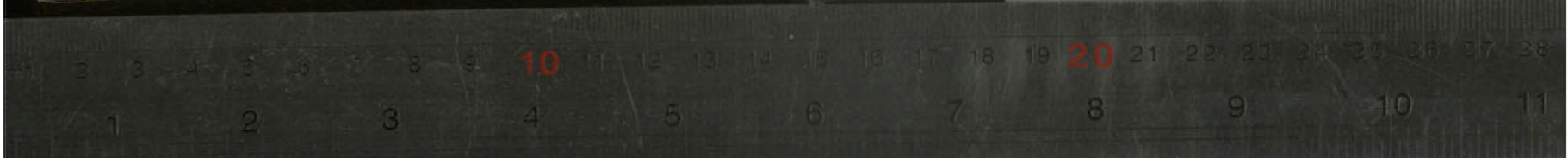


بازد
۸۱

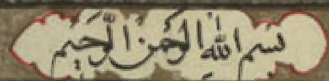




۱۳۳۲

(۵۰)

۶



کرم

[illegible]

هفتم آنکه چون مرا لعنت کرد فاد در بود که بجهت مصلحت نظر را فی القو
 یکشد چون مهند خراشم چرا تا فامش مرا مهند داد پس از آنکه
 ابله و شیطان خود را بیان کرد در تعالی ببلانکه و چی کرد که او
 در قول اول صادق بود که من مسک دارم که او فاد و عالم است بخون
 و چرا دگر مشغول نشدی و در حقیقت چون بنظر بصیرت معاش
 معلوم کرد که مذاهب و اعتقادات مختلفه از این کلمات پدید آید
 و عموم اختلافات را باب ملل یا تعاریفات و زبان طرف اشارت
 باین شبهات راجع شود هر چند منقول اند در آنکه این عالم را تا کنون
 انصافی اما در کتب آن صانع و کفایت صمد را ترا از وصفات
 سلبی و اضافی از خلاف دارند و مجموع ایشان دو گروه اند پس
 اگر بشر یعنی ملتی منسوب باشند ایشان را باب دینان و ملل
 خوانند و الا اهل تحل از باب ملل که چهارند اسلام و یهود و نصاری
 و مجوس ایشان را هر چند کتاب نیست اما شبهه کتاب هست یهود
 گویند عیسی بنی نبود بلکه مفر دین موحی بود بنا بر این است

ملک

که در این

که در انجیل احکام نیامده است و بقیه شبیه و اباحت خمر نیز از
 عیسی نبود بلکه از قوم او بود و ایشان را چه آن یهود گویند
 که موسی گفت انا هدا ناک الیک یعنی با تو رجوع کردم و کتاب
 ایشان نور به است گویند اولین کتاب که از آسمان آمد نور
 بود و هر چه قبل ازین نازل شد صحیف خوانند و نور به مشتمل است
 بر چند سفر از انجیل سفر اول مشتمل است بر افریشت و استفاد بر
 بر احکام و فصول و مواظ و الواح چون مختصر نور به است مشتمل
 بر اقسام علی و علی آن و ایشان هفتاد و یک نفر اند اما پیش
 ایشان پنج نفر اند **اول** عنایه که منسوبند به عنان بن دانیل
 که مهن قوم جالوت شد و ایشان مخالف سا پر یهودند در شبیه
 و از قوم بجر گوشت مرغ و ماهی نخوردند و حیوان را از قضا
 ذبح کنند و حضرت عیسی را در مواظ و اشارات مصدق و داد
دوم عیسی و پدر که منسوبند به اب عیسی است و بن یعقوب اصطفی
 گویند نام او عوفد الوهم بود یعنی عابد خدا و او در زمان

واضع دین
 حضرت موسی
 و سید عالم

بود ادعا کرد که رسول منبر منبر است و حوثلک با و سخن میگوید
 و او را فرمود تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد
 پس با آنکه از یهود مرجع شد و گفتند او صاحب ابان
 میخراش است گویند چون با و میگردند که در لشکرگاه خود دایره
 کشید و هیچ کس نتوانست از آن دایره بگذرد و او مشق نورینه
 کرده است و در اینجا هر چه جاندار بوده حرام ساخته و نه
 و ای که ده اوقات را معتبر نموده بوده **سپهر غامض** که منسوب اند
 به ابراهیم و از همدان بود بعضی گویند نام او یهودا بوده **سپهر**
 از یهود تابع او شدند و ایشان را بزرگوار و عبادت و کثرت طاعت
 فرمود و از خوردن گوشت و انواع خمر و باز داشتی و ادعا کرد که
 که نورینه را ظاهر و باطن است و در ناو بلاد آن با سایر یهود
 کردی و از تشبیه حق که عامه یهود بدان قایلند بفرموده نوحی
 خبر کرد **چهارده موسکا** است اصحاب موسکان نیز بدینند
 بودند الا آنکه موسکان میبخت که خروج کردن برخلافان و قتل

با ایشان و ای که است و خروج کرد او را با نوزده تن در حدود
 هلاک کرد **ندیم ساعه** که در پی اند که در بیت المقدس و قری
 و توابع آن سکونت دارند و ایشان بعد از موسی به نبوت هرون
 و یوشع بن نون قایل اند و نبوت دیگران که بعد از آنها بوده اند
 منکرند مگر بکاتبی که چنانچه داشته اند و گویند نورینه به یکتایی
 منبر است که بعد از موسی باشد و احکام نورینه خلاف نشود
 در میان آنها شخصی پیدا شده بود القان نام دهوی میگرد که آن
 پیغمبر منم و قبله ایشان کوهی است که عظیم خوانند و گویند آن کوه
 طور است و لغت ایشان غیر لغت سایر یهود و زبان عجیبی نزدیک
 است و زعم ایشان این است که نورینه زبان ایشان بود پس بانه
 نقل کردند **و اتفاق یهود** بر اینست که چون خدای تعالی از فریدن
 زمین و آسمان فارغ شد بر سر شریف و پیکای خود را بر پای یک
 نهاده بپا سود تعالی **کتاب انصافی** هفتاد و دو نفر شدند
 و اصول ایشان سه نفره باشند و آنها را انصافی برای انگویند که

که اول ایشان از فرقه نصران بودند **اول بعضی** که منسوبند به بعضی
 حکیم بعضی از ایشان گویند که عیسی مسیح خدا بود و بعضی گویند
 که حسیا دوازده ساله باشد و علم و حیات و این امانت
 نه مرید بر ذات و نه تفسیر ذات خوانند و افهوم کلمه که آن علم است
 جسد عیسی شد تا بهمان نزد و کردند گویی گویند مسیح
 و گویی گویند لاهوت نبی اسوت ظاهر شد **دوم ملکان**
 که منسوب اند به ملکا که بر نامت روم منسوب شد ایشان گویند
 مسیح در جوهر بود یک لاهوت و دیگری ناسوت هر دو یکوهر شد
 و قتل و سلب بر لاهوت و ناسوت هر دو واقع شد بعضی از ایشان
 گویند او قدیم و هو الله و بعضی گویند هو الله **سوم نسطوری**
 که منسوبند به نسطور حکیم که در عهد مایمون بود و او در
 نصف بیست و هجده و ایشنت که اقنوم کلر جسد عیسی
 متحد شدند بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق اشتراک
 در وجود بابر بلور و قتل و سلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوت

نه از جهت لاهوت زیرا که الام در حق تعالی حلول نکند و بیشتر
 ایشان گویند مسیح هو الله بعضی گویند قبل از مسطظین
 نصاری بوحدا ایشنت و نبوت مسیح فایز بودند و میان ایشان
 اختلافی بود چون او میل بدین عیسی کرد و حال عیسی پرسید
 بعضی گفتند عیسی خداست بعضی گفتند لیس خداست و بعضی گفتند
 خدا سر خراست اب و ابن و روح القدس که افکار امانت ثلاثه
 گویند **چهارم** خد فرقه اند که گویند که منسوب است بیکوهرت
 و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور یکی ظلمت نور را بزرگان
 خوانند و ظلمت را هرمن و گویند بزرگان قدیم است و هرمن
 حادث و سبب حدوث هرمن آن بود که بزرگان اندیشه کرد
 که اگر او را در ملک منازعی باشد حال چگونه شود از آن فکر هرمن
 حادث شد پس میان ایشان منازعت افتاد ملائکه نوسط
 کردند بدانکه حال سفلی مدت هفت هزار سال هرمن را باشد
 بعد از آن بزرگان گذارد هرمن بزرگان یا شد **در این باب**

زردان کبیر زعم ایشان اینست که بزبان اشخاص بسیار از دروچا
 ابداع کرده کبیر اعظم اشخاص ایشان که او به زردان کبیر مرمی مشهور
 شد شک کرد در آنچه از امر آنان شنیده از هر من حادث شده گویند
 زردان کبیر نه هزار و نود سال با ایشان در مکر و مکرور و نا اورد کبیر
 شود چون حاصل نشد در فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست از آن
 فکر او من حادث شد و از علم او هر مرمی **زردشتیه** اصحاب
 زردشت بن نور داشت که در زمان کشناسیب ظاهر شد
 و مردم را از دین صابیان بازداشت و بجو سبب دعوت نکرد
 کشناسیب بدو گردید و بنده او مدتی مشغول شد و با او
 اظهار کرد زعم ایشان آنست که زردشت پیغمبر بود و او آتش
 پرست بوده اشخاص نه هادرو با او بنا کرد **مافوقه** اصحاب
 مانی بن فایز نفاش که در زمانش بود این اردشیر ظاهر شد
 بعد از عیسی و او به بنوی عیسی قابل بود اما انکار بنوی موسی
 کرد و ایشان نور و ظلمت هر دو فایز داشتند **فریخته** منسوب

به مرنک که در ایام فیاد پیدرا نوشیروان ظاهر شد مذهب او آن
 که نور و ظلمت هر دو فایز داشتند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل
 ظلمت بخت و اتفاق **دینانیته** منسوبند به دیسان و مذهب
 آنست که نور و فعل مختار است و ظلمت موجب و فعل و بحسب طبع و
 اضطرار **مرفوقیه** ایشان اصله دیگر و رای نور و ظلمت ثابت میکنند
 که سبب خراج شود و آنرا معتدل جامع خوانند **کبیریه** ایشان
 سه اصل اثبات کرده و آنکه آتش آب و خاک و هر سه را فایز میدانند
 و گویند موجودات از این هر سه ظاهر شد **وصانیته** آنها تفریق ایشان
 اند الا آنکه ایشان از منافع طبیعه امساک کرده اند و بیاید فایز
 و ماه فرمودند و بعضی از ایشان بتناسخ فایز شدند **اسلامیه**
 انشاء الله در باب آینده مفصلاً ابراد میشود **اما ابابخجل** که
 آنها را از باب هوا این خوانند **بدانکه** هیچ نفسی را از نفوس بالغه غافله
 که فی الجمله همه از ادراک داشته باشند مفلو و نیست که در باب
 مبداء و معاد اعتقاد با مری نداشته باشند و آنرا دین گویند **کبیر**

خجلی

بی دینی باشد پس باید دانست که عالم بر دو قسم است بدیهی و نظری
 اما نظری نزدیک بدیهیات معلوم است بخوفاً که تحصیل محمول
 از آن بعمل آید و این بداهت و قطعیست با شکی مختلف باشد
 پس بواسطه اینکه هر کس را نظری است که خود خالق خود نیست
 پیوسته جی بای خالق است و برای چنین خالق هر کس بازده
 باین واسطه اغلب موجودات فیض موسوم شدند کسب که عالم را
 قدریم دانستند حادث منجمله مسبوقه بعدیم را قدریم نگویند بلکه نقیض
 و هیولای افلاک و مواد عناصر را قدریم دانستند و معلوم است که قدریم
 باید واجب الوجود دانند زیرا که اینجا قدریم تحصیل حاصل است اینجا
 قدریم تحصیل حاصل است و ایجاد و حدوث با هم متلازمان اند که
 چنان رای ندند که میان این هر موجودات یک خالق اشیا ماضیه
 و مستحق نسبت لهذا معبد بنا کرده بالای درش نوشتند که این
 برای عبادت خالق و محمول الحال و در اینجا مشغول عبادت باشند
 و فوفی فی الجمله تدفین نظر کرده دانسته اند که هر کس که در عالم است

متفعل باشد و هر متفعل را فاعل لازم و اثر فاعل که در متفعل پدید
 آید صورت است پس اثر فاعل در هیولای اجسام صورت جسمیه
 است که محمل ابعاد ثلثه باشد و اثر فاعل در جسم مطلق که هیولای
 ثانویه است صورت افلاک و عناصر باشد این افلاک و عناصر طالب
 نقطه هستند که آن مرکز و بعضی طالب محیط باشند و اثر فاعل در
 و عناصر که باز هیولای ثالث اند صورت کواکب و موالید است و مشهور
 که هر چه بر مرکز نزدیک باشد افعال او پیشتر است و هر چه دور
 تر است کتر باشد و هر چه افعال او کتر است اثر فاعل در او کتر
 پس هر چه دوری از مرکز نا محیط کل از مافوق خود که محیط است بر قوی
 اثر کند و در مائحت که محاط او است مؤثر باشد لهذا اثر آب
 انفعال پیشتر هم چنان با افلاک که در آنها استحال نیست و در
 عناصر هست و آثار آنها در عناصر ظاهر و هیولای است از این
 هر یکی به معبود یکی از عناصر و افلاک فایز شده اند **فرفرف**
 بواسطه افعال آنها داخله و کجوه غالب موالید پدید اند و جی

خاک بر میان

مخلبت از بافته معبود دانشه از خاک مهره ها ساخته با آنها
سجده نمایند این فرقه را هنود پر موهوبی به کسان کوبند یعنی
خاک پرستان **فرقه** آبر مشاهده کرده اند که اجزاء خاک را در موالید
بجایهای مختلف برد و جزو نبات و حیوان سازد از معبود خشنا
نظم آنها و رودخانه ها بنا کند و این طایفه را به کسان کوبند
یعنی آب پرستان **فرقه** حیات غالب نفوس را با هوا ملاحظه نموده اند
هوا را معبود ساخته نفس را طفره را هوا دانند و این فرقه را یون
به کسان کوبند یعنی هوا پرستان **فرقه** آتش را روشن و
نورانی و ظاهر فی نفس و مظهر غیری و منضج خام و مصعد افعال و
محرك اجزای رطبه و مائیه بشاخهای بلند نباتات و اعضای
متعالیه حیوانات و بلغت حیات نبات و حیوان و ناز از محیط کفر
مانند برق و شهاب ملاحظه نموده اند بلکه آذر اسم فوشه مگر
بحر اقیانوس را کوبند و خود آفتاب را کوبند و خود آفتاب را بنی آتش
دانند و این آتش عظیم را اثر خوانند لهذا موثر در کل آتش را

آب پرستان

هوا پرستان

آتش پرستان

دانشه اند و معبود ساخته اند و این طایفه را کن به کسان
کوبند یعنی آتش پرستان **فرقه** افلاک و انجم را موثر در عالم اعتدال
دیده صور کائینه و فاسده را با آنها نسبت داده اند و
بافته اند که حرکات آنها بمنزله علت فاعلیه جواهر را عرض موالید
و بعضی از اجزای فلک اخصاص بکون و فساد بعض موالید دارد
پس آنها را معبود ساخته اند که تحصیل بعضی مقاصد و تسلیات
خاصه آن نموده اند و این فرقه **طائفه** کوبند **فرقه** ند فو قی
کرده دانشه اند که افلاک و انجم بنی اجسامند مجسم بالذات
محرک نیست و الا هم اجساما محرک بود ندی پس افلاک و انجم را
نفوس محرکه باشد و چون فعل غیر نظام است و الا هم افعالا
با نظام بودند ندی پس افلاک و انجم را ناظمی در حرکت هستند
عقول باشد پس غایت انجم افلاک بواسطه نفوس و عقول
کنند و چنانچه آن نفوس و عقول را مذبح ابرام فلیک دانسته اند
بنی موثر در منسوبیات خاصه خود از عناصر و موالید بافته اند

آتش پرستان

اجسام افلاک

بیکر اجسام خاصه را در ازمنه متنا سبب جمع آورده و مؤثر
 هیکل ساخته اند که فوج آن روح نباتات با نجس نباتات
 در حالت اجتماع افق باشد و نظریات که میان موالید انسان
 جامع مراتب بساط و جمادات و نباتات و حیوانات آله و دایم
 نفس و عقل است بل عالم کبری باشد آن هیکل را غالباً بصورت
 انسانی مصور کرده قوای فاعله نفوس کو که در این مرتبه در گشت
 مضبوط کرده اند زیرا که غالب اثر مشخص را در گشت باشد و بر اوصاف
 هیکل ابتدا منعاده ساخته اند و بعد قوای که ناشی از نفس فاعله
 دیگری است بیک از نفس نباتات انکو که در آن منعقد کرده و صورت
 اندوسو بر بدست صورت هیکل داده اند بدین تفصیل **هیکل**
کبوان از سنک سبب اشغاف صورت شجره باشد سر و مشابه
 سر و رینه و بدن او مانند بدن انسان و دنیا الشرحین دنبال
 خراک بر سر آن نای و در در گشت راست آن بر روی و در در گشت چپ
 مادی و بعضی شش در گشت برای او مشخص کرده اند یکی بر کتاف و

و کتاف

و یکی نای و یکی خرطوم پیل و یکی آتش و یکی صورت موشی و غرض
 گرفته و جای پیکر او را از سنک سبب ساخته اند و خدا لم آن
 مقام از سبب همان مانند رنگی و جستی مفرده باشد که مشکی
 آنها را سبب و بگوید کرده اند و با نکتش ها آهنگ هیکل و خدا لم
 مزین کرده اند اما مثال هبله و بعد آنجا بخور افروختند **هیکل**
مشقی که بجیس و مشقی می باشد صدی در گشت است بعضی از
 فلعی سازند شخصی است دوی و چون کرکس و بر سرش دوی
 و بر او را و بر او خر و پی و دوی غیانی و در در گشت راستش
 دستنای و بد گشت چپ بر روی از آبکینه بعضی ناچار است
 برای او دانه اند در یک آتش و در دیگری کباب و در یکی کباب
 و در دیگری گوهر جای آن پیکر را صدی رنگ ساخته اند خدا لم آن
 مقام را از اشخاص زرد و سفید رنگ مفرده باشد لیکن آنها
 زرد و سفید کرده اند و با نکتش ها آنرا رنگ عقیق آنها را قرمز
 داشتند و اما مثال جبال افرا بخور افروختند **هیکل** از سنک

هیکل مشقی

هیکل مشقی

سوخ باشد بعضی از مس سازند مثلاً به انسان و سرخ و دونه ناجی
 و ناجی بر سر و دست راستش سوخ زو و افکنده و دست چپش زده
 و برداشته شمشیر را آلوده در دست راست و باز پاره ای
 در دست چپ و ناچار در دست باری او باشد در یکی سر بریده آید
 خون آلود و بر دیگری آتش و جای بن پیکر را از سنگ سوخ قرار داد
 خدام اعظام را از آن سوخ در غضوب بلبس لباسها سوخ ابروی
 کرده اند و زینت آنها با انگشترهای مسینه است و خورشید را
 سینه دوش باشد **هیکل بنی لفظ آفتاب** و آن اعظم هیکل باشد
 شبیه مردی است از طلا و خالص ساخته و دوسر دارد و بر هر سر
 ناجی مکل با فوهای کرمانه و در هر ناجی هفت شاخ برآسی نمند
 سوار بر آن چون بگو انسان و دنیا را ش مانند ثعبان در دست
 راستش فضی از زرد و دگر کشتن فلاده از جواهر و آتش در دست باری
 او دانسته اند در یک خال و در یکی دوات و علم و در یکی کتاب و در یکی
 کوهی و در یکی آتش و در یکی ناجی و در یکی از آنها دو خانه مخصوص

هیکل آفتاب

باشد و جای آن پیکر کنند بر یکی ساخته از طلا از اندرون
 مرصع با فو و الماس و عقیق و خدام اعظام را از بزرگ زادگان
 خوش صورت طبرستانهای زرقعت و آتش زده و نیک با آتش
 زربین و کمرهای مرصع با فو و الماس و سنگهای نفوس و آفتاب
 خربز با انگشترهای طلا با نیک با فو و عقیق و امثال آن خود
 از غود و مانند آن فروختند **هیکل ناهید** شکل انسانی است
 از سنگ سفید و مانند آن بعضی از سرب سازند بر سرش
 ناجی که هفت شاخ دارد و در دست راست آن شیشه روغن و
 در دست چپش شانه و ناچار در دست باری او دانسته اند
 کوه و در یکی ناجی و در یکی زینت و جامه زنان و دود و سازی و
 دست دیگر دو کفیه چسبیده یکی نیک و یکی خراب و شمشیر
 آلوده در آن و جای پیکر او از برون مرمر سفید و از درون بلور
 باشد و خدام اعظام در دوزامردان سفید پوش خلعتده و
 رقصنده و در شب زنا نجران و دختران دوشیزه با لباسهای

هیکل ناهید

میکند عطار از

نفس سقید رنگ و ناز مکرر و آید زین بانگش زهای جواهر
مانند الماس و درو بخور با امثال زعفران و خوشه **میکند**
که عطار دبا شد بگری است از سنک کبود بعضی از اردی
سازندین او بنیان ماهی و دیگر آن شاه خوار اما غالباً بگو
انسان مشور کنند بکد کس و شیا و بکد کس و سفید و برش
افسرد و دنیا که اش مانند دنیا ماهی در کسند است و اش
و در کسند جبا و دیگر و بعضی بکد کس دیگر اضافه دانسته گویند
که در بکد کس و طومارچی بسیاری نوشته که نامه نهو است است
و در بکد کس نشونامه بسببیک نگاشته که درم سعادت است و جای
پیکر او از سنک کبود باشد و خدام مقام از ادبیا بچکد راهل
معرف و کتاب بالیا است که از دو انکشتن بها ملازمین باشد و اما
مضطرکی بخورافرو زند **میکند ماه** مانند پیکر انسان است بر کاو
سفید نشسته و بر سر او افسرد و بر او افسرد شاخ دارد و در کس
برین در کس و طوفی در گردنش و در کس است قصبی زبانش

میکند ماه

و در کس چک شاخی از بجان جوی برای او چها در کس دانند
و شش و یک و جای پیکر او را برین رنگ سازند و خدام مقام
بوش و سفید پوش باشد با انکشتنهای نقره و با امثال صمغ
بخورافرو زند **میکند کواکب** بعد از نصبه ظاهر و باطن در
مناسبه مقصد و ملاحظه رب الساعه و رب الیوم و طالع و اوقات
العمر و انظار و سعادت و دفع محذورات با کمال نیاز و خضوع
بخودات سوزاننده غرام و فیهما که به یکسر از الفاظ مقصد با طالع
وقت و صاحب طالع از کواکب باخورد داشته اند خوانده و تیره زبانش
صبا کلا که در عالم **میکند** و در عالم خلق **میکند** گویند مسلط بر
عنصر سازند مقصد ایهولت مفسر کردند و این کرده گویند
که عناصر و موالت و اجزای زمین و مکان و افعال و حرکات و سکات
که از جنمایات حاصل میشود از باب انواع مدبر همگان ایشان
و مراد از باب انواع مخدرات و روحانیات است که در اطلاع آنها
سر خوانند و هر یک از ایشان را نام خصوصیت باشد و ماها و

روزها را نیز با ساجیان سر و شها موسوم ساختند تفصیل
 انها در کتاب دینان المذاهب مذکور است و در اینجا نوشته
 که این فرقه عالم عقول و ارواح را **اشیدینا** گویند زیرا که میگویند
 و مسد را **اشیدینان** خوانند یعنی نوک افروز **فرقه** از انها انواع
 دو گونه خوانند انواع طیبه که مفضل خیل نامند و ارواح خبیثه که
 مصدر شر و زندقه و در کتب انبیای سابقه نیز مثل کتاب شعاع و قبل
 همچنین در اسفار الملوک که در دست بهود و نصاری است نصیح
 با این مطلب کرده و این فرقه را جاندار و اندازند و بهنام را که
ننگیار نامند بنا دارند لکن سباع را **اکشیدار** خوانند کشتن
 انها را جاندارند در شکا و جگر که سلاطین انحصار یکبار و میکردند
 از اطراف لشکر جانوران را بصحرا جمع می کردند و سلطان در مقابل
 صف جگر ایستاده بود حکم میکرد که شند با او بگشتند اگر چنانا که
 خطا کرده زنده بدارد حتی کشتن فی الفور و او را کشتن سلطان خطا
 به بهایم می کرد که دشمنان شما را که از آواز و زپت بشناسند

اشیدینان

کشم و شها

کشم و شها را اسوده کرده ایم در آمان خدا بر و بدو شکستند
فرقه چون ملاحظه کرده اند که مقصود صانع حکیم از ایجاد انزال
 و عناصر و تاثیر و تاثیر انها حصول موالید است زیرا که اگر مقصود
 بالاصالة انها بود که پس فعل بقدر حصول غایت غایب باشد لهذا
 ایشان موالید را شرف دادند چون بفای فرد انها هیچ یک نیستند
 انها از اجزای مختلفه الطباع و غیر وضاع مؤثرات علوی و سفلی
 حرکات موالید انها را نیز بنود یکس بفای نوع انها بنویسد امثال
 میسر کشنده اصل هر فردی دارای قوه نوکیده مثل باشد و حرکت
 دوریه از آن حاصل گردد مانند شحم شجر که اعضا و او را و از هلاک
 و انما رانها منضم است و باین همان تجمهای حاصل از انما را قوه
 نوکیده مثل باین مشابه است پس در هر یک از این موالید هر یک از
 انبای بدای که با عفا و خود دفع با بفای پیشتر ملاحظه کرده و قوه
 بآن نیاید فردا نشاند از در عالم جسمانیات قیام عبادت و معبود
 شمرده است **فرقه** عبادت بنانان مانند سحر و سحر و امثال

نیات کجنان

چوان کجنان

آنها پرده خانه اند فرقه بعبادت اشیا عظیمه مانند سرو
اصحاب دس و سمر که شمر مشغول گشته فرقه چون یافته اند
که حیوان دارند نفس نباتی است عباد و نفس حیوانی و حس و
حرکت هر یک از ابواب رای هر کدام از حیوانات را که با اعتقاد
خود انفع دانسته معبود ساخته فرقه بر ستش کار و کوساله
کنند درین باب گفته اند چون چشم خدای بین نداری پاری
خورشید پرست شوند و کوساله پرست فرقه ماهی را پرست
نمایند و هکذا فرقه از میان حیوانات انسان را برگزیده اند
و او را مقصود بالذات از او بیش یافته اند زیرا که او جامع عقل و
وجدان است و منصرف در مواد اجسام و قوا کتب و صور و
اعراض که بصنایع کسب با قوت توجه نفس در آنها فاعل مختار است
بلکه نفوس آنها موثر در افلاک و روحانیات باشد و موجود
بالا تر از او که دارند قوتی باشد زیاده از ندیده اند لهذا
فعل مقصود حکیم صانع را در انسان کامل یافته اند زیرا که مراتب

افسان پریان

انسان نیز در حد ذات نوع خود بسیار متفاوت است بخدی
که غالب حکما بملکوت تفاوت فاحش در ذاتیات و افعال و احوال
آنها هر فردی را نوعی باشد دانسته اند چنانچه گفته اند نبات
نسب که در نوع بشیر شد نوکته هر یکی نوع دیگر شد این فرقه
حقا نامند و مناظرات ما بین حقا و ضا بین در ترجیح انسان
بر افلاک و بالعکس در ترجیح افلاک بر انسان در کتاب ملل و نحل
و رسایل اخلاصا مسطور و مشهور است درین باب خوب گفته اند
آدمی زاده طره معجزی است از ملائک سرشده و حیوانی که
کند میل این شود کم ازین و در کند میل آن شود به از آن
و قول امیر المؤمنین علی علیه السلام انهم انما جرم صغیر و قوت
انظوی العالم الاکبر و نیز مضمون آئیناس معادن که عبادن
والقصد مشعر بر این مطلب است لهذا انسان منشعب میگردد
فرقه شوند فرقه که قوه عظیمه را مغلوب قوه بهیمیه و سبیه
ساخته اند شبهه نیست که کثرت از روحانیات و افلاک بلکه

از بهایم نیز کمتر هستند و اینها اهل ضلالتند که انها را **معتاد**
شمال خوانند **فرفه** بر باضت و صنعت قوه عظمیه را غالب
 قوتین به هم پیوسته و سببیه کرده باشند عاده به تصرف در خود
 و بعضی از موجودات دارند که افاضه ترکیب و صور و اغراض
 در اجسام و تشجیر و تسلط در اجرام علویه و رطوبات نباتات نوشتند
 انها را **ابکما** کنند که ایشان را **اصحاب عین** نامند **فرفه** در اصل
 فطرت قوه عظمیه آنها در غایت غلبه بوده و تغذیه قوتین شهنویه
 و غضبیه را که مبنای بقای فرد ثوابند مثل که سبب بقای نوع است
 بجای دارند که آن هر دو معین قوه عظمیه اند نه مانع افعال و
 نظام آن و چنانست عاده به ظاهر افاضه ترکیب و صور و اغراض و تشجیر
 کنند و تشجیر و تسلط اجرام علویه و روحانیات را بجای دارند
 که قدرت خلق صور غریبه از مواد نامتناهی سببیه هم رسانند و اینها
 اهل روحی و الهامند که ایشان را **اصحاب عقل** خوانند دارای صفات
 جلالتیه و جمالتیه و واسطه ظهور کثرات از وحدت اصلیه اند

میدان و ترکیب مرکبات نامتناهی بجای توانند که گویند
 مبتدئ اکثر و تعدد ایشانند و الاخوان عالمی که بسط الخفیه است
 من جمیع الجهات اگر مبتدئ متعدد باشد تعدد وجهه صدور
 مستلزم ترکیب شود و ایشان بعباد ایشان آخری صادر اولد
 مظهر عقل کل و مرکز جمیع عالم و منوکن عالم قدس و نازل در لیل
 القدر بتمام عالم شهود که خلقت و ایفا و تغییر صور و افاضه
 صورت دیگر متعلق بآن است و برزخ و جوب و امکان و فعلیت
 مختص اند و اینها اهل خوانند که ایشان را **مفردون** خوانند عجل اخفا
 انسان پرست باشند **مردمان** از بی بیجان چهره جمیع گویند بادی
 آن بت پرستند که جانی دارد **فرفه** بنظر دانش و تحقیق ملاحظه
 کرده اند که خلقت در عالم اجسام بطریق ترکیب است که مرکب میشود
 از اشیا موجوده و فضا با خلل و انفکاک آن ترکیب میشود لهذا
 نه موجود را ابداعی است و نه فاسد و افنا و اعدای بی چنان باقی اند
 که خلقت ببدل و محال است و قدرت بر محال علاقه نگیرد زیرا که امکان

نبود حکیم صانع را این بود که ابداع را اختیار فرمودند و ترکیب
 زیرا که ابداع افرین بمقصود و اسهل از ترکیب است پس در حالت
 امکان و عدم استحال ابداع ترکیب لغو بود و حکیم علی الاطلاق
 از فعل لغو میسر است پس اصل اصیل معلوم نخواهد شد لکن بجای
 مرکبات انحلال یافته منحل میگردند و بکوشند از اینجا گفته اند
 ما بنده کائنات حضرت شاه و لا یشیم بیک است بر جوده عالم دوام
 از این جهت این فرقه بر اصل مصالح قائل شده اند که ماده موجود
 عالم اجسام باشد **فرقه** ندفو نظر کرده قائل شده اند که ابتداء
 خلقت ابداع بوده بعد از تقسیم آن باقسام بطریق ترکیب صورت
 پذیرفته پس ماده اشیا ابداعی و فاضله صور آنها ترکیبی باشد
 مناظر آن حکما در باب ابداع اول مشهور و در کتب سماویه نیز
 مسطور است **فرقه** مجردات را چون محتاج بماده و مدت نباشد
 همه مبدعات دانند و ماده بات که محتاج اند به مرکبات اندن
 ابداع در آنها محال و نه ابداع را در آنها محال پس مذاهب باین سبب

کجلا مذکور شد اختلاف بسیار حاصل کرده تفصیل آنها بطریق
 تقسیم و ترتیب از این فرار است **فرقه اول** پارسها و آنها چند
 گروهند **گروه اول** بقول فعل و هم پندار آنها جمیع اشیا را
 بجز واجب الوجود موهوم دانند بعضی عالم خاص را آنها موهوم
 دانند و بعضی واجب الوجود را هم و هم پندارند و آنها گفته اند
 کما فی الوجود و هم افعال و عکس بر مابا ابطال و این فرقه را
سرفطائیه نیز خوانند **گروه** ایشان جمیع عالم را صور **عقلیه**
 خوانند که در خارج وجود علی نمودی ندارند مذاهب **افلاک**
 نیز باین نزد یکسان و گویند که مثالهای موجود اند و علم خود کوین
 یافته بود پس بدینجه عالم شهود آمدند مثل افلاک و غیره معروف
 و مشهور است **مذاهب** ایشان با وجود قول بیشتر است که اکتب
 و سماوات و اشرف عقول و نفوس و مجردات پنج کدام واسطه
 وصول بفریغند و گویند از این واسطه حسی و فطری
 استکراه دارد **مذاهب** و گویند واجب الوجود واجب دانند

پارسیها

بعضی میگرداند حرکت و سکون و بیغای طبیعت را بل اندر وجود
مانند نباتات شمرده اند که می رویند و باز فانی میشوند و نباتان
نبی اعظم را واجب الوجود دانند و آنرا مرتب کل شناسند و گویند
معادن پیکان با آفتاب باشد اگر اکمل باشند و یکواکب دیگر اگر کمال
باشند و معادن عاصیان را بغیاض دانند و یکریان چنانچه نباتات
ذکر کردیم و واجب الوجود آتش دانند و گویند شعله او کواکب باشد
و درود آن آسمانها و حرارت آن ماده هوا و طوبی هوا ماده آب
و برودت آب ماده خاک و عناصر و ماده مرکبات ناقصه و ناقصه
گویند و نباتان واجب الوجود را هوا دانند و حرارت آنرا ماده
آتش و شعله آتش را کواکب و طوبی هوا را ماده آب و برودت
آب را ماده خاک و نباتان واجب الوجود را آب دانند و حرارت آنرا
آتش و حرارت آتش را هوا و بروده آب را ماده خاک و نباتان
واجب الوجود را خاک دانند و پیوستن آنرا آتش و حرارت آتش هوا
و برودت خاک ماده آب بدانکه اختلاف اینگونه مذاهبا از عدم

احاطه بنعده مظاهر حاصل گشته نه بنوی کر آدم انخال و خضر
از آب و موسی از آتش و طور و عیسی از دم فتح فیه فتکون طبراد
ابراهیم از نجوم و لقند نری ابراهیم ملکوت آسمان و اشد لادش
ثبوت و بصیرت یافتند **حشبان** واجب الوجود را فیوض خاص
دانند زیرا که همه مرکبات از عناصر صورت پذیرد و بعد از انحلال
ترکیب و صورت نوعی یا از بغیاض منسجمل شوند نظایر و نباتان
حال را مطابق این مذهب گویند که بگذارد خراب غش می پرد
زمین آب چرخ آتش میسر و آبشار در خون حاضر گویند هوا که می
گردد که الا بیضا و معادن قابل نیاشد و آنرا جاندار و جاندارند
و عناصر ذات محارم را اول از غیر دانند **پاسپان** که آنها را
بر نباتان و آب و آفتاب **نبی** گویند ایشان قابل اند با اینکه طبیعت
واجب الوجود از ادراک ممکن جو ممکن را نشاند و اتحاد عاقل با
لازم آید همی فرد بنور عقل ثوان یافت که کثرت او واجب نیست زیرا که
نقد جلیس و فصل خواهد و از مستلزم ترکیب است و سبب **لصاح**

عقل است
ادراک
مستقل

۱۷
 با بعضا بصفت موصول و کسب معقول هلال معلولات را پیدا
 کرده اند هر چه دانند گویند و باز بواسطه دانستن علل نفس
 در اشیا کلا و بعضا توانند بگویند اگر صفت ایشان در اشیاء و تشبه
 بروحانیات و قطع نعلو نفوس انمشیه اما نفعی باشد آنها را
 اهل کشف و اشراق نامند و اگر صفت ایشان تحصیل براهین و دانش
 باشد آنها را **اهل استدلال** نامند مولوی گوید پای استدلال
 چوبی بود پای چوبین سخت بی ممکن بود **دانش** چنانچه در ارباب علم
 نقل شد ایشان اهل علم محسوب اند و بنیوان و اهرمن قابل اند و بنیوان
 فاعل خبر دانند و اهرمن فاعل شر گویند اهرمن از اندیشه فردان پیدا
انجام حکیم شاه سفید کتاب گفته اند که از فیصل سخنان خود
 بنویس و اشارات است فاعل خبر فرشته و فاعل شر اهرمن است
 و حضرتش از اهرمن و صوره و مراد از فرشته روح است بالجماع غایب
 امثال دند که کتابا و بود و پانزده که شرح زند است مثل های
 انجیل مشابه باشد **فرنگیان** آنها بنیوانچه ذکر شد از فرجه

باشند و بدو ضایع نماید که نور و ظلمت و بعبارة آخری بنیوان
 و اهرمن باشد و هر دو اختلاف در دشتیان اصل اصیل میباشد
 لکن گویند چون فلک جای اعداد نیست اهرمن را با انجاشناست
 و انجاشنا اهرمن خوانند و اصدابی که در عالم عناصر است بگردان
 بنیوان منسوب دانند و دیگری را با اهرمن چون صوره و صورت و صفت
 و پیمایی و در کتب که آن کتاب ساری دانند مسطور است که
 افعال نور بلخیا است و افعال ظلمت با نقا و در سخن عجایب است
 انجاشنا نور از ظلمت که خللاط آنها با نقا بود و گویند بنیوان و
 کرسی نشسته چهار بنیوان پیشکار است بازگشتا پادشاه دانا
 سواد العین یعنی بنیوان حفظ و علم و سر و مانند سلاطین امین
 و موبد و سپهدار و رامشگر دارد و از اینها پانزده نفر هفت کار
 کاردار که فروزنند سلاطین پیشکار با نو دزدان یعنی معجزان
 کار دان دشو و کورک و انما کار این هفت با دوازده صاحب
 روح باشد خوانند و دهنده سنا نده برنده خورنده

دو نده چنده گشند. رتده آید شونده پانده کین
 هر کسی که در این جهان بر او رجع آید بمثل پروردگار باشد
 و نکین از و جزید و نیز در آن کتاب مسطور است که نورنجاست
 و محاد است راضی نیست و خالی منازعات بواسطه ما آوردن است
 یکس طمع منازعات تبعید می شود که تشریف در اموال و نسوان ^{بند}
 و فاد را و احد و سهم و شرک خوردن و اهدا و السلام ^{و غیره} **و غیره**
 ایشان صاحبین و صاحب چنده آن خوانند که از سنن خود میگردند
 من صابصوا و ایشان گویند صیون انحلال است از قید جلال
 و آنها چها رطافه اند **طافه اول و دوم** بفتح و از روح مذکوب
 ایشان است که عالم را صافی است حکیم منزه از سنن حدوث
 چون بنده کار از مولی بجز نب جلال و ادراک کمال را عجز باشد
 باید تفریب بوساطت کنند و آن وساطت که روحانیات ^{سند}
 از باب اله خود دانند تا بوسیله شفاعت ایشان بر رب
 الا دیاب فردی شود اما باید که نفس را از نفس شهوات

صاحبین

و ملکات ذمه بر بالیکردند و در هذب اخلاق و مبالغه نمایند
 مناسبی بر روحانیات حاصل شود و ایشان نسبت خود نسبت
 و از پس علی بنیاد علیه السلام کنند **طافه دوم و غیره** **طافه** چنانچه
 سابقا مذکور شد ایشان شماره برسان میباشند و گویند
 واسطه میان ما و رب الارباب روحانیات شوند بود زیرا که
 آنها غایبند و همی اکل کواکب شماره را تفصیل سابقا ساخته
 با آنها تسلی میگردانند و منازله و مطالع و مخارب و انصاف
 هر یک معلوم کنند و ايام و ساعات و لیلای را بر آنها افشند
 نمایند و صورتها را صادر و افاضات را بدیشان نسبت دهند
 و چنده هر یکی که خواهند وقت مناسب آنهم را دعایت کرد
 خیرم و دعوات بخوانند و خاتمی بسیارند و بخورافروزند و بچشم
 و طاسات را بغایت اختیار کنند و پیشتر کتب سحر و کهرمانت ^{تند}
 آن ایشان ساخته اند **طافه سوم و غیره** **طافه** که در بیان
 میباشند و ایشان گویند و واسطه میان ما و رب الارباب

بشیران

روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایب اند و هبائل نیز نتوانند
 زیرا که ایشان نیز در بعضی اوقات غفیف شوند بلکه آن وسایط باید
 پیوسته نصب العین ما باشد تا بواسطه آن هبائل نفس جوییم ^{سطح}
 هبائل بر روحانیات و بواسطه روحانیات بر ^{سطح} ارباب بر مثال
 کوچی یا شخصی از جهری که خواص آن کوکب باشد و سوزانند و آنرا
 عبادت کنند **طایفه چهارم** ایشان گویند در عالم احد است
 بذات و اصلیت کثیر است بکثر اشخاص در رؤیت و آنرا کب اکند
 و اشخاص از پی و باری تعالی خود را در صورت اشخاص ^{تألیف شخصیت} تصور
 اشخاص شود و حوادث ذاتی بدان باطل نکرده و گویند در عالم انفراد
 آنچه در و کثرت ابداع کرده و کواکب را مدبران عالم مقرر کرده اند و
 کواکب را آفرینند معاصروا امهات و مرکبات دارند و کواکب
 نزد ایشان هر چیزی **ظاهر** اند و در هر سی و شش هزار و چهار صد و بیست
 و پنج سال طبیعت کلی از هر نوعی از انواع کائنات دو شخص احد ^{کلی} یک نفر
 و یکی را در چون دور تمام شود و بنوالاد ایشان منقطع گردد ابتدای

دور دیگر شود گویند تمام موعود هبائل است **فرقه پنجم فلاغ**
 فیلسوف حکیم را گویند زیرا که بزبان یونانی فلاغید را گویند و سوس
 حکمت را ایشان بحث در موجودات طبیعی و ^{الهی} مناهی منطقی کنند
 و در کتب و اشیا بعضی اکتفا نمایند و بحسب ادوات و اختلافات فرق
 متعددده اند و ایشان هر چند بوجدت صانع ندیم مائل اند
 و از او نفی تشبیه و تجنی و جسمیت و جهمه و سایر صفات نفی میکنند
 اما گویند از وی بواسطه تجزیهات مصنوع صادر نشود و نتواند
 و تاثیر او در مضموعات بسبب اینها است نه بطریق اعتبار و عالم
 قدیم است و حشر و نشر ^{تجسیم} نخواهد بود و اوایل ایشان چند نفرند
اول تالیر ^{دوم} اغور ^{سوم} ذیمفر ^{چهارم} انکسایس
پنجم اساد ^{ششم} نیشاغورین ^{هفتم} سفر ^{هشتم} افلاکون
 که معاصر حضرت عیسی بود و با حضرت مباحثه کرده و می گفت اگر هیچ
 نرا ناسید نکنند من ترا الزام کنم مردم را امر باطل است انحضرت میگوید
 ولیکن خود متابعت نمی کرد و بهکفت نبی برای ارشاد نا اصبحت

و من خود کامل هشتم و مستغنی از شاد و غمناک و خفتن و مطالبه غماض
برای اجتماع حواس میان غم و غمی و در امر دنیا زاهدت تمام داشت
این حکما بیشتر بتلقی بودند اصل ایشان از حکمت یونان است که
افلاکون و من تبع او را شرفین نامند ایشان گفتند صانع
قدیم عقل است و بالای او هیچ چیز نیست و نفوس قدیم اند و بطرفی
نناسخ از بدن میگذرد و بیک انتقال کند و اینچنین بود بیک اول
فلو طویس **دوم** بفرای که صانع است **سوم** بطبیعت و وضع
نجوم **چهارم** کنونی **پنجم** مجرای **ششم** سولون **هفتم**
زینون **هشتم** استفوس **نهم** ادمیتوس **دهم** افلیدر
واضح علم هندسه هابیع ایشان بوده اند و لغز ایشان را **اعمال**
معروف **یازدهم** بود که ندر بن منظر و حکمت مشایی کرد و او در
عهد اسکندر روحی و ذی بر او بود و او را من تبع او را مشائین
خوانند و اینچنین نفر از فلاسفه مشائین نابع او بودند **اول**
اسکندر ملک **دوم** سار و طیس **سوم** بوقلس که شبهه بسیار

در قدم عالم آورده **چهارم** سباسطیوس که شاعر کتب است و
بود **پنجم** اسکندر و رافرتیس **ششم** فرور بوس ایشان و برای
عقل مبتدیه بکراتت کرده اند و از ابتدا **اول** و علت اولی بودند
و اکثر طبیعتین و مهند سین نفی صانع و نفوس کنند و گویند
ما مخرج از بیضه دیده ایم و بیضه از مخرج و ادجی از بیضه و من از ادجی
همیشه چنین بوده و چنان خواهد بود و مدبر عالم طبیعت است
گویند بطلیوس و جالینوس نیز همین مذاهب داشتند **اما حکما**
اسلام اول کسی که در اسلام در حکمت و مسایل آن حرف زد
و تالیف ساخت بعد از ارسطو که او را **معلم اول** گفتند **اندرون**
فانایلی برده و اول نبی معلم **ثانی** خوانند و نبی را بل شده بآنکه
صانع عالم عقل محض است در این مسئله با اشراقین متفق شده
و با مشائین مخالفند که حکیم و فیلسوف **اسلام** **شیخ اشراق** **ثانی** **ثالث**
بود و او در اکثر امور نابع ارسطو و مشائین شد تا البتات
و اینهم در علو حکمت خاصه در طبیعت و شبهه که الان نصایف

او سر مشا طبعاً این زمان است ساجدها سلام هر کس کند
و نوشند انداز این دو نفر آفتاب شود و شیخ شمس در آن آخر دولت
ساده آید و او ابل دولت سلطان محمود غزنوی از خراسان بکرا
رفت و از اینجا بفرار و رفت در او آسود دولت و باله نزد ایشان بگذر
نقرب و اعتبار رسید و چهار و هشت سال عمر کرد در هفده سال
مشغول نالیف و تصنیف شد از حکما و کاهن استمال شرب کمر
و این قصیده را در باب حجاز شرب گفته که چند بیت از اینست که
ثبت کرد بدغدای روح بود باده جوی خوشی که رنگ بو کشد رنگ بوی
بطعم تلخ چو پندید رو بک مغید نبرد باطل مبطل نبرد با نال خوش
حلال کشه بفتوی عقل برد انا حرام کشه با حکام شرع بر لک خوش
نوبوعی بخوری باده که حکیمان محقق خو که وجودت بجای شود و طبع
و قصید عمر در بیان احوال نفس و نزول و صعود آن گفته این دو بیت
مبطلاتک من المحل الاربع و نوافذ ذات تیغ و تبر رفع
فکانه نوافذی با محی ثم انطوی نکانه لم یبلغ

در کمال
در کمال
در کمال
در کمال
در کمال
در کمال
در کمال
در کمال
در کمال
در کمال

ابو نصر فارابی نیز این چند بیت را در بیان معرفت حقیقت گوید
نظرب بنور العقل اول فطره فعبث عن الکوان و رفع للعبث
ولا زال العبث یبدا بحالکم و حضرت نکم حقیقت فیکم النفس
فصار بکم لبی نه ارا الحقیقی ضیاء کلاحت من جنابکم الشمس
و در بنونه الفکر التجمع اصولها مبارکه او را فيها الصدق و الانس
فروحي زبني و النجاة خاضی و غفلة مضیای و مشکاة الحس
اما طرفه اشهد لا احکما بدانکه منکلبین مجد و تاجنا و اعراض
استدلال کنند بر وجود صانع و طبیعین بنظر در احوال
استدلال کنند بر وجود حرکت و از وجود حرکت بحسب و با مشاهد فضی
حرکات نفس مشاهد بر وجود حرکت او که غیر متحرک باشد و از اینجا
استدلال کنند بر وجود مبدأ اول و مقصد بین استدلال کنند
از کثرت موجودات بر مبدأ واحد و الحسین استدلال کنند
بنظر بر وجود در آنکه اولی است با ممکن و از اینجا اثبات واجب
الوجود کنند پس بنظر دانی لازم و جوبد اسکان است بر مشا

او بکس استدلالات کنند بصفات او ذکر کیفیت صدق و افعال او
و شد نیست که این طریقه اوقاف و احسن است از طرف شایسته زیرا که
بهترین بر این در افاده یقین استدلالات است بعلت معلول
اما استدلالات معلول بر علت چنانچه طریقه دیگران است بسیار
باشد مفید یقین نشود چه شاید که معلول داعی بود که او را
علت نشناخت و بفضل این طریقه کلام الهی ظاهر است و هر طریقه
سیر بهم آسان و آفرین و فی انفسهم حتی یقین لهم انه الحق و لم
یکف بر باینکه علی کل شیء شهید زیرا که هر طریقه استدلالات با این
آفاق وجود حق تعالی طریقه طبیعاً است و استدلالات با نفس
طریقه متکلمان و معاندان که از احوال مصنوعات و تخدات آن
ایشان روشن شود که ضایع حق و پروردگار مطلق است و هر طریقه
استدلالات و استشهادهای بذات حق بر هر چندی طریقه الهی است
و این هر دو طریقه را در افاده این مطلب و یقین زاید بلکه کمال علم
نهاد و فرموده او لم یکف بر باینکه علی کل شیء شهید اما حکماء

یونان و حکمای اسلام که نابیناها را حال در دست است
بقراط کتاب معالجات فراطی از او است چنانچه متعجب بود
براس المعجل که در کتب منافع ادویه مرقه نوشته و منقرض شد
و مصلح نگشته اسم آن کامل الصانع است منفذ المسموم
بنی از او است و دستور بدست یونانی است بعضی یونانیان دانند
کتاب مفالات التشریح و الحشائش نیز نابیناها و است قول
او بنی یونانی است و بعد از یونانیان او و یونانیان را جمع کرد اندرو
اصغر او بنی یونانی است بعد از قول کتاب ادویه یونانی
کبیر و الخیر کرد و بدو نرس نصرانی است از اهل بابل است و الکی
است که کتاب ادویه را از یونانیان بپای نقل کرد و بنیاس و یونان
و یونانیان هر سه صاحب نابیناها و از حکمای اسلام هر چه
اصل و بنیاس یونانی است در عهد مأمون عباسی کتاب ادویه
باخریاداد از یونانیان بپای نقل کرد و کتاب او را منقول است
اسحق نامند حسین بن یحیی بنیاس یونانی ادویه را از عهد جد اکثر

و ناليفات در آن باب نوشت **محمد بن احمد بن محمد** با کتاب کا
 الادب و کتاب شامل از ناليفات و **سنت ابن بشار** مؤلف
 ما **الاسع الطيب** است که مشهور بجامع بغدادی است **شیخ داود**
مصری تذکره بعضی ناليفه نموده و مؤلف **الخبر** است بعضی از تذکرات
 او را بقاری نقل کرده است و تذکره **شیخ داود** را تذکره اولوالباب
 خوانند و مشهور بجامع انطاکیه است زیرا که اصل مؤلف **شیخ فرید**
 از انطاکیه است از **مصر حکیم علی کلابی** شاد رخ فانون شیخ
 و شمس است که در ادب و مفرده بسیط بدون تخطو کرده **ابن حمید** کتاب
 اخباری در معالجات نوشته **محمد بن محمد بن محمد بن محمد** در عهد
 شاه سلیمان صفوی سنه هزار و هشتاد و هجری کتاب طبسوط
 در ادب و مفرده و در کتب نوشته که مستحق بیخه سلیمانیه و **محمد بن**
 است **امین الدوله** مؤلف جامع الادب است **ابن ندیم** مؤلف
 مغنی است **محمد بن یحیی بن یحیی** صاحب منهاج است **ابن قیس** وهو
 علاء الدین علی بن الخضر الفراهیدی الطبیب صاحب کتاب موجبات

ابو حنیفه بن **سویف** و **ابن اسفندیار** نیز هر دو صاحب ناليفات اند و
 علوم الهی و نجوم نیز حکای اسلام مثل **لا صدک** اشعری و ابو
 مشر بنی و **علاء بن فوشی** و **علاء بن مظهر** و **سائر بن ناليفات** ناليفه
 پرداخته اند که در کتاب خود احوالات حکای بنامی نوشته شده احصای **نکته**
 نیست و در اینجا بهین تذکره کفایت **فقر چهار عرب** و **ایشان**
 چهار کرده اند **کرده اول** آنهاست که در تحصیل معارف حکم
 می گویشد و در علم کلمات و در و با و علم انساب و انواع و ریزند
 ایشان را **محکم العرب** خوانند **کرده دوم** آنهاست که هیچ چیز
 از علوم انکشاف نکردند و عبادت کواکب و اصنام مشغول شدند
 آنها را **مطلعه** گویند **کرده سیم** آنهاست که ولع بالهوی و
 فرزند اثبات کردند و گفتند ملائکه دشمنان او باشند و جمیع
 شرایع و ادیان را منکوش شدند **کرده چهارم** آنهاست که عالم
 صانع قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا بی شرعی و غیر شرعی
 صورت نه بنده اما حشر و نشر و ثواب و عقاب بخاطر اوست بود **فقره**

عرب

پنجم همدان و ایشان چند طایفه اند **طایفه اولی** **ابراهیم** که ایشان
 منسوبند به برهها و آنها برهما طبیعت را خوانند و بعضی گویند بر
 پیغمبری است مانند فرشته که همیشه زنده باشد و مدبر
 عالم و آدم است و ایشان چند حرفه اند **اول** **موسسه** که منسوبند
 بسومناث و ایشان کلامی که جمیع ادیان باشند **دوم** **دفر**
 که جازمند بقدم دفر و انتساب جراد بشیخاچه خرفالی در حکما
 قول آنها میفرماید **وما یهلكنا الا الله** **سیر** **دینویر** که فابل اند
 بمثل ابراهیم علیه السلام و مقابل بدین صابین باشند و زعم ایشان
 این است که حضرت ابراهیم بدین ایشان بود حال کنهها که در بلاد
 ایران مثل نرد و نارس هشتاد باین مذهب باشند **چهارم** **دین الاسفه**
 و ایشان در علم و عمل بطریق حکای یونان اند و مقدم ایشان **فلا**
 بود شاگرد **فیثاغورث** **پنجم** **جورکی** اخوت باشد کتابی است که نظام
 یاقی بی بامر سلطان سلیم بهاد صفوی مصلحتی بجهان شد
 طریقه جریکان نمود و اینجا تفصیل مذکور است و آن کتاب **الحال**

نامند و اصل نا الف این شیخ از نفل **بالمذک** نام و کسب است که پیغمبر است
 خود و **مربع** نام کلمات **بیشتر** **جورکی** را بیان میکند که او برای
 مریدش اگر خود را بخندد پیر را چه کرد انبیا شاهان نمود بود پیا
 کرده و این کتاب فریب ده هزار بیت می شود حکیم سناجی علیه
 در مدح آن کتاب گفته **هجر** آب است این منحنی **بجانب** **اناک** در شرف
 فضای چون توان **دین** ن گذشتی و **منحنی** و **لجبار** نسبت کس را باین
 منط کفار در اینجا گوید که این ذات برهم که غلط الصریح است
 و همدان و نام و نشان و نفرت و رنگ و صورت باشد باقی و اینند
 و در پای دوز و سر را بدی بود و تغییر و تبدل و حد و نهایت
 با و راه نداشته ناکا خود بخود در ذات خود اندیشه او پیش نمود
 بعد از آن آن صفت **طلا** و **سفیدی** فرود آمد و کدورت و **نیک**
 و **دک** و **انجود** راه داد و از یک و یکا یک نفر بعضی **نظم** کرده
 بعضی **دای** و **دشانی** و **علی** و **کر** و **پا** در خور انجشید و **حیات**
 و **نیم** و **داحت** و **دخ** و **شاید** هر کدام را مقرر کرده در این عالم **حد**

۱۵
 کردند و هر کس را موافق سر نوشت او براهی داشت که در این عالم
 نندکافی کند و **موج و بحر** بشت خردی برای ایجاد بیان
 وحدت ذات باری تعالی شرح منشأ کثرت و پیدای عالم میکند
 و خاطر نشان می نماید اینکه در این تعینات کنه اگون و موجها
 انحدودها با افزون خورشیدها نور نیست و همان نوعیست
 که خورشید را بر درخت و صورت جلوه کر ساخته جمال و کمال خود را
 ظاهر می نماید و اینها نیز همان **سهر** که **نفسیه** می گویند
 یعنی آغاز نیلاد آفرینش را میگویند که ای را ایجاد اکنون سخن در
 ذات باری تعالی و پیدائی کثرت میبکیم و حقیقت آفرینش را مشرق
 می سازیم که در همان یک ذات کامل الصفات بجهت نوع چندین
 ذاتها نمود و بجهت طرف خود را در مظاهر موجودات ظاهر گردانیده
 ازین بشنویم **و می** که عبارت از آتش نخست و هستی مطلق
 و مجرد از جمیع قیودها و قیود از تمامی نسبتهاست چگونه که کثرت
 بخبرش اوداه نباشد و گفت و شنود را در او هیچ کجا پیش نبود و آن

و آن ذات پاک محض **بد** یعنی عقل خالص را نقل کردن و تصور
 نمودن یا رشد یعنی همین که آن هستی مطلق خود را بخود تصور کرد
 و **یکبار** بجهت یعنی دریافت ظاهر خود را خود دانست که این منم
 تا که از آن هستی و حقیقت که بر تعین و تبدل است و بر یکبار است
 من پیدا شد که تغییر و تردید صفت او است و مراد از من اندیشه
 و خیال است چنانکه در بابا که برقرار است بکرات و زیدن باد
 جنبش و تغییر و تبدل پیدا کند و حاله را از مد و خبر و
 ناقل از آفتاب بود دیگر کون شود و آن حالات اسامی پیدا کند
 مثل **هسر** یعنی موج و **فونک** یعنی درخشیدن هر چه شود
 دیگر و غیر آن بکرات همان خواهر مثل **اند** **بحال** یعنی مشعبدان
 و نیز نک سازان نماید و آن نمود حقیقت و نفس الامر ندارد
 و بعد از آن را حقیقت اعتراض کند که چون گفتی این جهان **اند**
 یعنی نمودی بود است بر حقیقت این جهان و این نمودها کونان
 برهم است لازم آمد که تو هم در دینک جنوی و اصل و با اعتبار باشد

جواب گوید که حقیقت عالم برهم است و این مورد ها که اگو
و مظاهر ذات جلوه ذات او است مثلا کوشواره و طوفان
محسوس اند حقیقت آنها هم طلاست و اینهمه زیورها بطنیات
و صورتهای مختلفه هر کدام نامی دارند و در حقیقت این عالم برهم
و چیزی غیر ذات برهم در این مظاهر و تطنیات ظهور ندارد
که در حقیقت این عالم حق و حق عالم است چنانکه زیورها طلا
و طلا زیورهاست غرض غالب مدعیان تصور در این خصوص
مطابق این مذهب است که خدا عالم را ایجاد و حلول وجود
مطلوبه اند و او را ظاهر را غرض بر بود شما را خدا مثل
جو که آن در تطنیات ظاهر عیالها در فقر و عجز و بی کمالات است
و در مقام باطن تصور وجود مطلق سبحان الله العظیم است
سراپند خویش است که اثبات عالم و غیره مستلزم اثبات و تقا
بات خدا حقیقت که مابین بطور العدم باشد درستی آید باین
کثرت با بد نمود و اختلاف وجدان و بدیهه است و اثبات

حقانوار کس چه بعضی قوم بعضی باشند و بعضی استفاضه از بعضی
نمایند و معلوم است که هر دو لا بشری و بعضی و عدم تعین بدون
ضمیمه اطلاق نمیشوند بالذات موجود نتواند شد و هر چه با اظم
اطلاق متاخر خواهد شد با هستی که منضم بقود امکانیه باشد
چون وجود انبساطی و امکانی در عین و لازم آید که بی وجود
مرجع الیهات مطلق باشد و مقید به جباری آخری که با باشد
و ناصری و کلام آخر و خدا باشد و فایده آن چون جو که آن باشد
غالب معناد بر باضات شافیه و سهو و تقلیل غذا و استعمال نبات
و غیره که انا الفیقه الفقر گویند و این موجب غلبه سودا و یباعت
ضعف دماغ و نقصان عقل و ادراک شود و با بر خیالات و اعتقادات
فساده انجام آید اما در علم و فهم و دم مسلط باشند بطریق که بکار
و هم فایده هبات و ایجاد غریبات نمایند و بحفظ و ضبط دم هر چه
عمر کنند و هم چنین در موضع دیگر از کتاب جو که مذکور است که
جو که با آن چند میگوید که ای را چند گوید که آخری برآمد و فایده آن

و از ذالک تمام شده نرا با بد که از شمار دوی و از حسا منی و ثوی
 برائی و این بقیه را بد خود راه دهی که هر چه موجود شده و نظر آید
 در حقیقت جلوه جمال برهم و ظهور هستی مطلق است و او است
 که ذات خود را که بیکانه و بی مانند است بچندین شکلهای و صور
 نموده است و حیاتی نماید و در هر جا و هر چیز و هر کس ظهور هستی
 مطلق و تصرف خاست و آن ذات حق است که بوده است و ظاهر
 بود و در هر جا و هر کس و هر چیز ظهور او است و او سر کبریا و شایسته
 و دلالت است و آن همه احوال نسبت با چون نسبت موج و جواب
 و بجا است با ذات دریا **در موضع دیگر** میگوید که نسبت به
 بچندین بجهت نقل میکند که هر یک در هندی **بجهت دیگر** نام از هر شایسته
سر لیا سبج نام بر سپید که منجی هم برای من نویسان کنی که این
 عالم چرخ است و هفت طبقه زمینها و آسمانها چرخه حال دارند
 و آن هستی و آن جوهر که غود عالم و بود آن و این مظاهر بیکانند
 و این لغت بیات کونا کون انوسید ای آید و معلوم میگرد

چپست و کپست و چه مقدار آورد و بنی ابر منی و ثوی و این
 از من و او از او چه نسبت است و آنکه در حق میگوید که این
 من و جهان و چنین میگویم آن کوبنده کپست و برای چیست
سر لیا سبج بعد از شنیدن سخنان **بجهت دیگر** گفت ای **بجهت دیگر**
 بیا بیست چیز خوب بر سپید بدانکه هر چه متطبیق آید از آسمانها
 و زمینها و موجودات عالم و لغت های آن از هر رنگ و هر گونه
 شکل سر اسر ظهور هستی مطلق و جلوه بر هم است و او است
 که بچندین صورتهای و شکلهای نماید و وحدت و بیکان است
 که بر نیک کثرت و در هر ظاهر میشود این منی و ثوی و این از
 و آن از او است و کوبنده ابر عیار است که این منی و ثوی از هم
 و بود عجب است و غیری ذات او را در تمام مراتب وجود و ظهور و
 و نمود نیست و نخواهد بود و **اعتماد** ایشان آن است که چون
 مرتبه و صال است دهد که با اصطلاح ایشان **افزای**
 کوبند و کوبار آمدن با این دنیا موقوف میشود و چون قطره

در درگاه خود ذات بچین کرد و از کسب خود قافی و بهیچ بی باقی
 باشد و آلا باز بدینا بناید و در صورت حیوان با انسان
 ظهور کنند و متولد شوند و مختلف است احوال ظهور یا اختلا
 حال ایشان از یک و خوبی پس اگر در نشا اولی خرب بود و به
 خرب ظهور کند و اگر نبوده در صورت حیوانات ظاهر شود
 همان مذهب شناسی است که در جمعا خرد بیان آن می شود
 انشاء الله تعالی **ششم سماء بکات** و آنها فایده ای دارند باینکه
 برهمنان است خالق ایشان و بتی فرشته ایست حافظ ایشان و
 همیشه ملکی است مخرب ایشان و بواسطه اعمال صالحه و کفر در ایشان
 این مقام را یافته اند **بعضی** از آنها عجز کا فیه هر چه معتقد اند
 و گویند جسمانی اعمال صالحه در مقام شود و مدبر عالم کرد و دیگر عالم
 واجب الوجود مدبر از افان نیست و عالم را از بی و ادبی و بلا ایشان
 داشت و اعمال و اعمال را منزه و خیرای اعمال سابقه در در و اولی آن
 در گفته اند و هر یکی از آنها که با اعمال صالحه بمقام خالقیت رسیده اند

نویسند و بعد از انمام نویث برهمنان سابقه در دوره
 سابقه برهمنان لاحق در دوره بعد از آن خالق بود و مدبر
 از اعمال صالحه او امر و توانی را داشتند که در کتاب بنید که
 آنرا کتاب سماء می بنید از مد مسطور آمده و آن فرایند از
 وسیع در ریاضات است با فضا م تقبل مشتهای **بعضی** از آنها
 فایده ای دارند بولجبا لوجود که متی است از اتصال مخلوقات
 و افعال و اعمال خلوق نشا آنرا در عالم دانستند **بعضی** گویند
 که مبتدا اول در ایندا طبیعت را خلق نمود و بعد از آن
 جهاد و خلقت موجود کرد که آن گویان عناصر و سماء است
 و بالا تر از آنها زمان نیست و وجود و بالا تر از آن ماده و بعضی
 همگوار و بالا تر از آنها هر طبیعت که احاطه بهم کرد **بعضی** از آنها
 معتقدند که ایند از عاقلی رنگی و بساطت از هر چه بود
 و بود مبتدا است شخصی را آفرید برهمنان نام و او را وسیله آفرین
 کرد و او باقی موجودات را آفرید پس ذات ایند تعالی انفس

بشن تجلی کرده اورا نگهبان موجودات گردانید بعد از آن
 مهادیورا موجود کرد که هنگام انقضاء مصلحت موجودات
 از خضر ظهور یبریده کون برده خواب سازد و امور
 جهان باین سه یاران دایر باشد و بشن که نگهبان محافظ
 اشیا است تجلیات دارد که آنها را اوتار گویند و اوتار
 بزرگ ده است نخستین بصورت ماهی جلوه کرده و رگس را
 که مرناخی بود و از دست برهانید را کفره بآب پنهان شده
 بود گشت و بیدار از گرفت **دویم** بصورت کشف تجلی
 کرده ازدها را بند کرد **سیم** بصورت خوک ظهور کرده
 را کسر مراض را که زمین را بر داشت بآب فرو رفته بود گشت
 و زمین را بر وزن آورده **چهارم** بصورتی که سر پنجه بشرداشت
 و بدنش چنان آبی بود اشکاشک و مرناخی را که پسر اوتار
 بشن منع میکرد گشت **پنجم** بصورت مراض کوناه ندی
 بیداشت و مرناخی را که بر زمین و بالای زمین و آسمانها را

مصرف گشته و فرشتگان را از کار مغرور ساخته بود بابر
 سر کشیده بر زمین فرو برد و فرشتگان را مستخلص ساخت
 ششم بصورت راجه هویدا شد و منتر دین و ستمکاران کرد
هفتم بصورت راجه رام نام نمودار شد و ستم پادشاه
 غدار پست از سر غدار پست دفع کرده او را گشت **هشتم** بصورت
 راجه کتر نام ظهور یافت و پادشاه دیگر غدار پست را کبشاد
 ستم داشت گشت **نهم** بصورت راجه بوده نام ظاهر شد
 شباطین و جنبان شب کرد گشت **دهم** در آخر این دوره
 که دوره جهان دم است بیدار خواهد شد و دشمنان همدان
 و مخالفان را خواهد گشت **و غفاد** ایشان این است که ممکن است
 شناخت و لاجب الوجود متبصر نیست باید و لاجب از مقام نرفته
 نزل کرده در ملک و انسان و حیوان ظهور کند تا شناسان
 او مقدر و آید **بعضی** این مطالب را اشارات دانسته و اول
هفتم دیدار ایشان و لاجب الوجود را بسیط و متبصر دانسته

و محیط عالم بجمع اشياء و لم یزل و لا یزال دانند و نفوس کل مله
 و ارواح فاضله را ذات مقدس خوانند و او را پرندگان نامند
 یعنی نفس کل که ظاهر در مظاهر نفوس جزئی است است و صانع
 عالم را بگنجد و غلبه و شواهد و غلبه کتب بید که سماء
 دانند موهن باشد و عالم را مانند جویان مثال شعبه
 و آنند و حال که از مشبه کامل حاصل آید و هر لحظه خود را
 بشکلی نماید آفرید و آن ذات مقدس را بر کمال انما گویند
 و عالم را جوئی بنمود و ظاهری بنام کرد و آندها را اصل ثابت
 حق و غیر از او را رنگ مطلق خوانند و گویند آن اصل ثابت در
 مظهر کامل بنفس ظاهر و در کمال آنیم ثلاثه برهما لشن مهش
 که خالق و حافظ و مملکت اند و هویدا و باهر است **طایفه دیگر**
بدیه ایشان گویند بدین شخصی است که عالم که از کس نباشد
 و هر کس طعام و شراب بخورد و بی نشود و وزن و غیره ندارد و اول
 بدی که ظاهر شد است شهر نشاء مکیس بود یعنی مهنی شریف گویند

که از وقت ظهور او تا وقت هجرت پنجاه سال بوده **طایفه**
مکره ایشان فایز اند بنا بر این احرام فیکه و بنجوم اما طایفه
 ایشان بخلاف طایفه منجمان بنیان است زیرا که ایشان بنیای حکما
 بر انصالات کو اکبر است و بتفصیل و در حل و اسعد اکبر خوانند و بنی
 منجمان بنیان حکم از طایفه کو اکبر کنند و ایشان از احرار کو اکبر
طایفه چهارم ایشان گویند بنوعی عالم در صد و نوبت
 است که آنند و هر نفسی که در صورت خراج عنصر کمال است حاضر
 نکرده اند از بدن مفارقت کند اگر خدای تعالی بخلق
 و صفت انسان بر دو غالب بود بصورت انسان دیگر صورت
 و معقول شود و استکمال خود را دیگر باره متغیر کرد و آنچه
 در صورت اول کمال است از قوت شده باشد در صورت
 دوم حاصل کند تا آنکه بدینجه ملکی رسد و اگر حال المفاد
 خلقت با صفت حیوان بر او غالب باشد باز در مرتبه پیر کند تا
 بر مرتبه انسانی رسد و از آنجا بدینجه ملکی و کمال است و صفت پیر

و این تلبیس را **مکنج** خوانند و کج حال افکار بر نفس صفت نیائی
 باشد و کمال دیگر بر بصورت نیائی تلبیس شود و از آن **مکنج**
 خوانند و اگر بصورت جمادی تلبیس شود از آن **مکنج** گویند **طایفه**
بنجر **میکند** آنها آفتاب پرست باشند و گویند آفتاب را
 نفس است عطا **طایفه ششم** **عبد الهی** زعم ایشان آنست که فرشته است
 و بال و پر شکان بسیار باشند و اصل هر چیزی را که در عالم است
 از اوست **طایفه هفتم** **اکو طیر** یعنی آتش پرستان زعم ایشان
 این است که آتش بر هر چیزی مسلط است و در ذاتی احتیاج به غیر
 ندارد بخلاف دیگر خاصه که بدو محتاجند **طایفه هشتم** **عبدان**
 ایشان سه گروهند اول **مهاکالیه** **دوم** بر کسب **سهم**
 و **میکند** **طایفه نهم** **روحانی** ایشان بر دین صاحبین باشند
 که ذکر شد و روحانیات را پرستش نمایند و مدح و ثناء **طایفه**
دهم **کمالیه** زعم ایشان این است که شیفته فرو شده بود بصورت
 آدمی خاکستر بخورد و مالیده کلاه **سرخ** از عذر بر سر نهاده

و بدیشان آمد و ایشان را دعوت کرد **طایفه یازدهم** **نهاد**
 ایشان گویند نهاد و ن فرشته بود بزرگ بصورت آدمی ظاهر
 و او دو برادر داشت و از یکشند و از بوسه او آدمی ساختند
 و از استخوانهای او کوهها را و از خون او دریاها را **طایفه یازدهم**
ادب **شیرانی** هنود پیغمبران بسیار کنند و گویند صاحب ثعبان
 از ایشان بسیار بودند **اول** **ماهی** **سوز** **دوم** **سهم** برها
چهار **ارگشت** **سهم** ناسک **ششم** **شامکونی** و هر یکی از ایشان
 عجله و دینی است و اقامت هر یک چند صنف از بت پرست آتش
 پرست و ستاره پرست و غیر آن باشند **مذهب** **معتقدان**
ماهی **شوران** است که او از کسین او هرگز نمرد لکن زن و **بند**
 دارد و او سر حیم است اول آفتاب دوم ماهتاب **سهم** **آتش**
 او سماع و در فصل بسیار کنند **مذهب** **معتقدان** **و** **باض**
 و حال شافیه است **مذهب** **معتقدان** برها آتش پرستی است **مذهب**
 اتباع ارگشت اینست که گویند بت و چهار هزار ارگشت

خواهد بود بعد از آن آفرینش را بخیر رسد **مکعب** بنا بر این است
 این است که هفت و دوزخ را انکار کنند و گویند آرمینان
 چون کباب اند که میروند و میزنند **مکعب** بنا بر این است که
 بهر طریقی است **او که مراد** ایشان گویند شام کوپ را
 بس و شوارز و سبع بسیار با یکدیگر نام میخورند و اخلاص کنیم
 دیگری به هیچ حال از این نباید **مکعب** بنا بر این است
 که اگر بر سر شام کوپ واقف نشوند و نتوانند اما اهل دیار
 از بلا نتوانند خلاص میگردند **مکعب** بنا بر این است
 که خلوص از شاد کنند و بر سر و دوزخ شام کوپ واقف اند
 و شام کوپ را کباب است نام آن اندر هم یعنی اول و آخر هر کباب
 و از شام کوپ نقل است که گفت هر سحران در معنی یکی باشند
 و هر چند بیابند و درین خود را نماند کنند و هر یک سخن
 گفتند و در لای شام کوپ خرافات غریبه نقل کنند از آنجمله
 در زمین هند در شهر کبلو اسیر شاه بود شده و ز نام

یعنی مکعب پاک اندون و زنی داشت ماهها نام یعنی چنان نزد
 است که او را کوهی شناسد ماهها مشغول دید که ماه
 و آفتاب را بخورد و در بار اینک دم در کشید و کوه قاف
 بالتر او شد چون بیدار گشت این خواب را بشنود هر چه شد
 بهشت شد و در معبران را طلب داشت و از این خواب غزال
 کرد ایشان گفتند و در این بوی خود آید یا پادشاه جهان
 کرد و باینی شود که هر کس سجده کند بعد از مدتی ماهها
 برای فقر و غنا شامی رفت و بشاخی را و بخت و بازی میکرد
 در آن حال پس از و وجود آمد و همان شام برخواست و هفت
 قدم نهاد و در هر قدم کلامی بشکفت و کبی ظاهر شد و هم در
 در سخن آمد و گفت فرشتها در بار بصورتها مختلفند و اینها
 اندم و این زمان باز پسین منشا اکنون پاک و در حال شدم و
 در اندم چهار فرشته بسیار آمدند و او را بر آب باران نشاندند و
 بودند بنان همه بود در آنجا دند و او را سجده کرد و درین سجده

رسید دل بدینا مبتدا در شر او را در حصار بجای کرد و فرشتگان
 کوه و فاعله آورده او را از اینجا بیرون آوردند و او مدت شش ماه
 بر سر سبک نشست و غذای او هر روز یکدانه عدس بود پس
 آسمان فرشته انبیا که او را اندر خوانند و هر لحشم دارد پیش او
 آمده گفت و گفت است که خلق را دعوت کنی پس از اینجا بیرون آمد
 و خلق را دعوت کرد و هم ایشان است که آنکور که در سر انداخت
 مشهور بگوید آدم است کوروست و ندانی که او را اشارت دل
 خوانند و گویند ندان آدم بوده دندان او است و السلام
باب دوم در بیان ملک اسلام و مذاهب منشعب از او بدینکه
 حکمای اسلام و متکلمین نبوت و امامت کلیت عامه را عقلا
 ثابت کرده اند لکن فرد پدیدار باب ملل و عقلا غالب در نبوت
 و امامت خاصه است در آن باب فروع العلام العارفين حاجي
 سید کاظم بن قاسم الحسینی الرشتی اعلی الله مقامه در یکی از رساله ها
 خود میگوید بعبارة نقل می شود **قال** هذه المسئلة فلا یستغیت

ملک اسلام

على العلماء و دعا منهم بان الحجة ليس بكاسية ولا مكسبة والعقل نشأ
 اذراك الكلمات و اثبات الخصومة لا دخل للعقل فيها نعم للعقل
 اثبات النبوة العامة الكلية و اما الخصومة فاما تعرف بالحاج
 من نحو المعجزة التي رافعة للعادة المماثلة من السحر و سابو انواع الشبهة
 و قد ثبت بالدلالة القطعية من العاقلية و العقلية ان الله سبحانه خلق
 القول من شعاع العقل الكلية الذي هو عقل محمد و اهل بيته الطاهرين
 عليهم السلام و عقول العقل من شعاع اجسامهم قال الشاعر **بيت**
 شعر في ان العقل والنقل واحد و ذلك معلوم بحكم الضرورة
 بين هاتين العقل نور نبينا و ذلك كله باصل الخفيف
 و ان عقول الانبياء و خيرهم و انشاعهم من شمس كالا شعرة
 و لذلك لا يوجد في القول و الافهام و الاحلام شق الا ذكر محمد
 و آله عليهم السلام لان العكس لا يقبل الا على العاكس و الصورة
 في المرآة الاعلى المقابل و الشعاع الاعلى المنير و ان كان في المرآة العاكسة
 و تلون فيظهر فيها على و في ذلك فينظر المنير و المقابل معوجا و

ع

٣٢
 واذا نظر هكذا في المراتب الصافية المستقيمة الثابتة فلا يجد الا ^{بال}الانقلا
 ولا يقع على الخطا ابداً فذلك الترفية لا خلافاً للمراتب الاقبال ^{الخلق}
 الى الدنيا ونسبائهم الله والاشتغال بالشهوات وذلك ^{فمنعت}
 اختلاف البيوت وارتباطهم بين الله سبحانه والخلق ^{ولا يسه}
 اولياء الله يبقون العقل على الفطر ^{الاولية} فيفرون في حقيقته
 ذاتهم والواح صدوقهم جميع صفات الولى المطاوع والنوا المطاوع
 على ما هي عليه في الدنيا والآخرة والعرضية والعلوية والتغذية وفوائدهم
 من الارباب والامكن والازمان والاعداد وغير ذلك من ^{سائر}
 الحالات والعلامات بل لا يجد في العالم سوى ذكرهم ولا يرى
 غير نورهم وظهورهم وفي الاخبار الواردة ان اسماء محمد وآل ^{عليه}
 مكنون على سائر العرش والكرسى والسموات والارض والكل ^ك
 ودور الجبال وكل شئ خلفه الله وليس هذا الا اسم هو ^{اللفظ}
 ولا الكتاب الرومى وإنما الاسم اثبات الاسم والبيان الحال
 المفرد بالبيان المبال كنفش اسمك في مراتب حروف بحرف وان

محمد وآله عليهم السلام لما خصلوا لله تسبحة جففتهم فالتسبحة ^{سبحانه}
 نعل لباس عظمته واقامهم مقام نفسه في غنى قدسية وكان
 حكمهم حكم الله وامرهم امر الله وطاعتهم طاعة الله ومعصيتهم ^{معصية}
 قدسهم هو وجه ليل الله فنهج الاستدلال في المقامات واحد
 فكما ان الله سبحانه يستدل عليه بالعقل ويستدل على الخلق
 بالله سبحانه بالفؤاد كذلك الحمد عليه السلام يستدل عليهم
 بالعقل يجمع احوالهم الظاهرة في الخلقين بما نفس الله سبحانه
 في خفايا العالم من صفات كبروتهم ويستدل على المعية وسائر ^{الخلق}
 بالفؤاد بما سبقوا الخلاق في ستر حفايقهم فكانوا اقرب الى الخلق
 منهم قرون قبلهم ويعرفون دونهم ثم يعرفون بهم فالو عليهم
 نزلوا عن الربوبية وقولوا فينا ما شئتم وتوكلوا واعلم
 ان الله سبحانه لما وجب ان يكون نعمته كشاملة وحكمة الباء ^{لغة}
 وفعله بحرف على احسن الوجوه والتم النظام خلق الخلق بعرفه وكانت
 معرفته لا يحصل الا ببيان دونه وصفه ولما وجب ان يكون للملك

ادله بوصول الخلق اليه الجمل الخلق بالتبسل والدليل يجب
 ان يعرفهم الدليل الموصل الى ذلك التبسل ولما كان تعريف الله
 سبحانه وجبان يكون ظاهر اجليا والالم تكن الحجة بالغة والتبسل
 واضحه والطريق مهبطا وكان البيان والتعريف على قسمين
 بيان حاله وبيان مقالي والبيان الحالى اجل وفائدة بالبيان
 المقالى لكل وجبان يجمع الامر من الترفع الحجة من البين ولذا يكون
 للناس على الله حجة فاقرب شيء الى من وصفه كان اقرب لانعام
 الحجة وليس شيء اقرب اليه من نفسه فجعل النفس الحلال في ذلك
 الوصف وتلك الكتابة الثابتة والنفس جعل في ذات كل
 كلما يطلب قال الحافظ الشيرازي عليه الرحمة مدني ولما طلبت حرام
 ازما مبكره انما خرد داشت زيكانه منشا مبكره وپروپند من
 توحيد في الذات والصفات والافعال والعبادة ويستلزم
 هذا الوصف توصيفه معرفة الانبياء والارسل والارباب
 والنبى المطلق والولى المطلق باشتقاقهم واسماهم وصفاتهم

و سائر الاحوال الظاهرة بها في العالم **پس دين** با معرفت است
 بالعبادت مسائل معرفتي با اصول دين ومسائل عبادي في انوني
 دين خواستد و اخلاقي كدر مبدا اهل اسلام واقع است با در
 بود با در فروع مسائل **اصول** بخي است كه عايد شود بنوعيد
 وعدل و اثبات صفات لا يقدر بباري تعالى وفي صفاتي كه نشا
 ونهيز بيان صفات ذات و صفات افعال و از فضا و قدر
 و وعده و وعيد و محسنين و تقبيح و اثبات نبوت و امامت
 و حشر و نشر و جنت و شرايط و راجع شود با مذكورات و عليها **الاول**
 متكلمين خواهند **مسائل فروع** آنچه راجع شود با احكام شرعي از
 عبادان و معاملات و مناكات و مسائل اخلاقي و عبادي
 فروع واقفها خواهند **اهل اصول** هفت گروه اند **اول** معتزله
 كه آنها را حسنة بنوي گویند **دوم** جري پي **سوم** صفائيه فدر تيه
چهارم خارجي **پنجم** مرجع شمس **ششم** معتزله **شعبه** **ماضي**
 معتزله با گروه فرزند اند از انجمله **اول** متليه تبع ابو حنيفة و اهل

عطا باشند و او را در اول شاکر عبد الله بن محمد حقیقه برد این
طایفه را حسنه بنی خوانند چنانکه او در حجر عبد الملك مروان
نزد حسن بن علی تحصیل کرد گویند روز شنبه نزد حسن آمد و چون
اهل عصر را تکبیر امتحان کرد و میبستند و کبیره را کفر خوانند و بگویند
چشم اشارت بر اصل بن عطا کرد و جوی دیگر گویند کبیره مسلط
ایمان نیست صواب کدام است و اصل قبل از آنکه حسن جواب
گویند گفت من صاحب کبیره را مؤمن مطلق بخاتم و کافر مطلق
بنی نگویم بل مؤمن را بین ائمته و بنی است و از خلفه در
پیرون رفت و پشت بر ستون مسجد نهاد حسن گفت اغترل
غنا از آن رفت نام اغترال بر ایشان ماند **مکمل** و ایشان
بع ابر الهمدیل بن همدان العلاف باشند و از شاکر عثمان
ابن خالد بنود و عثمان شاکر در اصل بن عطا چون مأمون میل
بکتب فلاسفه کرد و او عطا را آنها مشغول شده کلام مغترله
با حکمت بیامیخت و در ده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد

ششم نظامیه و ایشان اصحاب ابراهیم بن البشار النظام باشند
او بنی بواسطه مطالعه کتب حکمت در سیزده مسئله با اصحاب
خود مخالفت کرد **چهارم خباطیه** ایشان تبع احمد بن خباط
باشند و او از شاکر در نظام بود اما سحر بن یزید فک
نظام را بدست کرد یک قول تناقض **دومیه** آنکه اخبار و آبائی
که دلالت میکند بر رویت حمل بر رویت خلیفان کرد **چهارم** آنکه
محاسب روز قیامت مسیح خواهد بود **پنجم تشریه** ایشان
تبع بشر بن معمر باشند و او از افاضل معتزله بود و بنواید
نتیجه از مفاد معتزله را بدست و بشر مسئله با اصحاب خود مخالفت
کرده **ششم معتزیه** ایشان اتباع معتز بن عبد الله السلی باشند
او در تنقیص صفات و فساد مبالغه کرده و بچهار مسئله از اصحاب خود
منازاع شد **هفتم شامیه** ایشان اتباع شامیه بن بشر از ندای
مأمون باشند و بشر مسئله از اصحاب خود منازاع شد **هشتم**
هفتمیه اتباع هشام بن عمرو الفولجی هفت مسئله هشام

بنوعی القوی یقتضی مسئله هشتم از اصحاب خود میزار گشت
نهم جلیطی انبیا عمر و بن جلیط در لغت و فضائل افضل
روزگار خود بود کتب فلاسفه را بسبب مطالعه کرده از
اصحاب خود بر پنج مسئله انفراد کرد **دهم جلیطی** انبیا عمر
بن ابراهیم و جلیط باشد و اسناد ابو القاسم بن محمد الکنتی
و معتزله بعد از ایشان اند و میان ایشان و معتزله بصره در
مسئله خلاف است **یازدهم جلیطی** انبیا ابو علی بن محمد بن
عبد الوهاب جلیط و پسر ابو الهاشم عبد السلام جلیط بود
خلاف در میان پدر و پسر در مسئله جلال است و مسئله
صلاح و ائمه و امتیاز ایشان از اصحاب خود بود مسئله است
و معتزله بصره ایشان اند **دوازدهم جلیطی** انبیا فاضل جلیط
باشند **سیزدهم جلیطی** انبیا ابو الحسن بن علی باشند و او علم
اصحاب معتزله بود و فقیح مذهب معتزله و در اصول پس از
محقق نبوده **انجمنی** ایشان فایز اند بدانکه افعال نبی

بحیر است و ایشان را در افعال خود دادند و قدرت نیست
و ایشان سه گروه اند **اول جلیطی** انبیا جلیطی صفوان
و ابو جلیطی حضرت فایز بود و در نفی صفات از بسبب با معنی که موافق
کرد و او که آخر عهد نبی امتیاز لغت در گروه گشته شد و **دوم**
ثانی انبیا حسن بن محمد بن جلیط و او در نفی صفات با معنی که موافق
کرد و در مسئله جلیط افعال با صفات **سوم جلیطی** انبیا عمر
عمر و او نفی قدرت شهادت نه فرماشته اند و گفت حد او را علم
و داد است معنی آنکه جاهل و عاجز نیست **اما مسئله** **چهارم** انبیا
اول شعیبی انبیا ابو الحسن علی بن اسماعیل شعیبی که نفس
با ابو موسی شعیبی و او نفی مذهب جلیطی داشت و دعا و را با
عمر بن عاص مناظره افتاد عمر بن عاص گفت از لحاظ احکام
المنه رتبه ابو موسی گفت انا ذلک المأثم عمر و گفت بر من جلیطی
نقد میکند و مرا بدان عذاب نماید ابو موسی گفت آری عمر و گفت
چرا ابو موسی گفت جهنم آنکه او ظلم نکند عمر خواه شود شد

صفاه فی
اشعری

و ابو الحسن در اول شاگردان بود بعد از آن زو اعراض کرده
 با صاحب عهد الله بن سعید کلابی پیوست و در اثبات صفات
 تدبیر مذهب و اخبار کرده و انکار حسن و شیخ عطف نمود و گفت عیسی
 مثل از شرع موجب معارف نیست و بر خدای تعالی هیچ چیز نیست
و غیر مشبهه اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی از صفات بر اثبات
 صفات منفق شدند و آیات و اخبار را همد بر ظاهر حمل کردند
 و محمول را بیل شدند **تبرکات** اتباع ابی عبد الله محمد بن ابراهیم که
 محشور مشبهانند و ایشان شش طایفه اند از آنجه عابد بن عبد الله بن
 استیافته و حدیث **انما لکم** ایشان کسانی باشند که در این
 بودن آمدند و از و تیر نمودند و ایشان بیست پنج نفر اند **مکرم**
اولی ایشان کرمی اند که از آنحضرت نبی اکرم ندیده با
 معاد به محکم رضا داد و بجزرد که از تو اجمی گفته است جمع شدند
 و هم از ایشان عهد الله بن کوا و عتاب بن اعور و عبد الله و هب
 و عروه بن جبرید بن بدین عام بخاری و حوقل بن و هر چه بود

و ایشان ثوب دو زده هزار مرد بودند و خروج ایشان بدو چیز
 بود یکی جانب نداشتند که امام از و تیر بنا شد و دیگر آنکه گفتند
 لا حکم الا لله چرا آنحضرت با بوموی اشعری حکم ساخت و حکم رضا
 داد **و غیر مشبهه** اصحاب مانع این انداز ایشان از بصره با هواز آمد
 و بر هواز و بلاد فارس و کرمان مشغول شدند و حال عهد الله بن
 زبیر را بگشتند **مشرقیان** اصحاب مجاهد بن عاصم بنی که پیامبر
 آمد و خود امیر المومنین خواند و گفت هر که انکار به نفاق نماید
 کافی شود **مشرقیان** اصحاب بی بیهوشی که ولید بن هشام از
 سلب کرد **مشرقیان** اصحاب عبد الکریم بن عیسی و ایشان چند
 کرده اند **مشرقیان** اصحاب عثمان بن ابی صلت ایشان انکار داده
 منقره شدند بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود
 تا وفات که بالغ شوند و اسلام قبول کنند **مشرقیان** اتباع
 عمران و انبیا منقره شدند بدانکه نکاح دختر زاده کان و دختر برادر
 زاده کان جایز است **مشرقیان** اتباع حمزه بن ادرک و ایشان

وایشان در گفتار و سایر بدیع موافق میباشند اندک آنکه فایز باشد
که فواید آن مشرکان و هر کس مخالف ایشان باشد اهل دوزخ اند
فهرست اول رئیس ایشان غالب بن شاول بود ایشان منفرد
شدند بدانکه گفتند اهل اطراف در تورات آنچه شناسند از انجیل
شرعی معاف باشند و معذور و ولایات عظمی ایشان کردند
دوم خلیفه اصحاب غلف خارجی که اخراج کرمان و مکران اند
ایشان با خمرینه در فدا خلافت کردند و خود و شر را اضافه بخود
نمودند **باز دهم جاز می** اشباح جازم بن عاصم اند که ایشان برایشان
از حضرت امیر المومنین نبی صریح نکند و گویند خود را مخالف
اعمال عباد است و هیچ چیزی نیست او واقع نشود **دوازدهم** شیعیان
اصحاب شعبان بن محمد و او با هم چون نزاع آن بود چون میبوی
بفدا قابل شد و از و شر کرد **سیزدهم** اصحاب ثعلبه بن عامر
که با عبد الکرم بن محمد بود و در احوال اطفال با او خلافت کردند و گفت
بر ایشان در حال طفولیت هیچ حکم نیست و مادام که از ایشان انکار

خفی مشاهده نکند حکم ایشان حکم پیدا نشد و ایشان خبیث اند
چهاردهم اشباح احبس بن فیسر باشند **پانزدهم** معتز
اشباح معتز بن عبد الرحمن باشند **شانزدهم** اشباح شید
طوسی **هفدهم** شیدان باشند اشباح شیدان بن مسلم **هجدهم** مکی
اشباح مکر بن عبد الله بن علی **نوزدهم** معلو باشند که قابل شدند بدانکه
هر که خود را بجمع اسما و صفات شناسد ارجا اهل باشد و او را چون
نشان بدکنت و استطاعت و فعل مخلوق نداده است **بیستم** جازم
که قابل شدند بدانکه خود را بجمع اسما و صفات شناسد و
خود را شناخته باشد و افعال عباد مخلوق را نکند **بیست یکم** اشباح
اشباح عبد الله بن اباض و ایشان بتی چند کمر هندی **بیست دو** جازم
اشباح جازم بن محمد اباضی **بیست و سه** اشباح حصین بن ابراهیم
بیست و چهارم بنی بکر اشباح بن بدین ثقفی **بیست و پنج** طهر بن ابی
زاد بن هجر **اما مرتبه** کرمی اند که گویند با ایمان معصیت
مضر نیست چنانچه با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش کردند

اول **پونش** انبای پونش التیری **دختر عید** به انبای عید
که قابل شد بدانکه مادرنا شرکت همه معفواست **ششم** انبای
عنان بن امان کوفی **چهار** انبای انبای ابوعبید
انبای ابو معاد **ششم** انبای صالح بن عمر **اما** عید
کروهی اند که قابل شدند بدانکه مکلف بارتکاب کفر شود
و جلود در دوزخ بماند **اما** **ششم** گروهی اند که قابل شدند بدانکه
بعد از رسول خلفه بلا فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
نصیر و تعبیر بابوصف و تعریف بعد از او که ظاهر است
در اصل چهار گروه اند کسانیه زیدیه امامیه غلات **اما**
کسانیه اصحاب کسان مولا حضرت امیر المؤمنین باشند
و او از محمد بن حنفیه علوی دلفیه و ثانی و ثلاث عجب بهامخت
مخلوق را بدو عورت خود و ایشان چهار صف اند **اما** **خانی**
اتباع مختار بن ابوعبیده ثقی و او از خادجی بود بعد از آن
زبیری شد بعد از آن مولات محمد بن حنفیه اظهار کرد **دوم**

دختر
ششم

کسانیه

هاشمیه انبای ابو هاشم بن محمد حنفیه که دعو کرد که امامت از پدر
بدو منتقل شد **ششم** انبای ندام که گفت امامت از علی
به محمد بن حنفیه رسید و از وی به سیر و هاشم و از هاشم به وصیف
بعلی بن عبد الله **چهار** انبای انبای بنیان سمعان الهک که دعو
کرد به انتقال امامت از ابو هاشم بدو و به تشیبه و حلول قابل شد
اما **پنجم** انبای نند بن علی بن حسین علیه السلام باشند و
ایشان پنج گروهند **اما** **چهار** انبای انبای ابی الحارود که قابل شد بدانکه
امامت علی بود نه بنصر و از محمد بن سید و احسن
و از حسین بن علی بن الحسین و از علی بن زید و از زید بن محمد عید
بن حسن بن حسن **دوم** انبای سلمان بن جریر و ایشان **اما**
مفضول بن قاصد که ایند باشند و از شعیب بن ابی انکرند **ششم**
نامیه انبای الشریف ناصر الکبیر که در آمد و نوشت **چهار** **اما**
کبا ابو الحسن در دینم موفونش **اما** **اما** گروهی اند که قابل
شدند بدانکه امامت بنصر و تعبیر از امیر المؤمنین بود و از

بنصرت حسن رسیده و احسن بحسین و بعد از احسن بن مخالف
 کردند بعضی گفتند از احسن بن علی بن فزندان حسن که مشغول بود
 منتقل شد و از فزندان و عبد الله و از او فزندان و حمله و از او به
 برادر او ابراهیم و ایشان در پایام منصوبه و انقی خروج کردند
 و هر دو کشته شدند **بعضی** گفتند از احسن بن فزندان و زین
 العابدین منتقل کردند و از زین العابدین به حمزه و عبد الله و عبد الله
 هفت گروه شدند **و ان** و انقبیه که بر باقر و فزندان کردند
 و گفتند او دیگر باره بیاید و امام منتظر او شد **در بعضی**
 که فابل شدند با انتقال امامت بحضر الصادق **بنی نایب** که
 منسوب اند فزندان و سبب بعضی گویند که تا ویران امر کرد و
 ایشان چو گویند که صادق علیه السلام زنده است و مهملی
بجای ان و ایشان فابل اند با انتقال امامت از صادق به سید
 افطح **بنی نایب** که فابل شدند بدانکه امام عبد الله صادق
 پس از اسماعیل و بعد از اسماعیل پس از محمد بود و انقبیه که امام

دیگر باره رجوع کردند آنها را طایفه گویند **ششمین** از علم ایشان
 آنست که امامت بعد از محمد بن اسماعیل در فزندان او بنهادند
 و میان ایشان اختلاف بسیار است **هفتمین** که فابل اند انتقال
 امامت از صادق با امام موسی بن جعفر بن عبد الله و که فابل اند
 فاطمکم و موسی بن جعفر بن عبد الله و در موش و خلافت کردند
بعضی توقف کردند و گفتند معلوم نیست که زنده است یا
 مرده و ایشان را مطور و خواستند که و همی چون اجازه شد
 و ایشان را **افطح** گویند و بعضی گویند مرده و غیب کرد و
 بعد از غیب بیرون آمد و ایشان از رجاء و نکند بنا برین
 ایشان را **افطح** خوانند و بعضی باقیال امامت با حدین
 موسی فابل کردند و ایشان را **موسس** گویند و که فابل
 کردند بدیند با انتقال امامت از موسی بن جعفر بن عبد الله
 علیه السلام و ایشان را رضوی خوانند و آنها با خلافت کردند
 فابل شدند بدانکه امام عبد الله و پس از حسن بن رضا بود

و بعضی فایز شدند با انتقال امامت از علی بن موسی الرضا ^ع بر
 محمد تقی که او را بعد از بنی کشتند و بعد از او بر حسین علی النقی که
 او را هادی بنی میگویند و بعد از او بر حسین عسکری ^ع و بعد از
 او با اختلاف کردند ^{بعضی} گویند حسن عسکری مرد فایز منظر
 اواسن ^{بعضی} گفتند مرد باز زنده شود و فایز او باشد ^{بعضی}
 توقف کردند ^{بعضی} گفتند که او مرد و سیر او آستان بود بعد از
 او هشتاد و نه فرزند در وجود آمد و فایز او است ^{بعضی}
 گفتند امامت بعد از او بر او و حقیقت منقول شد و او در
 میان اثنی عشر مشهور بحجف کذاب است ^{بعضی} بر آنست که امام
 انصاری ^ع الحسین عسکری بر سر او ابوالقاسم محمد المهدی ^ع القاسم
 المنظر منقول کردند و بنای مذهب شیعه اثنی عشری بر این
 و آنحضرت بقول هفت ساله و بقول هفده ساله از محجوم
 و فساد دشمنان در سر دایه سائر که آن عسکری ^ع کشته شد در
 عهد محمد عباسی و بقول در عهد معتزله در سال او است

پنجاد پنج بانچه هشت هجری غیب فرمود و آن غیبت صغریه است
 و ناهضاد سال بنی نو قیامت و احکام آنحضرت بود که او را منادی
 می شنید و بعد از آن منقطع کرد و بعد از آن را غیبت کبری
 خوانند و این طایفه را که با این اعتقاد معتقدند ^{بعضی} ^{بعضی}
 نامند ^{بعضی} ^{بعضی} که هر چه باشد که در حق آن غلو کرده اند تا آنکه
 که با الوهیت آنها فایز شدند و ایشان تئیسید و بدو و بعد
 و مذکب شایع اعتقاد دارند و آنها را در اصفهان جری میزدند
 مردمی و در آن دیار جان و قتل و دمار و راه الله مشحون گویند
 چند نفر اند ^{بعضی} ^{بعضی} اشیاع عبد الله بن سبا که اول وجود بود
 پوشش بن فون را خدا گفت بعد از آن از یهود بنی بر اگر با من ^{بعضی}
 علی علیه السلام را خدا خوانند و دریم او است که علی زنده است
 و نشانید که بر خیز مسئول شود و از رعد آواز او است و بی
 ناز پانزده است و او در آخر الزمان بنی فرزند آید و زمین را بعد
 و داد بر کند چنانچه ظلم وجود یافته باشد ^{بعضی} ^{بعضی} اشیاع

الحاکم اند و ایشان تکفیرین صحابه باشند بواسطه آنکه علی بن ابی طالب
 و غیر این بر آن حضرت نداشتند بواسطه آنکه خود و کوفته اند اما آنست که
 بنده اسامی اشخاصی را رسد و در بعضی اشخاص آن دور نبوت باشد
 و در بعضی امانت علی بن ابی طالب در آن باشد ایشان
 علی را بر نبی فضل دهند و گویند او محمد را مخلوق خدا و نبی خود
 علیه را امانت کنند **عقبت** ایشان بالوقت محمل علی نبی باشد
 و اگر علی را بر محمد تقدم کنند **بینه** ایشان نیز بالوقت هر دو
 قابل شدند اما محمد را بر علی در الوهیت فضل دهند و اگر علی
 آنها بالوقت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام قابل
 و گویند ایشان هر پنج یکی اند و روح در ایشان بیعت حلول
 کنند و پنج یک را بر دیگری فضل دهند **مغیرت** اشخاص معبره
 سعد علی باشند و او را قابل شد بدانکه امام بعد از محمد
 محمد بن علی الله بن حسن متقی است که بعد از خروج کرد و گفت که
 او هنوز ندیده است بعد از خود دعوی نبوت کرد و خود را علی بن
 ابی طالب خواند

گفت خود را الحاکم است اعضا او بر مثال خود میباشد و بر سر او باغی
 از نور و او اجوی که او بیافریند علی بن ابی طالب
 که چون بر آسمان عرض کرد ایشان آنرا تحمل آن با نمودند اما چون بر
 عرض کرد ابو بکر را بر آن داشت تا تحمل آن امانت که منع است
 علی علیه السلام است کرد و ظهور و جهول او را خوانند **منصور**
 ابیاع ابو منصور علی باشند و او را نسبت خود به محمد باقی علیه
 کرد چون محمد از نبی خود و او را از پیش خود و با با خود گفت که
 او آن است که علی با آسمان بر رفت و خدا را بدید و حق تعالی دست
 بر سر او اید و گفت ای فرزندان زمین دو خلق را دعوت کرد و او را
 کشف تابش خلعت و گفت که هشتاد و هشت است که خلق را دعوت کرد
 دعوت میکند و در روز مردی است که خلق را به معادات او
 می کند و او را کسی که خود را بیافریند مسیح بود و بعد از او علی
خطابت ابیاع ابو الخطاب محمد بن الحنفیه باشند و او را
 با امامت حضرت صادق و قابل بود چون انحضرت بواسطه غلو

بنی افروود و از پیش خود براند و بگو اما مکتب کرد و گفت ائمه در آن
 یعنی آنکه بعد از آن بر مذهب الوهیت رسند و گفت حکم خداوند
 و پسران او خدا باشند و الوهیت نور است در بنویشتن است
 در اما مکتب کیا است **ابواب** بعد از آن که اهل بیت باشند و از ایشان
 اهل بیت بود بعد بخود دعوی امانت کرد و باطل و خرافات بسیار
 تضییع نمود **و هشامیه** ابواب هشام بن حکم باشند و او در اول
 از متکلمان سنی بود بعد از آن دعوی کرد که میان ضایع معصومان
 باید که مشایخه باشد و اگر بود کلا نکرده اند و گفته که حق تعالی
 هفت مشرک را از ایشان خود در مکان است مخصوص و مشرک است
 و حکم او فعل است **و نهمیه** ابواب محمد بن نعمان باشند در
 حق تعالی هیچ سنی نگویند و گویند معنی این آیه که المکنتم
 این است که چون سنی بخلاف سنی است **و ختمیه** ایشان
 لفظ آله و ائمه اهل بیت اطلاق کنند و گویند چون روحانیات
 و دلجیه احسب ظاهر می شود چنانچه پیش از این بصورت اهل بیت ظاهر

شد و ابلیس بصورت هر شخصی که میخواهد ظاهر میشود پس حقیقتا
 نیز شاید که بصورت آدمی که داخل تر بود خلو باشد ظاهر شود
 و چون بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصی داخل تر از علی بن ابی طالب
 و بعد از او اولاد او و از صلی بن ناسر بود ندانیم حقیقتا بصورت
 ایشان ظاهر شد و زبان ایشان سخن گفت **و اهل فریج** دو
 گروهند اصحاب حدیث که آنها را اخبار پیشتر گویند و اصحاب دای
 که آنها را **مجتهدین** نامند **اصحاب الحدیث** چون خلافت بعد از
 شهادت جناب سید الشهداء بر بنی امیه استقر یافت و
 موالیان بنی امیه اظهار عداوت شده بده با اهل بیت میکردند
 سید سجاده علیه السلام من فرقی و خانه نشین بود و نقبه میان
 شیعیه و اصحاب ائمه حضرت مسیح کشته مانده انچه بعنوان نقبه
 روایت حدیث و احکام از آنها می شد بعضی اصحاب رسول صلی
 علیه و آله که منابع نبی امیه شده بودند خصوصاً ابا امام معاذ
 و زید بن الحارثه و جمعی دیگر منی امیه و احکام مختلفه از خود ستا

اهل فریج

اصحاب حدیث
و اخبار پیش

نوابی که کند بلکه نصایف و جموعه ها پر بخشد و غالبند
و روایات آنها با ابوهریره و عائشه میسرند و مدار احکام شرعی آنها
بقول علمای سبعه مدینه بود پس در اکثر جهات نفر علمای عامه
و اهل سنت چهار کتاب در احادیث با اعتماد خود تصحیح اسناد
کرد و جمع نمودند صحیح بخاری و مسلم و صحیح ابوداود و
ترمذی و اعتماد علمای مذاهب اربعه آنها بدان چهار صحیح است
و از ائمه اربعه آنها سه نفر اصحاب حدیث اند **اول ابوالحسن** که
مذهب مالک منسوب باوست **دوم محمد بن عیسیٰ شافعی** که مذهب شافعی
بود و منسوب است و مذهب او در میان مذاهب اهل سنت است
جمع شبعه بسیار نزدیک است بلکه نوابی بخاند غلات بنی
از شده این اشعار را از و نقل کرده اند **ولولا الله لضل الخلق**
تحریر الناس كلهم له کفر فی فضل و لکن علی و فوج الشاک
فیه الله و ما الشافعی ایس بلکه علی بن ابی طالب و نه الله
اوراد و ادب و اشعار بنی مزارت تمام بود چنانچه خود گوید

مالکی

شافعی

قلوا الشعر بالعلماء فیرحمکم الله لکن الیوم شعر من لیس بکاتب
نسب او به و مطلب این عهد منافیه کرد **ثانی احمد بن حنبل** که مذهب
حنبل با و منسوب است و غیر از آنها نیز مثل سفیان ثوری
که شاگرد حضرت جعفر الصادق بود و از حضرت رو کرد
کرد و یحیی بن سعید انصاری و ابن جریر و ابن عساکر و ابوب
سبحان و امام الحرمین و امام فخر رازی و فاضل بزاز و غیره
و محمد بن علی و احمد بن حنبل که اند و برادر مابا اهل سنت است
مشهورند غالب نوابی بر ایشان نمائند گویند آنها را
علیه لعنه و سایر خلفای خاصین حقوق اهل بیت را مثل
شیخین نبوی و علی و خلفای بنی امیه و بنی مروان و خلفای
بنی عباس مجتهد و مفسر و الطاهر دانند و عصمت و عدالت و
علم را شرط امامت دانند بلکه غالب بوضوح را در خواننده انکار کنند
و منع لغز و تیر از ائمه جبر نمایند امیر علی بن ابی طالب در جواب
قول ایشان گویند ای که کفری برینید و آل او لعنت میکنی دانکه

حنبل

شأن خود را بکمال رسانیده باشد و رستمش آنچه با اعلیٰ او کرد
 آنکه خست خدا را هم به خستایدن او کرده باشد و خستش و خست
 نیز که در ضمن اصحاب رای نوشته شده امام چهارم آنهاست و
 مذهب حنفی را و منسوب است و نیز از نلامده امام جعفر الصادق
 بود آخر الامر بمکه رفت و قریب نزد خلفا یا خضر بن خلف کرده
 خود را صاحب رای دانست **اهل نین** که ایشان اصحاب حدیث
 و سنن اند بنای احکام را بر بنویس نهاده اند و آنها را **اهل کوفه**
 در مقابل خلاصه که شیعه را بنویسند و ایشان را **وفریاند**
جهان نابی که حضورش امن المومنین علیه السلام را طایفه چهارم
 دانند و او را طاهر بن آنحضرت را بنی نکر هم بنویسند که آنحضرت
 را خلیفه خلافت ثلاثه ساخته اند و انکار ظلم و غصب حقو ائمه
 در حق ایشان نمایند و در حق معاویه عایشه و فاطمه اصحاب حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله را بنویسند معاویه بنی امیة بنی المومنین خوانند
 و عایشه را ائم المومنین لکن در حق بنی امیة و طعن را بنویسند

جهان نابی

۲۱

و گویند و لعن بنی امیه را کردند و آنها را بنویسند و خطای ایشان را
 معفو شمارند و علم و عصمت را شرط امانت ندانند و جمیع ائمه
 حجت شناسند و هیچ وجه انکار قضا ائمه هدی علیهم السلام نکنند
 و فبا هیچ و معایب خلقی خود را بنویسند و مائمه عثمان را غالب
 در کتب خود بنویسند و نوشته اند که اگر او خلیفه نبود او را کافی
 میدادند **بنی فزیه و بنی ناصی** باشند و ایشان در منصب خلقی
 نیکو بشدند و محمد بن محمد که در حق شیعیان و دوستان اهل بیت طایفه
 از هیچ نوع از بیت و منصب مضایقه و کوناهی جان ندادند و چون
 ایشان را همدرومال و عرض آنها را شیاع شناسند بلکه از بیت
 شیعه را که با اصطلاح خود **رافضه** خوانند و بعضی از فریب و منوب
 شمارند با ائمه انکار قضا ائمه هدی نمایند بلکه در حق ایشان
 از هیچ نوع سب و لعن مضایقه نکنند از عهد معاویه و بنی امیه
 عمر بن عبد العزیز بن حیان صعب المسکت برای شیعیان شده بود
 که کسی اسم شیعیان را بنویسند بر دبا خود و اولاد خود را

رافضه

مستی باسم سزا ایشان بکنند حق اینکه بخود با الله استا شریفان
 که جز با زوی ملک و مالکوت بود و بر تعلیم خود نقش میکردند این
 شیوه غیر ضربه و خنجر در کتب سیر مظهر است عمر بن عبد العزیز
 که مفسد سیر پیش امتیه بود در عهد خلافت خود بر انداختن لکن
 نتایج آن عمل را این عصر در میان نتایج منهاج آنکه و باقی است
 اصل معین ناصب رنج اندازنده است و رافضی را که لغز کشته
 و مناظرات و مباحثات میان ناصبی و رافضی مکرر اتفاق افتاده
 با وجود ضعف احوال و جوی بقیه شیعیان یعون الله هم جا غالب
 بر نواصب شده اند از جمله مقالات حسنه است در مجلس روان
 الرشید بالبراهیم نظام و سایر علمای عامه و اکابر بود از کتب
 خانواده طهارت که بر همه آنها غالب آمد هم چنین مقالات هشام
 بن حکم که یک از مشکله سبعة بود و بجهت شهرت مقالات آنها از
 بیان جواب و سؤال ایشان اعراض نموده بدو مناظره که میان
 علمای حق و باطل اتفاق افتاده جهه بصیرت شیعیان اکتفا نمود

مناظره اول نوزده فضل بن حسن بن فضل العبد سر رسید که
 ابو حنیفه در آنجا در میبخت فضل گفت من از اینجا نمی روم آنکه
 ابو حنیفه را الزام ندهم با و گفتند که ابو حنیفه را علما از میان و
 خلفه حای و مقوی است مبادا او را الزام دهد و خط شوی
 فضل گفت هرگز حجت و دلیل مخالف بر حجت و دلیل شیعیان غالب
 نشود کسی نزد ابو حنیفه رفت و گفت که مرا برادری است که سب
 از من بزرگتر است و رافضی است هر چند با و میگویم که بعد از
 حضرت رسول فاضل ترین مردم ابو بکر است او میگوید که حضرت
 علی سیمه طرف او را الزام دهم ابو حنیفه گفت با برادر دین بگو
 ترجیح میدهی علی را بر ابو بکر یا آنکه ابو بکر و عمر در غار حبش
 نزد حضرت رسول می نشستند و علی علیه السلام از آنحضرت رفت
 بود و جهاد میکرد فضل گفت من این سخن را به برادر دین گفتم
 او این آیه را خواند که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم باین
لقیم الجنة باینکه انون فی سبیل الله و فی این آیه را بر من خواند و

فضل الله الجاهدين على الفاعلين اجواباً وبعكوا بمجيباً اين آيه
 على افضل است باز ابو حنيفه گفت با برادرش بگو چگونه حج ميگردد
 علي بن ابوبكر وعمر با وجود اينكه آنها در جنب حضرت رسول مدفون
 و علي عليه السلام در است فضا گفت من اين سخن با برادرم گفتم و
 ابن ابي درين خواند يا ايها الذين آمنوا لا تملوا بيوت النبي الا ان
 يكون لكم وحفظ است كه في حضرت پيغمبر در خانه خود است و رسول
 صلى الله عليه وآله و رفته او از ندادند كه ایشان انجا دفن كنند
 بگر عصب و خلاف شرح انكر كرده باشند ابو حنيفه گفت با برادرش
 بگو كه عايشه و حفصه هر دو در وجه حضرت رسول بودند و در بعض
 صدق و كرم كه در ذمه انحضرت داشتند پدران خود را در انجا
 دفن كردند فضا گفت من اين سخن را با او گفتم و ابن ابي در خواند
 يا ايها النبي انما احلنا لك ولجنتك ان تبنى اخوتك بمجيب اين آيه
 به حضرت رسول ماحام بود كه قبل از ادای مهر را زوج خود مباحث
 كه نمايندگان يمين شد كه صدق آنها بر ذمه انحضرت نبوده ابو حنيفه

گفت

گفت با برادرش بگو كه ایشان از يمين ميراث تصرف نموده پدران خود
 در انجا دفن كردند فضا گفت با او گفتم و در جواب گفت كه در مذهب
 شما حضرت رسول را ميراث نبود و فضا را با بن علي انحضرت و امه
 اشرايع نمودند و گفتند كه انحضرت فرموده نحن معاشر الانبياء لا
 نورث فاما تركناه صدقه و حاله كه دختر انحضرت ميراث نبرد
 ديگران چگونه ميراث ميرند و بيقدر كه اموال انحضرت را داشتند
 نمايندگان بركت حضور و ذرين از ميراث انحضرت من زوجان او بقدر
 دو و بنصب مرغ انخانه انحضرت نمي شود يك چگونه مفاد او و بن
 تصرف كنند عبد الله بن عباس در خوعايشه گفت دعا النبي كه نفش
 حضرت امام حسن را نكند اشك كدر و بهاي جلد بركو از سر دفن كنند
 و بر اسرى سوار كرد پد نفش انحضرت را بر باران كرم محمد بن يعقوب
 و ان عشت بن يعقوب بن النعمان من الشيع و با لكل تصرف ابو حنيفه
 از فضا العارض كرده گفت اخوي من ميگوي كه نفش من از من
 بخير است كه در حليب سال نهصد و پنجاه يك هجري ميان افضل

۱

العلماء المحققين حسين بن محمد الصمد حيا وبكى له علماء سنة ثمان
 ائمة مائة لانا بها بعبارة البراجي شود قال رحمه الله عليه اضافته
 بعض فضلا حلب وكان ذكبا حجابا ولا مع خصوصية وصفا
 وكبدته بحب لا تقية بنينا وكان ابوه من اعيان حلب **فقلت**
 انه يبيع بمنى ومثلك بعد ان صرف كل عمره في تحصيل العلوم
 الاسلاميه وتخصيصها ما نال تقلد في مذهب الذي بلغ الله به
 والتقليد مذموم بنقل القرآن وليس حجة منجزة لان كل
 تقلد سلفه فلو كان حجة لكان الكل ناجيا وليس الامر بالبديهة
 والنظر كذلك **فقال** هل حق نجات **قلت** هل عندكم نص
 من القرآن او من الرسول على وجوب اتباع الجعية **فقال** لا نص
 عندنا في ذلك **قلت** هل اجمع اهل الاسلام على وجوب اتباعه
فقال لا **قلت** فما سوغ تقلده **فقال** انه مجتهد وانا متقلد
 والمتقلد فرضه انقلد مجتهدا من المجتهدين **قلت** ما تقول في
 حيف بن حمد الصادق هل كان مجتهدا **فقال** هو فوفوا لاجتهادها

وفوفوا الوصف في العلم والنفي والنسب وعظيم الشان وفقد عدي
 علمانا من تلاميذه نحو اربعائة رجال الكرام علماء فضلا مجتهدين
 وابو حنيفة احد هم **قلت** قد اعترف باجتهاده ونفوا به حبان
 تقلد المجتهد ونحن قد نلدنا به فمن امن تعلم اننا على الضلالة
 وانكم على الهدى به مع اننا نعقد عصمته وانه لا يحل بل ما
 به هو حكم واقعي ولنا على صدق ذلك اذلة فلو زعمه وليس هو
 كاي حنيفة يقول بالقياس والراي والاستحسان ويجوز عليه
 وبعد التترلع عصمته والاعتراف بانه يقول بالاجتهاد كما
 نزعون كانت دلا على وجوب اتباعه ليس في الجعية واحد
 منها **قلت** اجمع كل اهل الاسلام حتى السنة والمغزلة على قراره
 علمه وفوفوا نقوبه وعد الله وعظم شانه بحب الحق الى دوحى هذا
 مع كثرة ما رايته من كتب اهل الملل والنوازع والشيوك والنجس
 والتعدبل ونحو ذلك لم ارقط طاعنا طغر عليه بشئ من مخالفته
 واعده شيعته مع كثرتهم وعظم شأنهم في الدنيا لانهم كانوا

ملوك الارض والنا من حجب القرب اليهم بالصدف والكذب ولم
يقدر احد يقترى عليه كذا في الطعن للفقير الى ملوك الارض وما
ذاك الا لعلهم انه ان افترى كذا با عليه كذب كل من سمعه
وهذه مرتبة غير هو واثباته واثباته عليهم السلام بها
عن جميع الخلق فكيف يجوز ذلك تقليد من اجمع الناس على علمه
وعدا الله وجاز تقليده ويقدر من وقع فيه الشك والطعن
مع ان الحجج مقدم على التعديل كما نقرر وهذا اماكم **الغزالي**
صنف كتابا سماه المنخل موضوعه الطعن على الجهمية واثبات كبري
بآدلة بطول شرحها **صنف** بعض فضلا الشافعية كتابا سماه
النكتا الشريفة في الرد على الجهمية ذكر فيه جميع ما ذكره الغزالي
وزاد اشياء اخرى **الشهابي** في وجوب تقليد من لا يطعن فيه
والمنفوق عليه وعد الله لان ظن الصواب معه اغلب ولا
يجوز العمل بالمرجوح مع وجود الراجح اجماعا **ثانيها** انه عندنا من
اهل البيت المطهرين بنص القرآن والنظم هو الشبهة عن الانام

وعز كل فيج كما نقر عليه **ابن فارس** في كتابه في اللغة وهذا
نفس العصاة التي يلحقها الشبهة والوجيفه لغير منهم اجماعا
وينتظم تقليد المطهرين بنص القرآن ليقين النجاة معه **فقال** محي كذا
انه من اهل البيت الطاهرة اذ قد صح في لساننا اذ هم خمسة **فلن**
سلمنا انه ليس من الخمسة ولكن حكم حكم الخمسة في العصاة
وجوب الاتباع لوجهين **الاول** ان كل من قال بعصاة الخمسة
قال بعصمته ومن لا فلا وقد ثبت عصاة الخمسة بنص القرآن ثبت
عصمته لانه قد وقع الاجماع على انه لا فرق بينه وبينهم فالقول
بعصمتهم دون خلاف اجماع المسلمين **الثاني** انه قد اشتهر بين
اهل النقل والسير ان جعفر الصادق وابائه عليهم السلام لم يوردوا
الى مجالس العلماء اصلا ولم ينقل عنهم ردة ومخالفة ولا مؤلف
مع كثرة المصنفين في الرجال وطرف النقل وتعداد الشيوخ **الثالث**
واما ذكره انه اخذ العلم عن ابيه محمد الباقر وهو اخذ عن
زب العابدين وهو اخذ عن ابيه الحسين عليه السلام وهون

٥١
اهل البيت اجماعاً وقد صح عندنا انهم عليه السلام لم يكن قولهم بغير
الاجتهاد ولهذا لم يسئل احد منهم قط عن مسئلة فنوفوا
في جوابها واحاجوا الى مرجعة وقد صحرا عليهم السلام ان قول
الواحد منهم كقول اباهم وقول اباهم كقول النبي صلى الله عليه
والآله وثبت ذلك عندنا بالطرف الصحيح المنصلي في قوله هو قول
المطهر بن ينص القرآن **ثالثها** ما ثبت في صحاح احاديثكم بالطرف
الصحيح المتكبر المحدث المعنى الخلفه اللفظ من قوله صلى الله
الى مخلف فيكم ما ان منكم من لم يرضوا بعد التقلب كتاب الله
وعرض اهل بيته وانما ان يقر فاحتى برأى الخوض وفي بعض
الطرف التي تارك فيكم حقيقته كتاب الله وعرضه فيصير
بار المنسك بكتاب الله وعرضه لم يضل ولم ينسك بها
الا الشيعه والباقي جعلوا عرضة كباقي الناس ومنسكو بغيرهم
وما قال عليه السلام مخلف فيكم كتاب الله ويا حنيفة والشافعي
فكيف يجوز ترك المنسك بمن يخلف النجاة به وينسك بمن لم

بعدم النجاة معه ان هذا الخلف التسفه والضلال وهذا المغالاة
العلم بوجوب اتباعهم عليهم السلام لوجوب العمل بالراجح حيث
لهم هذه المرحات على غيرهم من المجتهدين فلا يكون العدل
عندهم الا باتباع الله والتقليد المألوف **قال** انما لا فتى في
اجتهادهم وغزاره عليهم ونجاة مقلديهم ولكن مذهبهم لم يضل
ولم يشوه كما نقلت المذاهب الاربعه **قلت** ان كان مرادك
ان الحنيفة والشافعية لم يضلوا مذهب النجاشي فسلم ولكن
لا يضرنا لانا ايضا لا نقل مذهبها والشافعية ايضا لم يضلوا
مذهبهم بحقيقه وبالعكس وكذا باقي المذاهب وليس ذلك
فيها عندكم وان كان مرادك انه لم يضل احد من المسلمين فهذا
مكابرة محضه لان شيعتهم وكثير من اهل السنه وباقي الطوائف
قد نقلوا افوالهم وادابهم ومجادتهم واعننا الشيعه لك
اشد الاعتنا وبحوثنا عن صحيح التاقلين ووجههم وتعديلهم
اشد البحث وهذا صحاح احاديثهم وكذا الحرج والتعديل عند

مدونه مشهوره فيهم لا يمكن انكارها علماء شيعه كانوا اقل
من علماء السنه ولكن ليسوا اقل من فرق من فرق المذاهب الا في
خصوصا الخبايا والمالكين فان الشيعه اكثر منهم فينا
ولم ينزل علم الشيعه في الاخصا علم العلماء وانقام واخذ فيهم في
فوز العلم اما في من الائمة عليهم السلام فواضح لانه لا يساويهم احد
فعل ولا عمل خوفا في الامم منهم واشتهر بقرانه العلم ونحوه
كشامه وها هشام بن حكيم وهشام بن سالم وجبلين دراج
وزاده رابعين ومحمد بن مسلم وابا عنهم من تدعهم في القوم
وانتوا علمهم بما لا يربط واما بعد زمان الائمة فمن مثل
ابن بابويه والشيعه المقيد وهو ابو عبد الله محمد بن محمد بن عثمان
والشيخ الطوسي وهو ابو جعفر محمد بن حسين وعلم الهدى وهو الشريف
السيد المرتضى ونحوه السيد رضى وابن طائس وهو جمال الدين
احمد بن طائس الحنفي والشيخ الصدوق وهو فخر الدين علي بن محمد
وجعفر بن محمد بن طوسي وهنهم النجاشي وابن قوائمه وهو ابو القاسم

الملقب بالحق والشيخ العلامة وهو جمال الدين بن مطهر بولده فخر
الحق بن وكيله وهو ابو جعفر محمد بن يعقوب والشيخ علي بن محمد الوال
اليس واشباههم من الشايخ المشاهير الذين ملئوا الخافض بعضهم
ومباحثهم فمن وقف عليها علم علوشانهم وبلوغهم من رتبة الاجتهاد
وفوز الاستنباط وانكا ذلك اما النصب وجعل نفذ ذلك
القول بصفحة مذهبا واجتبه من فلاناه بل يلزم ذلك على
من وقف نفسه على جادة المضاف ولا يلزمنا القول بصفحة هنا
لانا قد شرطنا في المنبع العصمة فنكون نحن الغرض الناجية لاجا
وانتم ان لم تقولوا بصفحة مذهبا ولكن يلزمكم ذلك بحسب علمكم
للدليل المستلزم المفاد عندكم اذ سبب نجاحكم انكم قد كنتم
مجنهدا وهذا حاصل لنا باعترافكم مع لحيات في انتباهه لا يمكنكم
انكاره فينت ولم يجب بشي ولكن عدل عن سوف البحث قال
استلزمكم عن سببكم اكا بر الصفاية وافقهم من رسول الله صلى الله
عليه وآله الذين نصرنا باموالهم وانفسهم حتى ظهر الدين بسببهم

في حياته وبعد موته فحقوا البلاد وضروا ديار الله بكم ما أمكنهم
والفوجات التي فتحها عمر لم يقع في من أحد من الخلفاء وهي أكثر
من الفوجات التي وقعت في زمن النبي صلى الله عليه وآله كصراخ
وبيث المقدس والروم والعراق وخراسان وعراق العجم والبلخ
وما يطول شرحه ولا يمكن انكاره كما لا يمكن انكار قوته في الدين
وسطوته وشدة بأسه والتي اذا نظرنا اولكم وجدناها
واضحة قوته واذا رايت مذهبكم سبب اصحاب الرسول صلى
وحماته الذين سبفوا في الاسلام وكانوا هم من المفرطين عند
حتى ترفع بناائم وتنجهم بئانه ومعهم الله في كتابه بقوله
نعالى محمدا رسولا الله والذين معه اشهدوا على الكفار رجاء منهم
نهم دكنا سجدنا الى اخر الآية فاذا رايت ذلك نفرت وخبرك
نفسا مذهبكم **اقول** علمت اني ان صحت له محال يستهم في
مذهبهم لا تشيع ولو جئته بالفد ليلما فدرسخ في قلبه
من جته وعظم شأنهم وفضايتهم **قلت** له ليس في هذا

وجوب سبهم وانما سبهم عوام الناس المتعصبون وانما علمائنا
فلم يفل أحد بوجوب سبهم وهذه كتبهم وجوده وافهمت
له ايمانا مؤكدة مغالطة بانه لو عاثر احد الف سنه وهو
يبدن مذهب اهل البيت ويثبت من اعدائهم كلا ولم يثبت
الصحابة قط لم يكن خطبا ولا في ايمانهم فصوره مثل حجر
والنريد لك لانه صدق في **قلت** له اذا ثبت عندك خرافة
علم اهل البيت واجتهادهم وعدائهم فحجهم على غيرهم
او بالاشباع فناعمهم **قال** اشهد اني منابعهم ولكني
لا استب الصحابة **قلت** لا شيا حكا منهم ولكن اذا عرفت
عظم شأن اهل البيت عند الله فانقول فيم عاردهم واذا هم
قال انا بريئ منهم **قلت** هذا يكفيني منك فاشهد الله و
ورسله وملائكته اني محب لهم وبرئ من اعدائهم وطلبت
كنايا في فهمهم فدفعنا اليه كتابا للنافع ونفرتها اليه
بعد ذلك في دغدغة قوته من التشيع بواسطة ما سيج في

في قلبه من عظم شأن الصحابة واعتقاده ان الشبهة نسبتهم قلت
 لفي ليلة اخرى ان عاهدت الله على الانصاف وكنتم الامر على بيت
 لك امرائب فعاهد الله على ذلك ما دمت حيا بايمان مغلظة يذوق
 مؤكده قلت ما تقول في صحابة الذين قتلوا عثمان قال ان ذلك
 وقع بالجهادهم وانهم غير مأثومين وقد صرح اصحابنا بذلك قلت
 ما تقول في عات وطلحة وزبير وابنا عهم الذين جاوروا عليا عليه السلام
 وقتل في حربهم من الفريقين نحو ستة عشر الفا وما تقول في معاوية
 واصحابه الذين جاوروه في صفين وقتل من الفريقين نحو سبب الف
 فقال كالاول قلت هل يجوز الاجهاد مفسودا على فريضة المسلمين
 دون فريضة قال لا لكل احد له صاحبه الاجتهاد قلت ادلجوا لا
 في قتل اكارا الصحابة وقتل خلفاء المؤمنين وحرب باخ الرسول
 صلى الله عليه وآله وبرجة وذبح ابنه اعلم الخلق وازهدهم والقراب
 من رسول الله ودارت عليه الدنيا الاسلام بينه من انتم عليه الله
 ورسوله بما لا يمكن انكاره حتى جعله الله وفي الناس كافة بقوله

انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا بغير عليا بالاجماع وقال النبي
 صلى الله عليه وآله من كنت مولاه فعلي مولاه وانا مدينة العلم
 وعلي بابها اللهم انني لمحبب خلقك اليك انت مني بمنزلة هرون
 من موسى واشباه ذلك مما يطول تعدادها فلم لا يجوز الاجهاد
 في سب الصحابة فاننا لا نسب الامر علينا انه اظهر العداوة لاهل البيت
 ونحب المخلصين معهم والمحافظين وصية الله ورسوله كسما
 ومقتداد وعاد والي دد وننفر الى الله بحجهم ونشك عن الجبل
 حالهم هذا العفاذنا فيهم والسب انما هو دعاء الياء انشا
 قبله وانشاء لم قبله وليس كفك دماءهم وهذا معاوية
 قد سن السب على علي عليه السلام واهل بيته واستمر ذلك في زمن
 بني امية ثمانين سنة ولم ينقص ذلك من قدره عندكم فذلك
 الشيعة الجتهاد وفي جواز سب اعداء اهل البيت منهم ولو كانوا
 خطئين فهم غير مأثومين ومدح الله لهم في القرآن لم تكن حجة
 لانهم مدحون بقول مطلق لا فيهم انما ابرار وليس كلهم

٥٥
 كذلك جزأً وحديث الكوض بوضح ذلك وايضا منهم من يقولون
 ينقض القرآن فلا يمنع مدح الله لهم بطريق عام وقول طائفة من
 بعضهم او كفر بعضهم او اذندادهم من اليمان بعد النبي وهذا
 والمدح ولجهاذا في جواز سب ذلك البعض **قال** كالمستعجب
 او يجوز الاجتهاد بغيرها دليل **قلت** اولهم في ذلك كثير واضحه
قال كالمستبعد بين منها واحد **قلت** سا ذكر لك ما لا يمكنك
 انكاره وذلك انه قد ثبت عندكم وعندنا ان النبي لما جعل
 اسما ابن زيد اميرا وجهته الى الشام امر الصحابة عموما بانبا
 وخصصوا ابكر وعمرهما بانبا عروفا **قال** جعفر وجعفر اسامة
 لعن الله من اخر جعفر اسامة وقد خلف الرجلان باجمع المسلمين
 فكانا ملعونين **خبر** الرسول ونقض الله لا يدرى لم ينطق عن الهوى
قال انما اختلفوا باجتهاد وشفقة على الرسول والمسلمين فلا
 كيف تمضي ونرى ان نبينا مرصدا نسال عنه الركبان وذا بالاصلاح
 المسلمين في تخلفها **قلت** هذا خطأ محض فان الاجتهاد انما يجوز

في مسئلة لا تنقض فيها ولا يجوز في مقابل النفس باجماع علماء الاسلام
 وقد قال الله تعالى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى فانيها
 ما هذا رد على الله ورسوله وهذا كفر وهل ينصرون مسلم انما
 اعلم بصلاح المسلمين من الله ورسوله ما هذا الا العجبي الحكي
 والتلبس بالشبهات **قال** امهلوني حتى انظر **قلت** فدا مهلكك الى
 يوم القيامة ثم ذكرت له بعد ذلك حديث الكوض وهو
 في كتاب الجمع بين الصحيحين للحديث الواحد والثلاثين
 بعد الامانة من المنفق عليهم من سند ابن مالك قال ان النبي
قال لا يروى على الكوض رجال من اصحابه حتى اذا رايتهم ورفضوا
 رؤسهم لخلعوا فلا قولن اي ربا اصحابا فلبا انك لا تدري
 ما الحديث بعد ورواه ايضا في الجمع بين الصحيحين من **سند ابن**
عباس بلفظ آخر والمعروف في رواية اخرى ذبا ذبا فقال انهم لا يروى
 خبر تدبر على انفسهم سند فادفهم ورواه ايضا في الجمع بين الصحيحين
 من **سند مسكين** سعد في الحديث التامن والخشرين من المنفق

بشاهدنا عيانا وقال الله تعالى واذا راولوا تجارة اولهوا ^{نقصوا}
 اليها وتركوا ذما كائما كانوا خير كون الصلوة خلفه للمفكر على الفا ^{طه}
 فكيف يشهد عليهم الى الله بما بعده واتباعهم هو انفسهم ^{طلب}
 الملك وقد احب النبي بذلك في الاخبار المتقدمة وذكر له قول
 ابو بكر ان لي شيطان يغريني وغري عن برائة فلم يؤمن عليها
 وهي سونته واحدة وفريته وفريته في خبر وعده موطن
 ومنعه فاطمة عليها السلام بارثها جديت بقر بن ابي خالف للفران
 يجب رده وقالت له انوث اباك ولا ادرى اليك كتاب الله ذلك
 ويلزم ان يكون النبي قد فسخ انه لم يبدل الا ابا بكر ولم يبدل اهل
 بيته وقد لا الله تعالى واندر عيش تلك الاقرين ومنعها ذلك الذي
 انحله اباها ابوها وشهد لها على الحسنات وام ابن ورد ^{شهادتهم}
 وهم مطهرين نغصبا ومغادا الوجهلا بالاحكام فانت مفضلة
 عليها وان ندرت ليل وقد قال ابوها فاطمة بضعه من ذاهها
 فقد اذني ومن اذني رسول الله محمد اذني الله وقد قال الله تعا

تصليا
 وانصت لآله
 عليها

الذين يؤذون الله ورسوله اولئك يلعنهم الله ويلعنهم الله تعالى
 وذكر له منع عمر من الكتاب الذي لا فضل بعده وشتمه للنتي
 بقوله دعوه فان بيتكم بهجر وفي رواية ان الرجل بهجر وهذا رد
 على رسول الله وعلى الله وهو كفر ومنع من المفا لان في المهور
 فيه شبه اشارة فقال لكل الناس افعه من عمر حتى اتخذت وقال
 معنان كاننا على عهد رسول الله وانا انهي عنهما واعاقب
 عليهما وهذا يقدح في ايمانه وايذع في قيام نوافل ومضا
 جماعة ولعزوايتها بدعته مع ان كل بدعة ضلالة وذكر له ان
 عثمان ولي امور المؤمنين للفساد المحض الفرابه بعد ان نهاه ^{الصحابه}
 فلم يلاحظ الله في ذلك حتى اظهر المناكر من القتل وشرب الخمر
 عبد الله بن مسعود حتى كسر بعض ضلعه وضرب عجا بن باشر
 حتى حدث به فتوى وفي ابا ذر مع خطم شانته ونفذه في الاسلاك
 ولا ذنب لهم سوا انكارهم على بعض مسكونه واوى طريق رسول
 الله وهو موان بن حكيم بعد ان طرده رسول الله منها وسئل

فقبل ذلك ابا بكر وعمر في رده فلم يقبلوا فغضب ذلك ثار عليه الناس
فقتلوه وكان الصحابة والتابعون يذوقون وراض ولم يحسنه
منهم احد وثلاث ثلثة ايام يعبر دفر وقد شهد عمار بن ياسر يذوق
ادغم وحده بغير بيان وجماعة تعرفون بكفره وقولوا من يحكم
بما اتوا الله فاولئك هم الكافرون وكانوا يقولون ملائكة فلنا
بمحمد الله كافرًا وببنت له ان عمر لم يفتح البلاد بسببوف الصحابة
وامداد اهل البيت كما نقل ومع ذلك لا تبدل على مدعاكم فيكون
ذلك للزيادة في ملكه ونحو نجد الملوك بسفكون الدنيا لفتح
البلاد والزيادة للملك وان استوجب العفا في الآخرة وما نقل
عمر الا لزيادة ملكه وانها رصنه وليس عليه في الآخرة منه
اجور في ليل على صلاح باطنه وذكر ان له امثال ذلك مما اتفق
اهل النقل من الشيعة والسنة والمعتزلة على نقله وصحة وفلنله
ان اتباع الحق يحتاج الى انصاف وفكر الحق والتفكير المألوف
فما جرت نيتنا الدالة على صدقه كالقرآن وانتشاف القمري

لاحد شكوا والكفار لما سلكوا الغضب والفساد والتفكير المألوف
لهم لم تتربوا نفسهم يقول ذلك وقابلوه بالشبهات فبقوا على قهرهم
فاعترف بذلك **خلت** الخعدة يوما فراكب يزيد به كنيامتها
صحيح البخاري فذكرنا الاحاديث التي فيه يذكر فيها ان الائمة
اشترى ثوبها ربه اياها وذلك انه دعى في **صحيح البخاري** بطريقين
لقد فيها المجازين سمر قال سمعت رسول الله يقول يكون بعدك
اشترى ثوبها قال كملتم اسمعها قال قال كملها من فرش ثوبها
الى ابن عيسى قال قال رسول الله لا يزال امر الناس باضياء ما اقام
اشترى ثوبها وجلالتم تكلم بكلمة حقيقت على فئالت انبياء ما اذا قال
رسول الله فقال قال كملتم من فرش **وهو** بطريق آخر الى ابن عمر قال
قال رسول الله لا يزال هذا الاخر في فرش ما بقي منهم اثنا **وذكر**
له ان مسلما روى في صحيحه هذا الحديث بلفظه وروى مسلم ايضا
في صحيحه الحديث الاول بطريقين معدود وكان صحيح مسلم عنده فاقى
به فوابه ذلك فيه في بعض طرق فيه لا يزال هذا الذي غرضنا

نقد هذا عن ما نقوله الشيعة وشاهد يصح معتقد من بلاد
 الاعلى ما بهم فيكونون هم الفرقة الناجية لانهم هم المستكون
 بالتحقيق بين الذين لم يفرقوا حتى ردوا على الحق القابلون بالا
 عشر خليفة المواتون اهل بيت نبينهم الذين جعل الله ودمهم الحيا
 بقوله تعالى لا استاكم عليكم اهل المودة في القرى فان غير الشيعة
 لم يمتروهم عن غيرهم بل قد موافقهم عليهم فلا يصحهم للمسلمين
 بالشبهات ولا معادات المعاندين ثم بلحت في مسائل
 الكلامية كالزوجة والفضا والقدر وفي مسائل فقهية كالسبح
 والمنع وذلك بعد ان كان قد اذعن واستقر اليمان في قلبه
 اعداء اهل البيت عموما وسب الثلاثة خصوصا لما بين لهم
 احوالهم وما وقع منهم وانصحت له حقيقة الحال وصار يجد الله
 من خواص الشيعة **اما اصحابنا واجهنا** البشائر انك ايات
 قرآنية ملكه احاديث ولخبار نبوية على الظاهر مشتمل اندرجهم و
 منشأ به وخاص وعام وناسخ ومنسوخ ومجدود ومرسل ومطلق

اصحابنا
 واجهنا

نقد

ومفيد وشان وقول آيات وموارد ومواقع اخبار نسبت با
 لاحقة اختلافي بهم مبرساند بنای احكام بر قياس هفتند
 لكن اهل سنة قياس واجهنا دهر يك اهل اسلام را چون
 شمارند و در كصمت و تغافل و علم مجتهد نكوشند و فوج
 مرجوح بر ارجح جانزدانند لهذا ابو حنيفة را كه اول از نادانان
 و مستغيبان فاض افادان حضرت امام جعفر الصادق بود
 بعد بجهت در يافت فوج خلفا و حب رياست از حضرت دو كردان
 ندای هذا را في كرداد امام خود شمرد كه مذهب جعفر كجاست
مذهب جعفر منسوب باؤست واصحاب او همچون ابو يوسف بن
 يعقوب بن محمد القاسمي و زريق هديل و محمد بن حسن بن الشيباني
 و حسن بن زياد و ابن سماعه و بشر المريش و ابو مطيع البكري وغيرهم
مذهب جعفر كه بنای اصول و فروع ملك ناجیه شیعه است
 برخواعدان است مستواست به امام ششم جعفر الصادق و بنوا
 كه شيعيان از شدت نفير و عداوت و سطوت خلفای بنی امیه

مذهب جعفر

مذهب جعفر

تا عصر الخضر نمی توانستند استفاد از اخبار و احکام از آن زمان
 نمایند لکن در عصر الخضر خلفا بنی امیه ضعیف الحال شده منقرض
 شدند و هنوز خلفای بنی عباس در اختلاف استغلاک استغفار
 نیافته بودند لهذا مردم از هر طرف در مجلس افتاد الخضر حاضر
 می شدند و اخذ اصول و فروع و بنی اسلام و مذهب شیعه
 رضوان الله علیه هم میکردند و در بی چهار صد نفر علما اهل سنت
 اخذ و روایت اخبار و احکام از الخضر نمودند و بدون نقیصه و
 شیبان بعضی خد متاخرین می رسیدند و الخضر احکام
 شرعی را بخاصه و عامه بطریق کجدا ظاهر فرمود و سید بود
 ابلاغ فرمود لهذا این طریقه خفیه بل الخضر نسبت یافت چنانچه
 مذکور کردید علما و مشایخ که در عهد الخضر و بعد از او بودند
 مصنفات و مجامیع در اصول و فروع این مذهب برداشتند از
 کتب اخبار رجال معتبر در میان علما مذهب جعفر چهار کتب است
 اصول و فروع کافی من الخضر الفقه فقه دین استنباط علی

علماء مناخین
 و نصابی آنها

مناخین نیز نا انصافا برداشته اند مثل افضل المناخین شیخ یها
 الدیر محمد العلی و لغوی ملا محمد اردبیلی و جناب میرزا العلی
 فی و شیخ المشایخ شیخ احمد الحسنا لکن در این عصر جمیع علماء
 و مجتهدین غالب به نصابی و نفر از مناخین است
 که اغلب کتب آنها در دار الطباعة انطباع یافته در دست خاص
 و عوام انتشار دارد ان الخضر ابا حلیه و هو محمد باقر بن حلی
 اعلی الله مقامها و نابغان او از انبیا است صالح الاول سبب
 تالیف او این بود که چنانچه سابقا ذکر شد بعد از واقعه جناب
 سید الشهدا علیه السلام الحمد امام محمد باقر و پیشتر اما خضر صا
 علیها السلام نقیسه شد بدین بود نقل اخبار و احکام نمی شد پس در
 عصر اندرین بر کوادر که او خرد و لک بنی امیه را و ایل و لک بنی
 عباس بود شیعیان احادیث فراموش کردند چهار صد کتاب
 حدیث نوشته شده شد که مشهور بود چهار صد اصل است و در
 بعد چنانچه عدم اعتنای مردم ببط احادیث و رغبت ایشان

علماء
 نصابی آنها

بعلم و حکمی و اقوال فلاسفه بسیار از چهار صد اصل یافت شده
 لهذا خوانند **مجموع سبعی** بلیغ در ضبط و جمع آنها نموده تا آنکه
 دو بیست و یکم از **اجل** و **بدست** آورده بجهت آنکه مباد باز
 بطرف سابق تلف شود **مجموع** را در این کتاب جمع نمود و این کتاب
 مشتمل است بر بیست و پنج جلد آن با تمام رسید **اول جلد**
 و علم و آن دوازده هزار و بیست و یک **جلد** فوجید و آن شانزده
 هزار و بیست است **سوم جلد** عدل و معاد و آن سی هزار و بیست است
چهارم جلد اخبار و آن شانزده هزار و بیست است **پنجم جلد** تاریخ
 حضرت آدم تا سیزدهمین زمان و آن چهل هزار و بیست است **ششم جلد**
 تاریخ احوال پیغمبر و آن شصت و هفت هزار و بیست است **هفتم جلد**
 جلد امامت و آن سی و یک هزار و بیست است **هشتم جلد** فتن و محن
 که بعد از حضرت رسول و بعد از ائمه اهل بیت و فاطمه و زهرا و حسن و
 علیهم السلام واقع شد و آن شصت و یک هزار و بیست است **نهم جلد**
 احوال حضرت ائمه اهل بیت و آن بیست و یک هزار و بیست است **دهم جلد**

از اجل و بدست
 جمع

احوال حضرت فاطمه و حسن و علیهم السلام و آن بیست و سه هزار
 و بیست است **یازدهم جلد** احوال حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر
 و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا و امام علی نقی و امام حسن مجتبی
 و امام جعفر صادق و امام رضا و امام علی نقی و امام حسن مجتبی
 و آن بیست و یک هزار و بیست است **چهارم جلد** جلد سما و عالم و آن هشتاد
 هزار و بیست است **پنجم جلد** جلد طهارت و صلوة و این موافق ترتیب
 جلد هجدهم است و در جلد میان نوشتن نشده و آن سی هزار و بیست
 است **شانزدهم جلد** کفر و ایمان و آن نایست و دوازده هزار
 و بیست است **کتاب در اصول** فی شرح اخبار الرسول و انکاب کاتب
 و فکری از آن نایست از اصول نصف کتاب دعا و تمام کتاب
 عشرت مانند و در فروع نصف کتاب صلوة و تمام کتاب زکوة
 و حسن مانند است و انکاب پنجم صد هزار و بیست است **کتاب**
ملک الاخبار فی شرح تفسیر الاخبار و آن شرح تفسیر تمام

و نام کتاب صوم نوشته شده و بیست و چهار هزار بیت است کتاب
شرح البیّن دوازده هزار و پانصد بیت است **فوائد الطریق** فی شرح
 الصحیفه الشریفه آن نثر نام است و نامهای چهارم نوشته
 شده و آن پنج هزار بیت است **رساله رجال** هزار بیت است
رساله عقائد آنرا در یکصد و بیست و یک بیت و آن هفتصد و پنجاه و یک بیت است
رساله ذات و آن یکصد و بیست و یک بیت است و در بیست و یک بیت
رساله تکلیفات آن هفتصد و پنجاه و یک بیت است **جواب پانزده منفره** **منفره**
 در جواب مسائل ملا محمد علی که برادر است که از هند فرستاده
 و آن یکصد و پنجاه و یک بیت است **شرح منفره** بر چهار کتاب حدیث
 و کتب فقه نوشته و بیست و چهار هزار و بیست و یک بیت است این چهار کتاب
 بود اما کتب دیواری و چهارم نیز جمله است **از اربعه الجوده** که مشتمل
 بر مخطوطات و تصانیح که رسوا بخدا یا خود در فرمود و در **منبر مؤلف**
فصل مشتمل بر بزرگ دنیا اما ششصد و بلوهر و بود است **غان**
 و آن بیست و یک هزار و بیست و یک بیت است **منبر مشکوه** **الانوار** و آن هشتصد و بیست و یک بیت است

از عین الحیوه و آن سه هزار و بیست و یک بیت است **جواب پانزده منفره** **منفره**
 بر اعمال جدید از مستحبات و منکرات صوفیه و غیره و آن دوازده
 هزار و بیست و یک بیت است **منبر بیان القلوب** و آن سه هزار و بیست و یک بیت است
 حضرت آدم علیه السلام حضرت رسول و ائمه اربعه انبیا و اهل بیت سلف
 که معاصر ایشان سلف بودند و آن شش هزار و بیست و یک بیت است
 و امامت و فواید فرستادن پیغمبر و امام و این چهار کتاب است
 بیت از آن نوشته شده و جمله ستم نوشته نشده و شش **منفره** **منفره**
 آن مشتمل است بر بزرگوار ائمه علیهم السلام و سیزده هزار و بیست و یک بیت است
منبر بیان القلوب مشتمل است بر تاریخ و کلام و کیفیت شهادت
 ائمه معصومین و معجزات و احوال ایشان و آن بیست و یک
 بیت است **منبر فضائل الصالحین** مشتمل است بر فضیلت نمازها
 شبانه روز و پنج هزار و پانصد و بیست و یک بیت است **منبر فضائل الصالحین** مشتمل
 بر اعمال هفتصد و شش هزار و بیست و یک بیت است **منبر فضائل الصالحین** مشتمل است
 بر اعمال شهودا و غیره و پانزده هزار و بیست و یک بیت است **منبر فضائل الصالحین** مشتمل است

نوحه نوحه حضرت امام رضا آن نیر مثل نوحه نوحه افضل است
 و هفتصد بیت است **نوحه نوحه** نوحه نوحه نوحه نوحه
 بیت است **نوحه نوحه** نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه
نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه
 نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه نوحه
 عبد الله بن عبد کب دو بیت بیت است **نوحه نوحه** نوحه نوحه
 جاء بن خاتک و آن در اعمال و ادا است که انحضرت امام رضا
 منقول است و آن سبک بیت است **نوحه نوحه** نوحه نوحه
 مفضل خراعی در مدح حضرت امام رضا با نصد بیت **نوحه نوحه** نوحه نوحه
 نوحه نوحه اشبا که بندگان در آن دخل نیست صد بیت است **نوحه نوحه**
نوحه نوحه انشای بیت که هفتکام مرکب انجمن اشرف و کریم
 معلا در اشبا و آن در غیر کوار و شوق اند و مکان شرف کرمه
 سبک بیت است **نوحه نوحه** و آن صد بیت است

نوحه نوحه مواحق البهو و مثل است بد که جوایز خیریه بود
 و حکایت و مرثیان یکصد و پنجاه بیت است **نوحه نوحه** نوحه نوحه
 و سئوال پنج هزار بیت است **نوحه نوحه** و آن مثل
 بر اصوله بن و آخر نصفان آخر هم است بیست و یک هزار بیت
 جمیع کتب عربی و فارسی او فیلد یک هزار چهار صد و هشتاد و هفت
 بیت می شود و چون بر سر انحریم که هفتاد و سه سال بنود و
 سالی نود و هشت هزار و دویست و با نود و بیست و یک هزار و یک
 که پنجاه و هشت سال است شصت شود سالی بیست و چهار و یک
 و هفتاد و بیست و یک بیت **نوحه نوحه** المختصر فی الفیض الکاشف
 خرد ایشان رساله در بیان تفصیل کتب مؤلفه خود نوشته و عبارات
 ابرار می شود تا اینکه طالبان هر مطلبی به تفصیل کتب ایشان
 از قوافل این فهرستها رجوع نمایند **نوحه نوحه** هذا فهرست
 مصنفات خادم علو المرحوم بن رسول الله و بالحق فتمها
 کتاب الفاتی فی تفسیر القرآن ما وصل الینا من ثمننا العصور

نصایف اخوند
 ملا حسن خلیف

عليهم السلام من البيان مع شق من التأويل بقرب من سبعة وعشرين
الف بيت وقع الفراغ من التأليف في خمس وسبعين بعد ألف منها
كتاب الحنفية وهو منتخب من التلخيص في أحد وعشرين ألف بيت
وقع الفراغ منه بسنتين بعد التأليف الصاوم منها **كتاب الوافي**
بحسب ما ورد في علوم الدين في الفرائد المبين وجميعها
ينضمه أصولنا الأربع التي عليها المدار في هذه الأقسام اعطى الكتاب
والفقه والتدبير والاستنباط من الأخبار وجميع وفوق
لما يكاد يتناقص منها ونحو ألف بحسب الظاهر والخص في الفاظ
الاسانيد من غير حذف شيء منها وقد تم في خمسة عشر جزء كل منها
كتاب برأسه بقرين مجموع من ثمانية وحسين ألف بيت وهذا فهرسته
الاول كتاب العقل والعلم والنوح **الثاني** كتاب الحج **الثالث** كتاب
الايمان والكفر **الرابع** كتاب الطهارة والزكوة **الخامس** كتاب الصلوة
والفرائد **السادس** كتاب النكاح والخمس والميراث **السابع**
كتاب الغلام والاعتكاف والمعاهد **الثامن** كتاب الحج والعمرة

والزيارات **كتاب** الاحكام والشهادات **كتاب** كتاب الجنازة
والكسب والعاملات **كتاب** المغنم والمداري والطلاق
كتاب كتاب التكاليف والطلاق والولادات **كتاب** كتاب الحجاب
والفرائض والوصيات **كتاب** كتاب الروضه الجامعة **كتاب**
كتاب في ذكر الشجره ويندرج في الميراث فلو وقع الفراغ من تصنيفه
في سنتين وسنتين بعد ألف ومنها **كتاب** الثاني وهو منتخب
من الوافي اورد نفيه ما هو من اصول الاركان وما لا يعتد
عند الخصوفيه ولا كتابه بعد التأمل في الفاظه ومعانيه بل هو
من الحكم والفتاوى المذكور بالافصح والاثم واقتصر في الشرايع
الاحكام على اهم الحكم ومجملها من غير **كتاب** فيها من قبيل العقائد
والاخلاق **كتاب** فيها هو من قبيل الشرايع والاحكام بقرين
وعشرين ألف بيت وقع الفراغ منه في سنتين اثني عشر ألف بيت
ومنها **كتاب** الثاني في جميع الاحاديث الغير المذكورة في كتاب الاربعة
المشهورة في سبع آلاف ومنها **كتاب** **الثاني** في احكام الشريعة

ممثل على امتهات المسائل الفقهية الفرعية مع دلائلها وماخذها
والاختلافات الواقعة فيما بين الطائفة المحقة وبين الحق منها ^{بسط}
وتفصيل وفصل بعض المعاملات عن بعض خصوصاً ما راقى عشر كتابا
وقد تم منه **كتاب الصلاة** في مجلد يقرب من اربعة عشر الف بيت في
سنة تسع وعشرين بعد الالف ونوال الله لانامه ومنها **كتاب**
مفاتيح الشريعة وهو ايضا مجتوب على امتهات مسائل الفقه مع
الاشارة الى الدليل والافعال التي هي فيها في اثني عشر كتابا
يقرب من خمسة عشر الف بيت في سنة اثني عشر واربعة بعد الالف
ومنها **كتاب النجدة** يشمل على خلاصة ابواب الفقه واصول علم الاختلا
في ثلاثة الاف بيت وثلاثة اشر في سنة خمس بعد الالف ومنها
كتاب النظمي وهو مختارة من النجدة لبيان العلم بالاخلاص ونظمها
الترخاضة يقرب من خمسة اشر بيت ومنها **كتاب اعيان الفقهاء في اصول**
الدين يشمل على خمسة مطالب في اربعة مفاصل ذوات ابواب هي
العلم بالله العلم بالملائكة والعلم بالكتب والرسول والعلم باليوم

باليوم الآخر على ما استفاد من الكتاب والسنة باجنها **ادخل**
عليهم السلام ببيان ما يحتاج منها الى البيان والتوفيق بين
ما يترقى منها مما لفته بحسب الظاهر ونقل ما يحتاج الى راد الاشارة
في ابدق من ذلك وبلطف مع شواهدنا بشارت لطائف الاذهان
السليمة والاذواق المستفهمة من صراط على بيان الحق من نوع ^{الذي}
من نقل الاقوال وسلوك طريقه اهل الجدل كما هو كتاب المشككين
والمفلسفين من اصحاب الظن والظن قد تم في اربعة عشر الف
وحسابه بيت في سنة اثني واربعة بعد الالف ومنها **كتاب**
المعاني وهو ملخص علم اليقين في سنة الف بيت وما ين في
سنة تسع وثمانين بعد الالف ومنها **كتاب الحج والسياسة** في اربعة
الاخبار وهو مذهب ونسب الاخبار علوم الدين من مضافات
الرحمة العزالي ونجيد له من البدع والاهواءنا بشد لغا الحق
باخبار الائمة الهدي وكلمات شيعتهم العلماء يشمل كالاخبار على ^{بعض}
كتابا في اربعة ارباع هي العبادات والحالات والمهلكات والنجيات

وهو الأجزاء التي صار شعبها إمامتها وكنبه وكنبه الأقسام بالحداد
 في الأربع العادات بل لناه تبدلها وجموعه ثلثة وسبعون
 ألف بيت تقريبا وقع الفراع منه في سنة ست وأربعين ألفا
كتاب الخطابي في أسرار الدين وهو مختصر للشيخ مع زيادات متقدمة
 في سبعة آلاف بيت في سنة تسعين ألف ومنها **كتاب في العيون**
 في أهم القنون المأخوذة في مخدذ العلم وعين الحكمة يستفهم
 في صدق أهله أصول الدين فيجب من إنباح النظر في
 ثلثة آلاف وخمسة مائة بيت في سنة ثمان وثمانين بعد ألف
 ومنها **كتاب الكلام المكتوم** في علوم أهل المعرفة وأصولهم في أربعة
 آلاف وأربعمائة بيت في سنة سبع وخمسين بعد ألف ومنها
كتاب الكلام القوي وهي التزعة من المكنون بخلاف المسائل الدينية
 في ألف بيت وخمسة مائة بيت في سنة سبع وثمانين ألف ومنها **كتاب**
الآل وهو من الكلمات المكنونة مما لا يفتن به كل الظن في
 به المستوطن في الظاهرة بغير ألف بيت وسبعة مائة ومنها **كتاب**

المسوق في بيان التوحيد وعرائضه في ثمان مائة بيت في سنة ألف
 وتسعين ومنها **كتاب التوبة العلية** المنسوخة من أدعية الأئمة
 المعصومين صلوات الله عليهم ثلثمائة وثلاثين بيت في سنة ثمان
 وثمانين ألف ومنها **كتاب أسرار العيون** في بيان أنواع أركان القلب
 وما يتبعها في مائة بيت ومنها **كتاب شرح العقائد** ولجسام وأرواح
 وكيفية حركات الأملاك والعناصر وطبيعتها ومفادها بالأبعاد
 الأجسام وأنواع البسائط والركبات في ثلثة آلاف بيت ومنها
كتاب قواعد الحكماء وهو مختصر من كتاب علم اليقين مع فوائد حكمية
 ويشتمل كاصلة على المقاصد الأربعة بغير مائة ألف بيت
 في سنة ثلث وأربعين بعد ألف ومنها **كتاب اللباب** وهو باب
 القول في الإشارة إلى كيفية علم الله سبحانه بالأشياء وما في بيت
 ومنها **كتاب اللب** وهو لب القول في معني حدوث عالم في بيان
 في ثلثمائة وسبعين بيتا ومنها **كتاب منير القلوب** يذكر تحقيقات القول
 في كيفية ميثاق يوم القيمة والتوفيق بين الأخبار المتخالفات

بحسب الظاهر والجمع بين الأقوال المختلفة التي قبلت منه
 على ستة ابواب في ستمائة بيت في ستة اربعين بعد الالف
كتاب من الآخرة تنكشف به حقيقة الجنة والنار وجود
 هما الآن ومحلها من الدنيا بجله ما فيها من اللذات والآلام
 يشتمل على اربعة ابواب في ستمائة بيت في ستة اربعين بعد
 الالف ومنها **كتاب في تحفيظ حكام الخمسة** التي
 تحكم على الانسان في باطنه وتنفذ بعضها عن بعض وفي بعضها
 على بعض والاستعانة بعضها على بعض في خمسمائة بيت في ستة
 سبع وخمسين بعد الالف ومنها **كتاب في الامم** وهو تعليلها على
 تفسير القرآن النسوب الى الكاسي الموسوم بالواهب العلمية على
 ما خالف الامامية في تصورات الآيات وشان الترتيل مما ليس على طريقة
 اهل البيت عليهم السلام وفور عنهم في ذلك في ثلاث الاف بيت
كتاب في التكميل يشرح منها ما علة يحتاج الى التكميل في حجاز
 ولخصصار في الفريد ومائتين في ستة عشر وخمسين بعد الالف

ومنها **كتاب في التكميل** في ذكر منشاء الخلاف وله الائمة المرحومة
 ونفاصل اصنافهم المباني في معرفة المرسومة اغتسب عليها من الاما
 الفرانية والخبار المعصومة وهي مائة كلمة في الف بيت في ستة
 سنين بعد الالف ومنها **كتاب في التكميل** فيه بشرى للفرقة الامامية
 على حق دينهم وسداد بغيرهم وانهم الفرقة الناجية المبشرين
 بالجنة من بين سائر الفرق يشتمل على اربعين بشاره متفرعة كلها
 من آية واحدة من كتاب الله تعالى في الف بيت في ستة بعد مائتين
 بعد الالف ومنها **كتاب في الامم** في مناقب امير المؤمنين عليه السلام
 وهو نموذج من كتاب جده بعض اصحابنا في فضائله بغير ثلث
 آلاف وثلاثمائة بيت ومنها **كتاب في التكميل** في تحفيظ ان لاخذ الامم
 الشرعية لبسنا الاحكام الكتاب والسنة واحاديث اهل العصمة
 وان الاجتهاد فيها والاخذ بالافاق والآراء ابتداء في الدين والحق
 من الخالفين في الف وخمسمائة بيت في ستة ثمان وخمسين بعد الالف
 ومنها رسالة الموسومة **بالحق المبين** في تحفيظ كيفية التقية في الدين

في مائتين وخمسين بيتاً في سنة ثمان وستين بعد الألف ومنها
كتاب الأصول الأصلية يشتمل على عشرة أصول مستفادة من الكتاب
 والسنة وأخبار أهل البيت **مبتدئة** بالبيانات الصريحة وتبدأ
 لشواهد الأصول الصحيحة يعرف منها كيفية استنباط المسائل
 الدينية والأحكام الشرعية أصولاً وفروعاً من ملاحذها ومنزلتها
 من الكتب المنصقة في أصول الفقه منزلة علم الفقه إلى الكتب **المتقدمة**
 في الفقه وثم ثمانمائة بيت في سنة أربعين بعد الألف ومنها **كتاب**
استنباط الحجج في انتخاب كشف الحجج المستدلين طائراً على القول
 مع إضافة ثمانمائة بيتاً لبعض مطالبه وفيه فوائده وثمرات
 لبست فيه يشتمل على بيان طريقه اكتساب العلم وكيفية تبيين
 سهولة تحصيل الاعتقادات الصحيحة والمسائل الشرعية وما يؤيد الحق
 في ثمانمائة بيت في سنة أربعين بعد الألف ومنها **كتاب**
الأمم والعقائد يشتمل على خلاصة علم أصول الفقه في سبعين أصلاً
 منقحة مع ثمانمائة بيت خلت عن أكثرها أكثر كتب القوم صنفته في

في عتقون سنين وهو أول مصنف في العلم في الفقه وثلاثمائة بيت
 ومنها كتاب أصول **العقائد** في خمسة أصول الخمسة الدينية وثم ثمانمائة
 على تنج المحقق وأبرزها أن العقائد مع المؤيدات الظاهرة في ثمانمائة
 بيت في سنة ست وثلاثين بعد الألف ومنها **كتاب**
يتميم في العلم الذي فيه وفي طلبه فوضعه على كل مسلم يشتمل على
 عشرة أبواب في مقصد من أحدها ذكر أصول الاعتقادات ببيانات
 جلية وشواهد فريضة من الإلهام من الكتاب والسنة الثمانية
 ذكرها بحسب العلم به من العبادات التي يتم التكليف بها والأحكام
 الفاضلة لتحصيلها والردايل الخلقية لجنبانها في الكتب في
 سنة اثني وأربعين بعد الألف ومنها **كتاب خلاصة النكاح** وهو
 جامع لزيادة الأدكار الواردة في القرآن والحديث لكل فعل
 وحركة وسكون وحال ووقت وحادثة وواقعة وسرور وغم و
 عبادة ومعاملات في اثني عشر فصلاً في ألف بيت وثلاثمائة سنة
 ثلث وثلاثين بعد الألف ومنها **كتاب**
في جميع

المتضمنة للمناجات مع الله تعالى المنقولة من الأئمة المعصومين كما
 يتأسس على ما يدل على صلوات الله عليهم أجمعين في خمسة آلاف بيت في
 ست وخمسين ألف ومنها **كتاب الأورد** يشتمل على الأذكار
 والأدعوات المنكررة في اليوم والأسبوع والسنة في خمسة آلاف
 وخمسة مائة بيت في ستة سبع وستين ألف ومنها **كتاب**
الحقائق المشتمل على خلاصة ما في كتب الأورد مع ذكر ثواب
 تلك الأورد ودرجة أذكادها ودعواتها بقرآن وثلاث آلاف
 بيت ومنها **كتاب القرائن** يشتمل على مائة من الأثرية
 المطهرة من العمل وخمسة مائة بيت ومنها **كتاب الخطب** يشتمل على مائة
 رتيبة لجماعات السنة لعقبتها والنفطها من كلام الأئمة المعصومين
 عليهم السلام وغيرهم من أهل العلم بتصرفات يفتقها السالكين
 وأفهام أبناء الزمان في أربعة آلاف بيت في ستة سبع وستين
 ألف ومنها **كتاب تنبيه المعصومين** وهو تحفة بهم يسأل
 والسلام من الله عليهم مع بعض محامدهم لشبه النجاة المشوبة

إلى العلامة الطوسي إلا أنه البسط منه وافي في ستين
 بيتاً ومنها **كتابها الثاني** في تحف عينية وجوب صلوة الجمعة
 في زمن غيبة الإمام وأبلاغ الكلام فيه وفي بيان الأئمة ^{عليهم السلام}
 وذكر لجوبية الخلفين وخصف معنى الجمع ونفسه إلى ما هو حجة
 وما ليس تحفة وثيقة الإجماعات المنقولة التي منها نشر الاختلاف
 بين الجهادين في ألف بيت في ستة سبع وستين ألف ومنها
كتاب العجايب في بيان وجوب صلوة الجمعة وشرائطها وأدائها
 وفضلها وفضل يوم الجمعة وفضل الجماعة وشرائطها وأدائها
 وأحكامها بالفارسية لعامة الناس في خمسة مائة بيت وخمسين
 ألف ومنها **كتاب نزهة القلوب** في ذكر الأذكار الصلوة بالفارسية
 مع بيان أدائها وسنتها وهباتها وأجوائها وضبط المنفق
 عليه من ذلك والمختلف فيه لعامة الناس في أربع مائة وخمسين بيت
 في ستة ثلث وأربعين ألف ومنها **كتاب مني الخبي** في فقه ما يتعلق
 بسوايا الصلوة ولو لحقها من بيان فضيلتها وأقسامها وشرائطها

واولها وما يندرك بخلها وفوائدها بالفارسية في مائتين
 وخمسين بيتا ومنها **كتاب الفقه** في فقه ما يتعلق بها من فضائلها
 وافسادها واحكامها وكتبها بالفارسية في مائتين وثلاثين
 بيتا ومنها **كتاب النكاح** في الادكار المتعلقة بها في خمسين
 بيتا ومنها **كتاب نكاح الكفو** يشرح فيها بالفارسية انواعها واجبها
 ومستحبها وشرايعها وادابها في مائة وستين بيتا ومنها **كتاب**
نكاح العتبا وهو مثل نكاح الزكوة في الصفة والحج ومنها **كتاب نكاح**
 وهو ايضا مثل اخيه الا انه في ثلثمائة بيت **كتاب الفقه** يشرح فيه
 اصول الفقه بالدينية بالفارسية كما استفاد من البيانات
 القرآنية والارشادات النبوية من دون تعرض بطريق اهل
 الكلام في ثمانين بيتا ومنها الرسالة الموسومة **بالحج**
مواب يذكر فيها بالفارسية سبب خلاص اهل الاسلام في
 المذاهب والباعث لهم على تدوين الاصولين ومحبو معنى الجمال
 والوجه في حديثه ونصيب الفهم الناجية من الفرق والخصم

الايمان والكفر وما بينهما في خمسين بيت في ستين واربعين
 والالف ومنها **كتاب الشرايع الايمان** وهي منتخب راي جواب
 اقتصر فيها من المطالب السبعة على ذكر الاول والاخرين في مائتين
 وخمسين بيتا في ستين بيت وستين والالف ومنها **كتاب الفقه** اورد
 فيها بالفارسية معنى الشريعة وفائدتها ومحبته سلوكها وبيان
 اقسام كل من الحنات والسيات الجماليتين والروحانيات الجمالا
 وثواب جملة من افراد نوعي الحسنا وعقاب جملة من افراد نوعي
 السيات فصلا في سبعة وعشرين بيتا ومنها **كتاب الافكار**
المهم وهو مختصر من خلاصة الادكار فارسي في ثلثمائة بيت
 بيتا ومنها **كتاب الرقي والدفع** في دفع الاقار وفتح البيانات
 بالقرآن والدعاء والعودة والرفق والعلاج والدواء روي
 في اربعين بيتا ومنها **كتاب الفقه** وهي منتخب من
 ضياء القلب في ستين بيتا على فوايد اخرى في ثلثمائة بيت في ستين
 وستين والالف ومنها **كتاب الرصف** في ذكر ما ورد في

اتخاذ الجمل ومعرفة ما فيها من الآلة المصنوعة من ريشة
 في مائة بيت في سنة سبع وسبعين والف ومنها **الف ثمان**
 في ذكر ما ورد في تحجب الأخران على النواف والنوازل وبيان
 ما به ينوئل إلى ذلك وأدابة وشرايط في مائة بيت في ثلثين
 والأربعين بعد ألف ومنها **الف ثمان** يشمل على الباطنية
 الطهارة والصلوة والصيام في ثلثمائة وسبعين بيتا ومنها **الف ثمان**
الف ثمان فيها تفصيل ما علمته ويتبين ما بهتته ومنها
الضوابط الخمس في أحكام الشك والشبهة والنسيان في الصلوة
 في ثلثين بيتا ومنها **الف ثمان** يشمل على أمهات المسائل
 الشرعية المتعلقة بالجماعة من الأحكام الوصية والاضطرار والفقرة
 وآلة الخوف عن الميت مع الإشارة إلى تأخذها ولا يلها في ثلثمائة
 بيت ومنها **الف ثمان** في بيان حكم آخر الأجرة على العبادات والعباد
 الدينية في مائة بيت وخمسين بيتا ومنها **الف ثمان** في تحجب ثبوت
 الولاية على البر والزوج وما يتعلق بذلك في مائة وثمانين بيتا

ومنها **الف ثمان** في معرفة الشاغات والأبام يتبين فيها الأثر
 الرديء للأمور من الأوقات الحميدة لها على ما يستفاد من أخبار
 أهل البيت في سبعمائة بيت في أدان البصر ومنها **الف ثمان**
 وهي مائة من العنبر في المغنة الأثبات في سنة وفيها جداول
 وأرقام في ثلثمائة وخمسين بيتا ومنها **الف ثمان** في أبطال
 الجواهر الأفراد في مائة بيت في غفوان الشباب ومنها **الف ثمان**
الحاكم يشمل على حكاية بين فاضلين من مجتهدات أصحابنا في
 معنى النقرة في الدين في مائة وخمسين بيتا ومنها **الف ثمان**
الف ثمان في بيان شمة من حقيقته العلم والعلماء وأصنافها وشمات
 من معنى الرقة والعبادة وأصحابها وضع الجها من الطعن
 في جمل الفرق بين والتحام في ذات البين بالفارسية في مائة
 وخمسين بيتا **الف ثمان** شرح فيها أصولها وأصنافها
 دينيتها ودينيتها أصولها وفروعها إمامتها ودينيتها حكايتها
 وعرفتها في مائة وثمانين بيتا ومنها **الف ثمان** في اجزئ مكنون

ومسئولات **عنه** في جواب من سئل عن كيفية علم الله سبحانه قبل
الإنجاد من اهل المحر **الله** في جواب من سئل هل الوجود مشترك
لفظي أو معنوي **الله** في جواب من سئل عن جد الطبايع حركة
الوجود الجسماني **الله** قال الله تعالى ونزلناهم **الله**
وهي نهر النسيم **الله** في جواب من سئل عن الكثرة بين النسق بين العلم
الرمزي وبعض المنهج بين الذكر **الله** في جواب من سئل عن
البرهان على حقيقته مذهب الامامية من اهل مولانا **الله**
في جواب من سئل عن تفسير آية الامامة ومنها **منها** مركب
العلماء واهل المعرفة واسفارهم **الشرع** من مسائل الخواص الصفا
في تذبذب النفس واصلاح الاخلاق في الفقه **الشرع** من الفتاوى
المليئة لابن العربي في اربع آلاف بيت **الشرع** من الكتابين لطبي
بحر في اربعة آلاف بيت **الشرع** من التنوير المسمى المعنوي **الله**
في ثمانية آلاف بيت وقد سمعنا اسرار الشاكر **الشرع** من الامام
في ثلاثة آلاف بيت **الله** اشعار اهل الغر في التوحيد

في سبعين غزلا ومنها **الكبائر المنطقية** في المناجيات مع الله سبحانه
والمعانيه مع النفس واكوار الشوئات وغير ذلك كالشوا
السماء بسكيل وشراب طهور ونسيم وندبة العارف
وندبة المستغيث وتنقيس الموم ووسيلة الانبها
وآب دلال واداب الصانه وفصا بدوي شوق الهدى
والغرائب والرباعيات والفصا بدوي نوابها الموسومة
كلها بجزل ارفدس وكطراف عن اجرائها **الشرع** السماوية
الموسونات وشوق العشق وشوق الجمل والنتج الكبير **الله**
الصغير يفر بالجوع بعد حذو المكررات من غير الف
بيت ومنها **الله** فكشف المعنى الخاف عن لباس
الاستعدادات لتفهم حجب الله والاشرب وشهيق الشوق **الله**
الذوق غاما لا توف الفيلسفة المنكرين لمحبة الله في تلمائه
خمسین بيتا ومنها **الله** وهو جواب مكتوب بعض
المشتملة على معانيه الحقة يشتمل على شرح بعض احوال المنضمين

لأن هذا رعد ذلك بسبب ابتلا بالوقوف في الهالك وفيه فصل
 لأن بناء الزمان ولا سيما السالك في تلك المراتب ومنها **الرسالة**
شرح المبدأ يشمل على مجمل ما مضى على من الحوادث والنواميس أيام
 عمره من معنى وإقامته واستفادته في إقامته ومكادته و
 مفاسده وخوفه وشهرته وخلقه وصحته ومفادته وأخلاقه **الدين**
 ومخالطة أصحاب الكروبين وهو نقشه من نقاشي بها تفرج
 هي وكشف غش وانشرح صدقك بقرب من تلك المراتب وخسب
 بدنا في سنة خمس وستين والف وهذه الرسالة **وهذه الرسالة**
 في سنة تسع وثمانين والف من الهجرة النبوية بقرب من تلك المراتب
اقا بايكة انك كره كسرا السعداد وشوق وصول كشف
 حرق حقيقتك باشد خراشك باشد كراهة مناصل وجوكم
 خردا كه حادش است ممكن العجز مسبوغ بطعم وفيل فالحج
 جهره از سخن سخن خلط و لطف فوس نزل در فوس معورد بوا
 جوهر حرد خلاصه در مختار سخن داده بمقام نور الانوار اعلى عليين

در تحقیق این

رساند نتواند شد مگر بواسطه اختیار دباخت دینی حکم
 وسلوک وجاهدت طرف مستقیم و این حاصل می شود مگر بوج
 اعراض و آمله عاجله و نهایی دینی و اهتمام قلب و معانظر
 و تحصیل بصیرت ظاهر و باطنی و تحصیل این بصیرت می شود مگر
 بدو طریق یکی بطریق ناشی و کشف و الهامات غیبی و اینها
 و اولیا را حاصل شد مگر بعد از حصول استعداد فطری علی
 و الا در مبداء فباخر چنانچه مبرهن است بخل نباشد و نسبت
 با جمیع موجودات یکسان است تا فی بطریق تحصیل و کسب مراتب
 علیه بقیه و آن نتواند شد مگر به نسبت و تعلو بدان مرتبه
 در علم و ارشاد و استغاضه خلق بدلا بعلی و تعلو باچار بود
 از وجود و وجود ائمه معصومین علیهم السلام پس درین عهد که حجه الله
 غایب و منتظر است مدار دین و معرفت به بینات و انبیا با آن
 قرآنی و اخبار صحیح و آرد و از انچه هکذا علیهم السلام است که علماء
 معتمدین با اهتمامات کامله تدقیق کرده و تصحیح آنها کوشیده اند

پیر و کبر و استعلا را خدای حکام در بن از کتاب و آثار باشد
 مرشدی که ملت از نص صریح در نظر عمل نخواهد بود و اجتهاد
 در مقابل نص بدلیل عقل و نقل باطل است لکن چون آیات اجتهاد
 مشتمل اند بر حکم و تشابه و تاسیخ و نسخ و محذو و دومرسل و
 خاص و عام و ظاهر و باطن و غیره پس در غایت راستی و علم
 جانی و مقامی که در خصوص تعارض واقع شود و توافق آن
 با آیات و اخبار مبسر نکردند ناچار اجتهاد جایز است و هر کس
 استعلا را استخراج مسائل دینیته از متون آیات و اخبار نباشد
 با ناچار تقلید او بر وجهی واجب می شود و علم تقلید که با مال
 بلع با اجتهاد شخصی نشود مستضعف است و مستدعی حجب
 این است که در این عصر مجتهد اندلس طرف علم و خطا و مراتب
 معرفت و غیر غالب مستضعفین که جهل مرکب را علم بسطاد
 جمعی از بلهلاء عامه را فویقه ادعای اشد نمودند و مذہب
 بر اهره دهند را بملاحظه بعضی لغراض خبیثه سابقا در ذکر راه

ابراد شد بر مذہب بنی مطلق و دلخواهی که غفلا ایشان را غفل
 کلام مطلقا اول و علت جمیع موجودات دانند بر هیچ نصی و خبری
 قولا مولا پرسش خوانند و غفلا اقربا از طرف ایشان ندانند
 خردش را عارف نامند و لکن بوی از مغرب بهشام ایشان نشاند
 چون مشعبد بعضی احوال را معلوم فریب را در سنا و فریب را
 و بنوی سازند نه اهل شریعت اند و نه مردم طریقت لای الهی و الهی
 الهی و الاخر الدنیا و الاخره اما چون عصر خلا نتواند شد عارف
 رباتی و سنا لک حقایق از هجوم شباطین انسانی در کنج خیزده
 کلام ملائی و جدی احوال و احوال شامل است هر کس اسرار خواست
 هرگز نداند و دهانش در خندش یک کفر نفسی شناختن طریقه حق
 از مشیقات باطله آنها واجب است و در یافت مقام حقیقت
 نتوان کرد مگر با جمیع آداب شریعت و طریقت چنانچه فرموده اند
 الشریعة الهی و الطریقه لاهوتی و المحیفة الملیکوتی و بعد از آن
 سه محل است اول جسم و احوال جسمانی با آداب شریعت تکمیل شود و بعد

نفس و احوال نفسا باد آب طریقت کمال و نصفه باید تمی قلب که
 محل کشف حقایق و معارف است و آن بعد از تخلیه و تخلیه
 و تخلیه جسم و نفس تواند بود اما آب شریعت حلال درونی
 دوم ذکر می شود انشاء الله تعالی و تفصیل آن در ضمن
 علمای سابقین مندرج است اما آب طریقت اینست که
 ناظر بر باطل آن ذکر نشود طریقی بار با با اعتقاد منکشف نشود
 الاشیاء عرف با ضلالتها بدانکه فرخانی که در السید و نواف
 بعضی از متشیقه منصوص و جاری است چنانچه سابقا ذکر کردیم
 ملخوذ از فلاهت براهه هند است و خلاص اعتقادات آنها
 راجع است بآیا ح و حلول و اتحاد و وحدت وجود و موجود
 و اتصال غایب و معبود گستا که از علماء اظهار قیاس آنها اکثر
 اند **اول ثانی** شیخ حدیث محقق علی بن بابویه فی ویشی **دویم**
 عماد هک الشیعه شیخ مفید **سوم** ابنه الله علامه **چهارم**
 شیخ شهید سید **پنجم** شیخ علی در کتاب مطالع **ششم** شیخ حسن

هفتم شیخ جلیل جعفر بن محمد دوری در کتاب اعتقاد **هفتم** این جمله
هفتم سید مرتضی رازی در تبصره العوام **هفتم** آخوند ملا
 اردبیلی **هفتم** آخوند ملا محمد باقر مجلسی و غیر هم از آنجه آخوند
 ملا احمد اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه نقل کرده و هم چنین
 سید نعمت الله خواجه در کتاب شرح نهج پیا از ایشان نقل
 میکند اما بقدری که در کتب علماء حدیثین چون مجموع و دام و
 فی الاسناد موجود است **حدیث اول** بسند صحیح از احمد بن ابی
 نریطی و اسمعیل بن برنج از حضرت امام رضا علیه السلام نقل
 می کند که عند الصوفیه و کم بنکرهم بلسانه و قلبه فلیس
 منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار باینکه رسول الله
حدیث دوم بسند صحیح از احمد بن ابی نصر بن نریطی روایت شده که
 او گفت قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر بن محمد و قد ظهر
 فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیه فما نقول فیهم فقال علیه
 السلام انهم اعدائنا فوالله انهم فحشهم و یحشرهم و یسکون اقوام

حدیث امام رضا

حدیث جعفر الصادق

بلعون حنينا و يملون اليهم و يشبهونهم و يلبسون انفسهم
 بلبسهم و يقولون ائوالهم الا من مال اليهم فليسر متنا و انما منهم
 برآه و من انكرهم و رد عليهم كان كمن جاء هذا الكفار بربك رسول
حديث شيخ و دام بن ابراهيم في ذكر مجموع خود ذكر نموده كه حضرت
 پيغمبر در اثناء سفارشها كه او در عمارت و اعمود فرمود با اباد
 يكون في آخر الزمان قوم يلبسون الصوف في صيفهم و شتاءهم
 يرون ان لهم الفضل بذلك على غيرهم اولئك بلغتهم اقد ملائكة
 السماوات و الارض **حديث** سنده بعضي من الداعي الحق **الشيخ**
 حضرت علي بن روايه ميگفت از محمد بن محمد بن حسن بن احمد بن
 واو از سعد بن عبد الله و او از محمد بن عبد الجبار و او از حضرت
 امام حسن عسكري كه انحضرت خطاب بنا اياهاشم حضرت راوي
 با اياهاشم شما زمان علي الناس و جوامع ضاحكه مستبشرة و
 قلوبهم مظلمه منكدره السنه فيهم بدعة و البديعة فيهم سنة
 المؤمن بينهم تحفر و القاسو بينهم موفو امر انهم جاهلون رجالات

حديث شيخ

حديث امام حسن عسكري

و علم انهم في ابواب الظلمه سائر و انقبائهم يسرفون و انفقوا
 اصاغهم ينفقون على الكبراء كل جاهل عندهم خبير و كل جاهل عند
 خبر لا ينفقون بين الخلف و الزنا و لا يعرفون الضان من الدباب
 علم انهم شر اخلق الله على وجه الارض الا انهم يملون و الفلسفة
 و الصوف دأبهم الله انهم من اهل العدوان و الخريف بيا القون
 فحببنا القبا و يضلون شيعتنا و موالي بنا فان نالوا مصابا لم
 يشيعوا من الرشا و انخذلوا لعبد و الله على الربا الا انهم على
 طرف المؤمنين و الدعاة الى محلة المحدثين من ادر كه فليجذب
 نفسه و ايمانها ثم قال يا اباهاشم هذا ما سجدت عليه عن ابياته
 عن جعفر بن محمد و هو من امرنا فاكتمه الا عن اهل **حديث** جعفر
 در طعن ابوهاشم كوفي كه واضع مذهب بصوف است علي بن
 بن موسى بن بابويه في كتابه في غريب الاسناد و اين ميگفت
 از سعد بن عبد الله ان محمد بن عبد الجبار اخبرنا امام حسن
 كه انحضرت فرمود كه من سجدت لند انحضرت صادق و رجال ابو

حديث امام حسن عسكري في حجة الصادق

كوفي الخضر فرمود انه كان فاسد العبد له وهو الذي اشد
 مذهبا يقال له الصوف وجعله مفر العبدية المحبته ^{اشد}
 شمس ^{اشد} انجزة وسيد رضی وازي از شيخ مفيد بواسطه
 نقل كرده ان محمد بن حسين بن علي الخطاب كذا واز حراس اصحاب
 امام معصوم بود كه او كفت كنت مع الهادي علي بن محمد عليه السلام
 في مسجد النبي صلى الله عليه وآله فانا هجاعة من اصحابه منهم ابو هاشم
 الجعفي وكان رجلا بليغا وكان له منزلة عظيمة عندكم ثم دخل
 المسجد فجاء من الصوفية وحلبوا في جانب منسدين واخذوا
 بالنهيل فقال لا تلتفتوا الي هؤلاء الخداعين فاذهم خلفاء
 الشياطين ومخترعوا قواعد الدين يترهون لادخله
 الاجسام ويحسدون لصدا الانعام ينجون عن عمر حبيب
 لا يكاف حرا لا يهلون الا لغزو الناس ولا يفلتون الغداه
 الاملا العباسي ^{انراهم} وتخلص قلبه من الناس يكلون الناس
 باملاهم في الحب ويطرحونهم باذليلهم في الحب ^{النفوس} اورد لهم

حديث امام علي
 النقي عليه السلام

والصديقه وادكارهم الثمن والتغيب فلا يشعرون الا السقيا
 ولا يعتقدون الا الحفا فزدها من باره احد منهم حيا
 او ميتا فكانما ذهبا في زياره الشيطان وعبد الاوثان
 ومراغان احدا منهم فكانما اعان يزيد ومعاوية والصفان
 قال رجل من اصحابه وان كان معنوا محبوكم قال - فنظر
 اليه شبه المعصوب ^{في اعطيه} دعه كلاك من غير محبوكم
 لم يذهب عفوكم اما انكذي انهم احسن طوايف الصوفية
 والصوفية كلهم مخالفوا وطريقهم مغايرة لطريقنا وانهم
 الانصاريون محسوس هذه الامة اولئك الذين يجهلون
 في الحق انور الله والله متم نوره ولو كره الكافرون ^{حديث امام علي}
 سيد رضی وابن حمزة وجمعي از ثقاة علماء شيعه از شيخ مفيد
 نقل كرده اند كه حضرت امام رضا فرمود لا يقول بالصوف احد
 الا لخدعة او ضلالة واقام من شئ نفسه صوة بالنفعية
 فلا اثم عليه وعلامته ان يكفر بالنسبة ولا يقول بشئ

حديث امام علي

سلسله منسوبی

منعنا بهم الباطله صوفیه را طریقی منشئه و از آن مختلفه
 باشد که بملاحظه از اختلاف چهارده سلسله اشهاد دارد
اول و بنسبه که منسوبند باولیکر **ثانی** فادی منسوب بسید
 عبدالقادر جیلانی **سوم** عتقی منسوب بسطان بایزید کیمطای
چهارم جسی منسوب بنجایه و عبداللہ جسی **پنجم** جک منسوب
 بنجایه یوسف **ششم** طشتی منسوب بسطان ابراہیم طشتی
هفتم کبری منسوب بشیخ نجم الدین کبری **هشتم** نقشبند منسوب
 بنجایه بہاء الدین **نہم** سرورک منسوب بشیخ شہاب الدین
 سرورک **دہم** بسوی منسوب بنجایه احمد بسوی **یازدهم** ہمدانی
 منسوب بنجایه سیدالہمدانی **دہم** شطاری منسوب بشیخ عبداللہ
 شطاری **یازدهم** مداری منسوب بشیخ عبداللہ مداری **چهاردهم**
 عارفی و نورانی منسوب بشیخ نظام الدین **انما** علما عامہ و ارباب
 سلوک ایشان مثل محی الدین کمرانی و قمرانی و غیرہ عشرہ بشر
 نینچہ اولیادانند درین مورد چنانچہ گویند بلا احوال

در این سلسله

در حدیثہ الشیعہ آورده بشت و چهار طایفه می شوند آسای
 عشرہ بشر ہم بشت **اول** امیرالمومنین علی علیہ السلام و ہم
 ابوبکر محمدی الدین گویند در معراج خرد سما و اندام عالم الکریم
 بالا نرزد بدم و علی **سوم** عتقی **چهارم** خطاب **پنجم** عثمان بن عفان
ششم طلحہ بن عبداللہ **هفتم** زبیر بن عوام **هشتم** ابوعبیدہ
نہم جراح **دہم** سعد و فاضل **یازدهم** سعد بن زید **دہم** عبداللہ بن
 بن عوف **یازدهم** سخا ز ابن طوائف است که ذات معدوم
 از صحتی عدم محض و نقی صرف قدم مبتزل شود و موطن وجود
 نمی نهند و چنانکہ معدوم محض ذات وجود نمی پذیرد آئینہ
 موجود حقیقی ہم ذات عدم نمی گیرد و ذات هیچ چیز را معدوم
 نمی توان سلخت و واجب الوجود را از آنست کہ در جمیع احوال باقی
 و ثابت است و ممکن الوجود ضرور و احوال است کہ مبتذل می شود
 و ایضا در تعالی عالم را عباد است از ظهور نور و خفیت مطلقہ
 او بصورت مختلفہ متعددہ کہ مشاہد می شود و ایضا در تعالی

فول و جلد و موحد

عالم را عیان است از ظهور نور و خفیت مطلقه او بصورت مختصه
 متعدده که مشاهده می شود چنانچه گفته اند **باعتبار** نوری
 که بدان خویش پیدا شده است از یکدن خویش پیدا
 شده است در صورت حسن میکند جاوه که در کسوت
 عشق پیدا شده است و مطابق مطلب این طایفه است
 التصرف بخوبی الأصل الواحد الى امثلة مختلفة لما في مقصوده
 لا تحصل الا بها نظما بن بیان کرده اند **باعتبار** مصدر مثل هستی
 مطلق باشد عالم هم اسم و فعل مشتق باشد چون هیچ مثالها
 از مصدر نیست پس هر چه در نظر کنی می باشد می باشد که
 جسد در شرح فصوص گوید مشرب الخفوق الهم بقنطاری
 نخلوا الارواح من مادة كما ان الصورة الجسميه لا يستغنى
 الوجود عن المادة فكذلك الصورة الروحانية لا بد لها من مادة
 صالحة لتصور تلك الصور و هي خففة الخفاف و جرم الجواهر
 هوبه الكل و اصلها و هو لاها الحاملة للصورة و هيها و امكانها

قوله موجود مادة
 حسبما ورد في

نظما بن در بن باب گفته اند **باعتبار** هستی که در او ظهور یافته است
 در دیده اهل کشف مراتب حق است در ظاهر او بین که معرفت
 فنا است بدر باطن او نکر که اوزان حق است و هم در شرح حقیقی
 گوید معرفت شینا او عرف غریب حق فاعرف ولا تعرفه على
 ما هو عليه و غرله در کتاب مشکوٰه الانوار گوید نرفی
 المعارف و عن خضر الحجاز الى ذروة الخفة و استكوا مع الحزم
 فراوا بالمشاهدة العيانة انه ليس في الوجود الا الله وان
 كل شئ هناك الا وجهه لانه بصرها الكافي و من في القفا
 بل هو هالك اذ لا وليا لا يتصور الا كذلك از نقطه نظر
 بحد که عموم و بر طرف که نقطه را نیست وجود انکت وصف
 غیر اگر برداری یک نقطه شود مرکز یک کار شهوم در مذمت
 چه سابه و نور یکی است فاعاك ده طرف و باج فغفور یکی است
 اینجا که مقام پاک بازا باشد دائم بقی که در او منور یکی است
 از مولوی دوی بن بعضی اشعار مشهور است که اشعار دایانند

در بیان

میکنند و هر همدی را با هم بداند و گویا برآمد که هر یک در شکلی است
 عبارت برآمد دل برد و نهان شد نه آنکه همان بود که می آمد و می رفت
 در صورت و معنی تا عاقبت آن شکل برسد و برآمد و اگر جهان
 شد بخیر و لا یجی آنرا که ملائکه را از آن در کتاب کو هر مرد و مقام
 کیفیت صلوات معلول از علت منفرد بود که صوفیه بر آنند که صلوات
 معلول از علت عبارت است از اثر علت بر مسبب و مجرد معلول و بطور
 وی بطور معلول و از اینجا منقطع شده اند بوحادث وجود
 و بآنکه وجود حقیقت واحد است مساوی در جمیع موجودات
 و مافیات ممکن نیستند مگر امور اعتباریه و مضافیه موجودات
 بلکه مظاهر آن حقیقت واحد اند بجز که اتحاد و حلول لازم بنا
 چنانچه هر دو نوع استنباط است و لا موجود را واحد و قول اکثری
 از متصوف بوحادث وجود است باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 وجود را چنین کرده اند که چنانکه حقیقت که را استنباط
 به تعبیرات افراد بر سه گونه اعتبار کرده اند **اول** بشرط لا تعین

مختص به

در بیان

و باین اعتبار وی را ماده عقلیه گویند و در خارج موجود نیستند
ثانی بشرط لا تعین و باین اعتبار وی را ماده عقلیه گویند و در
 خارج موجود نیستند **ثالث** بشرط تعین و باین اعتبار تعین
 شخص باشد **رابع** لا بشرط تعین و عدم تعین و باین اعتبار وی را
 کلی طبیعی خوانند که نزد حقیقت خود این شخص است و موجود تعین
 وجود شخص **کمال** حقیقت وجود را که منشأ انشراح مفهوم وجود
 عام بدهی است نظیر تعینات مافیات بر سه گونه اعتبار و باین
 که **اول** بشرط عدم مافیات و عدم تعین مطلقا و این حقیقت
 واجب الوجود است نزد حکما **ثانی** لا بشرط تعین از تعینات مافیات
 و عدم آن و آن حقیقت واجب الوجود است نزد صوفیه **ثالث**
 بشرط تعین مافیات و باین اعتبار تعین هر حقیقتی است از مافیات ممکنات
 که حقیقت هر یک عبارت است از آنکه حقیقت وجود مخلوط شده
 با تعین مافیات و چون آن حقیقت لا بشرط اعتبار شود غیر حقیقت
 واجب الوجود باشد و چون با تعین اعتبار شود غیر حقیقت ممکن

۸۲
 پس موجود است حقیقت ممکن بهین حقیقت وجود باشد و تعیین
 ممکن که ماهیت عبارت از اوست امر باشد اعتباری که خارج
 حقیقت وجود شده باشد باید داشت که با وجود کلی طبیعی
 در خارج این توجیه اگر چه بجای فریب است اما بوجه دیگر در
 کمال بعد است زیرا که کلی طبیعی امری است چه که در خارج تحقق
 تواند شد مگر بازم تعیین و هر یک خارج است بضم تعیین
 ناموجود تواند شد بخلاف حقیقت وجود که بنفس ذات خود وجود
 و مستغنی است در وجود امر و در عرض و تعیینات و مثال
 بیچگونه معرفت تعیین ممکن تواند شد **جمع** از حقیقت قابل
 بوجود کلی طبیعی در ظرف خارج و اقوی بجهت آنست که کلی طبیعی امری
 اعتباری نفس الامر که اودا وجود نیست اما در مقام عقل و نشأ
 انتزاعی در خارج آن جهت مشابهت و مماثلتی است ذاتی با
 عرضیه که فیما بین افراد است و فعل از ملاحظه نحوه انتزاع میکند
 مفهومی کلی را که صادق آید بر آن افراد و آنچه را ماهیتا خارج

موجود می شود در آنها **بخبر** خلال و اشباح خبر دیگر نیست
 عکس واقع از اعیان در مرتبه اکتفا بل با تطبیع با ششم **طالع**
 کو بدان که الکلی الطبیعی لا وجود له في الخارج و اما الموجود في الخارج
 هو الاشخاص و ذلك لوجهين احدهما انه لو وجد الکلی
 الطبیعی في الخارج لكان اما نفس الخبریات في الخارج اصغر
 منها او جامعها و الاقسام باسرها باطله **اما** **الاولی** فلا تارة
 لو كان غير الخبریات بلزم ان يكون کل واحد من الخبریات **بشم**
 في الخارج ضروره ان کل واحد منها فرضیه غير الطبیعی
 الخبریة الاخری غیر العین فیکون کل واحد فرضیه غیر **الآخر**
و اما **الثانی** فلا تارة لو كان شیء منها في الخارج لتقدم علیها في
 الوجود ضروره اذ الخبر الخارجی ما لم یتحقق اولاً بالذات لم
 یحقق الکلی و حیث یكون مغایر لها في الوجود فلا یصح
 حده علیها **و اما** **الثالث** فبیت الاستحالة بانها ان الطبیعی
 الکلی لو وجد في الاعیان لكان الوجود في الاعیان اما

لجود الطبيعة اوهي مع امر اخر لا سبيل الا الاول والاخرم وجود الامر
 الواحد بالشخص في امكنة مختلفة وانما صفات متضادة
 ومن البين بطلانها ولا الى الثاني والامم اجل من ان يكونا موجودين
 في الخارج بوجود واحد فذلك الوجود انما بكل واحد منها بلزم
 قيام الشيء الواحد بغير مختلفين وانما حال فان قام بالجموع هو
 وليكن انا موجودين بوجودين فلا يمكن حمل الطبيعة الكتاب على
 المجموع وهذا الخلف فان قلت كون الحيوان مثلا موجودا ضروري
 فذلك الحيوان موجود بمعنى ان ما صدق عليه الحيوان موجود
 وانما ان الطبيعة الحيوانية موجودة فهو ممنوع فضلا عن ان يكون
 ضروريا **والفصل** كلمات انها كانت كموحدة امكنة في الجوار الباعث
 ولجب الوجود في دانند ونسب انها اربولجب حين نسبت خبر بكل
 ونم بيم وحرف بماد دانند خبر في بكل چنانكه مولود مع
 كويد **مقوى** نايكه باشي ز كل خبر جدا سوك كل خبر در احوي هذا
والفصل كلمات ايشان است كه چيل از جمال انهمان بهر مند شود

قوله بكنيت
 وجزئيه ممكنات

لجود

كه حسن خود را در آينه مشاهده كند بنا برين وجود مطلوبها
 اطلاق وغب هو بتر نوراني موده در كراعتات وجمال
 تشخصان بجله كرده حسن خود را در آينه هاي مختلفه بدو
 هر آينه بصورت مناسب او نمود و بحسب تعدد مظاهر
 پيدا شد **نظر** صدر را در آينه دارد شاهد مقصود من
 دو بهر آينه كاري جان در او پيدا شود و چون تعين امر
 اعتناء كه ظهور او بواسطه نور است كه در مراتب سار است
 حين چون حديث كاز الله ولم يكن معه شيء راستيد كفا
 كما كان **والفصل** عفا بديشان است كه شخص سالك بعد از حصول
 مرتبه وصول تكليفات شرعية از او ساقط مي شود و بقره
 و بعد از يك حقايق است البقيش شاهد اين مدعا دانسته اند
 و مراد ببقين در اين مقام موت است چنانكه در آيه ديكر صريحا
 بانهي است حكايه قول الكفار في دار البوار وكنا نخوض مع
 الخافضين وكنا نكذب به يوم الدين حق انا البقيش

فراستغنى بكلف
 واصلين

فما شفعهم شفاعته الشايعين وفي القاموس البقي من
 الشك كاليفين محرکه والموت وامام منفيان وبنو اسالك
 ناسب شهادته لعمال موقوفه ونوافل مفرده وانك نفر موده که
 از آن جمله هزار رکعت نماز بود هم چنین اهل بیت طاهره و از ایشان
 بخصوص عبادت سبب استیجاد معروف بن العباس **علیه السلام** شخص
 لطیفه اندک فاضل محقق شیخ علی کوچک صاحب کتاب التلویذ
 که از نواده ها شهید نانی است در ساله سهام مافیه اشارت
 بعضی از مطلق منصوصه می نماید از آن جمله دفع و نفعی ایشان
 میگوید من در شام بودم شبی که شخصی خواب آورده و مشو شده
 و مردم حال الحرام از او مرعیه میدادند و غلوی در حق او کرده اند
 و تخف و اقوال بسیاری بر او جمع نموده اند و با و تبرک میجویند
 و چون از مشو برون آمدیم نظر کردم دیدم که در میان نافله
 شخصی بر پشه نه پوشیده و بر سر قامه نشینی دارد بصورت
 شیخ بخدی و در صورتش موی کی است احوال او را پرسیدم گفتند

همان شیخ صوفی است که در دمشق انفعه مرید داشت بخاطر مرید
 ندری با او صحبت بدادم با و رسیدم و از علم تصوف و غیر آن
 با و گفتگو کردم دیدم اصلا هم و سوا که ندارد و از زبان من
 هم عاری بود پس با شهر بعضی خوش آمد با و گفتیم بسیار صحبت
 من خوشند شد گفت هر روز و فانی تو از این نافله کنایه
 و صحبت بدادم و شکر کردم مثل مراد بن قافله دیده است بکفر
 هم با ما مصلحت شد روزی که هر جا ناخوب با هم بودیم آنوقت
 نماز نکرد روز دوم نیز همین وضع روز سوم با و گفتیم فرادیدم هرگز
 در این سه روز نماز نکردی آیا عذر خود در آن نماز چه باشد
 چون این سخن شنید خنده یافتند و شبنع کرد و گفت گویا تو
 مرا نمی شناسی گفتیم شنیده ام که از بزرگان منصوصه گفت من
 و اصل منده ام و مثل نبی و اوصی چه حاجت نیاز دارد و روز چهارم
 و نزد من کنیزی هست که او را شیخ از اهل شام برای من هدیه فرستاده
 و بخت صد فروش خود داده درین محل نشانیده ام و هر شب با او

میگویم و غسل خیار است میگویم و با وجود اینها نسب من با یوکر میماند
 میرسد پس در آن محبت او کرده و طریقی را که ما او را که شرب کرده بود
 نصیر و آدم **و اعلم** ان الله علامه علی در کتاب کشف الخوف و الفج
 بعد از ذکر بعضی از مطاعن آنها میگوید که من مشاهده کردم که جماعت
 از صوفیه را در جای حسین که نماز شام و خفتن را کرده اند و یک
 از ایشان نشسته بود و نماز میکرد من پرسیدم که این شخص حائما
 میکند گفتند او چه حالت نیاز دارد و حال آنکه واصل شده
 آجا بر آنست که فوارده دهد میان خود و خدا حاجتی و مانعی را
 گفتند نه گفتند نماز مانع و حاجل است میان عبد و رب **و اعلم**
 سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام میفرماید که جماعت
 میگویند که ما واصلیم بخونماز و روزه و زکوة و حج را مفرز کرده
 که سالک بواسطه آنها نمیدانند پس اخلاق نموده معرفت حاصل
 نماید و چون واصل شد تکلیف از او رفع است چیزی را واجب نیست
 هر چه او کند بنکوت بود و طاعت دارد و حق و ظاهر و برادر و برادر و برادر

خرم و مال مردم بر و حلال باشد و کسی را بر و آخرت شود
 و اگر دیگر بنی یا او میباشند کند مباح بود و اگر یکی با بنی و
 کامل اراده میباشند کند و آن واصل کامل مضایقه کند از
 درجه کمال ساقط کرده و بلکه کافر شود و اگر کودک یا زنی
 که در حریمه نصیر باشد واصل کامل یا ایشان مفارقت کند
 ایشان بی حیا و بکره و لا بک رسند زیرا که دلخوشی
 کامل رسانیده اند **و اعلم** کلمات مشهوره ایشانست که اذا
 ظهرت المحافاة بطلت الشرائع و تشبه کرده اند بشریعت
 بخراب و طبع و کپیما چون کسی بمقتضای سبب چهل پنج چیز را
 و چون بیمار صبح شد چهل پنج بطلب دارد و چون مسرطانه
 چهل پنج بکپیما دارد و از جمله کلمات آنهاست طلب الدلیل
 بعد الوصول الى المدلول و ترك الدليل قبل الوصول الى
 شیخ محمود شبیر می در کلمات از مطالب این مضمون گوید **متوی**
 نبه کرده سراسر مقرر دارم که شر از پوست نخرانوی گنجام

ولی چون چینه شد بپوست بپوست اگر مغزش برآید بر کف تو
 شریعت بپوست مغز آید حقیقت بمیان این و آن باشد طریقت
 خلل در راه سالک نقص مغز است چو مغزش چینه شد بپوست
 چو بخت در آن این پرده از پیش نماند بن و این ندید و کش
 من و تو چون نماند در میان چه کعبه چکشت چه در خانه
 ز آنکه عاشق از دم نقد است مست ^{مست و کز} لاجرم از کفر و ایمان است
 کفر و ایمان هر دو چون در بان است اوست مغز کفر و بن و او
^{و از جمله} نسبت خطا دادن مگر روحی است بر موی کلیم که بنمیزد و او
 بود در قصه شبان بجالا آنکه نسبت شبان بجهت الهی زیاده از حد
 عجل بود که بصورت آنکه خدای در کوف ساله زین سحر محلول
 کرده او از پی از وی شنید ند و بر او را طوطی میگردید و آنکه
 جمع کثیر از ایشان ناهید بگردانگشتند نوید ایشان قبول افتد
 با وجود که منافق نیست با این لغو و حق و تر نه الهی از تقاضا
 بشری با محبت او بلکه کاملتر می سازد و آن قصه نیست مشوی

دیده و موسی شبان را برآید کوهی گفت او کیم وای آله
 نوکافرا باشوم من خاک کث : چارفت دوزم ز زم شانه کث
 جامه ات دوزم شیشه ها کث : دوزخ پیش او دم ای محشم
 دستک بوسم بمال پایک : رفت خراباید برویم جابک
 ای فدای توهم زهای من : وی بنیادت همی و همای
 زین خط بهوده می گفت آشتیان : کشف موسی با کشتی ای فلان
 گفت با آنکر که ما را آفرید : وین زمین و جرج اند آمدید
 گفت موسی های خیره سر شد : خود مسلمان نشده کاوشد
 و پنج را راست و چه کفر است : بنده اندر دهان خود فشار
 چارفت و بانایه لا یومر تراست : آفتاب و اینها کی رواست
 شیر آن نوشد که در نشو و نماست چارفت آن پوشد که احتیاج
 دست و پا در نما است : در خواب که آلتی است
 که بیدار زین سخن نوحولوا : آتش آید بسوزد خلق را
 بر آب گفتن سخن در کاوی : دل بپزند سپه کرد در درف

لم یلد لم یولد اورا لا یواسکت : والدو مولود اورا لا یواسکت
 گفتای موسی دهانم دوشی : و زبانی نو جانم سوختی
 جامه را بندید و آهی کرد گفت : سر نهاد اندر پیا بان و فوج
 و حی آمد سو موسی ان خدا : بنده ما را زما کردی جدا
 نو برای وصل کردن آمدی : نه برای فصل کردن آمدی
 هر کسی را سپردی بنهادیم : هر کسی را اصطلاح داده ایم
 ما برای انبالک و نایاکی هر : و زکران جانی و جلالی هر
 من نکردم خلق تا سوگد کنم : بلکه نابرنندگان جرعه کنم
 ما برون را سکریم و فال را : ما درون را سکریم و حال را
 ز آنکه دل جوهر بود گفتن عرض : کس طفیل دان عرض جوهر غرض
 چند از این اضار و الغاف مجاز : سوزن باید سوزن آن سوز
 موسی ادب دانان دیگرند : سوخته جان و روان دیگرند
 عاشقان راه زمان شوریدند : برده و بران خراج و شرب
 که خطا گوید و را خالی نکو : و در بود پر خون شهید اورا مشو

خون شهیدان را از آب و لاله تراست : و بر خطا از صد صواب و لاله
 علت عاشق و علتها جداست : عاشقان از مذهب و ملت جدا
 بعد از آن در سر می جوخت گفت : رازها گفت کو باید نگفت
 شرح آنرا که بگویم ابله است : زانکه شرح او دای الهی است
 که یکی هم غفلها را بر کند : و در نویسم بس غفلها بشکند
 چونکه موسی این غایبان را شنید در پیا بان از پیا بان دید
 عاقبت در پافت اورا دیدد : گفت مرده ده که دست خود رسید
 ای معاف بفعال الله ما بشا : بجا روزبان را بر کشا
 هیچ زبانی را دای مجوی : آنچه می خواهد دل تنگ بکوی
 کفر نو بدین است و بدین نوجوان : این و نوجوان در آمان
 در جمله ادعاهای باطله آنهاست در خودشان چنانچه خطا
 در کتاب جوهر داف گوید : منم الله و در عین کمال منم الله
 و در عین وصال منم الله و خود در خود بدیدم : بخود گفتیم
 کلام خود شنیدم **همچنین** از شکر شکر سوال از احوال تالی

از تعالی الوهیت
 و کلام و کواکب

۸۸
 روحی کردند کفشان را از نویش می می اما امری را از او شایا
 ان بقوله کن فیکون و اگر از فعلش بر می کل بوم هو
 شأن و اگر از صفاتش بر می هو الله الذي لا اله الا هو عالم
 الغیب والشهادة هو الحق الحییم و اگر از ذاتش بر می لیس
 کمله شئی و هو السميع البصیر شیخ محمود شبستری گوید
 نیست کامل در جهان انکه که در با عین است عین در هر که
 میدان که در کامل است ماهی در با و در با عین ما بوده و
 ما و ما در میان ما و در با ما نیست **و همچنین** حی الدین و همچنین
 علی الطاهر گفته کن و لها و آدم بن الماء والظن و گفته که من
 خاتم اولیایم و جمع ابتدا بنهت ختم و لا ب من آمده اند گفته
 که جمع آنها اقباس علم از خاتم الا نبیا میکند و جمع اولیا آنها
 الا و لها و خاتم الا نبیا نیز از خاتم الا و لها اقباس میکند گفته
 که اولیای و حجت پر شیعه را ضی را بصوره خواتم می بیند و از
 جله اقطار که در موده است خلفا نکت و معا و بن بن بن بن بن

عبد الغفر و منوکل عبا سواست **و همچنین** ابو یزید بسطامی را
 هیچ بر ابتدا اولوا الغفر مبداء و میبکته سجا از سجا از الظم
 شای لا اله الا انا فبدون انا الحق لیست فی جنة الا الله
 و لوانی لظلم من لواحد موکو گوید گفت مسلمان جهان ان بنو
 لا اله الا انا ها فبدون **و همچنین** انکلمات ایشانست للنفس
 ظهر في السرا على فرعون حيث قال انا ربکم الاعلی **و همچنین**
 در کتاب مناقب العارفین مذکور است که موکو **و همچنین** گفت که تو
 در وقت عروج سماوات آسمان چهارم را از اشعه انوار آفتاب
 جهان بالا با فتم از ساکنان ملاطفت استفسار واقع شد
 فرمودند که بطواف آسمان ملاقات ایشان حضرت شیخ شمس الدین
 بن منیر رفته است و بعد از معاودت بحال خود بود و عفا فرات
 بود که هر کس هفتصد طهر از نور غی را طاعت کند او را نبیا انجیج
 و شمس بن یزید طو کرد که است و در غریبات خود گفته **غزلی**
 مطهریم سر مست شد انکشت بر زلف منور پرده عشا و از انوار

میزند و بربندیدایان که سلطان دو کون: انباده
 بر لوی جرج منج میزند: عیسی و موسی باشد جا که خوشتر
 جبرئیل اندر فتو تر سحر مطلق میزند: جان ابراهیم بخون کش
 اندر شوق او: بنیج را بجلو اسعبل و اسحق میزند: احمدش
 گوید که و اشوقا الی الخواتنا: بروقای عشق او صد بوی صد میزند
 کبک انکس را بچند می کند اندر چنجا: شمس بر روی که ماه
 بدو باشد میزند **مچین** در کتاب منافق العارین آورده اند
 که منکری از حضرت مولانا مولو از تلمیذ یکی از عرفا برسد
 مراد او بر سبیل کتاب حضرت شیخ شمس الدین بود در جواب گفت
 این نیا شد و بود ای مرد پاک بحرفانم را زمره در حیدر پاک
ما خله قول مولانا مولوی است در کجی خبری و الا در جی کل و
 چنانچه شیخ شمس گوید چنانچه **نظم** هر انکس را که مذکور
 جبر است: بنی فرموده که و انشد کی است هم چنان او را بانی
 تعالی فلک مرعند الله میکی کلی است که حول و فوه عید

جکی

حاله مستند بر ب میشود لکن در افعال خواسته مثل حرکت و سکون
 و اراده و عدم اراده طبعی نخواهد است و موافق فعل و نقل بعد
 اراده عید ارادت الله بآن فعل خبری علاقه میکرد و مولوی
 بخلاف آن گوید **نظم** محو فرد استغیغ تو منم مالک و حرم حمله
 شتم الک حقی و فاعل دست خشی که زخم بردست خو من طغی و
 لکن در علمش بوده در ازل که اراده عید بفلان امر معلق خواهد
 شد و علمش علت وجود معلوم نمی شود و این مبهم است
 قول بعضی از حکما مثل جناب که گفت منچون من خود ازل
 مبدانست که می خورم علم خدا بجهل بود **ما خله** نقش و این
 است با پس از آن امر خاص و فنی که مرید میشوند و گویند الحان
 فنطره الحقیقه عشق بمبد با یا سنا که موصلا عید باشد حال
 لکن عشق مجازی که منشأ فتور و محو است شد نیست که سنا
 از مبد دور میکند چنانچه از معصوم شوالا که در افعال عشق
 فرمودند فلو بخلت غرق کر الله فابلا الله بیکر غرق و از

نقش

احوال شریف
و عارفی

و از جمله عشاق ایشان که گمان عشق نکرده اند شیخ واحد الدین
که با شیخ ابراهیم عارفی است ملاجیحی در کتاب تفتاح الانس
نقل نموده که چون شیخ واحد الدین کرامتی در سماع کرم شد
براهن امریان چاک کرمی و سینه بسینه ایشان نهاد چون
بعد از رسیدن خلفه بپرسید صاحب جمال داشت این حال را که
شنید گفت و مبلغ است و کافی اگر این گونه جو کفا و بکند
و عدا بکشم شیخ نبود از قوافل خالیه با از انجا شایسته کمال
الله تعالی ان الشیطان لیفوحن الی اولیائهم مراتب را در یافت
کرده چون در سماع کرم شد این رباعی را گفت مردان اجل
بگو امت شیخ کردند سهل است مرا بر سر خنجر بودن بدیاری
دوستی سر بودن بتو آمده که کافی در یکدیگر فاضول
رواست کافی بودن **شیخ فرید الدین** ابراهیم عارفی از تلامذات همدان
و صاحب کتاب لغات و دیوان شعر و مشهور است در صغر
سن حفظ قرآن کرده بود و بغایت خوش میخواند چنانچه اهل

همدان هم شیشه او بودند بعد از آن شیخ علوم اشتغال نمود
و در سن هفده سالگی در یکی از مدارس همدان با فاده مشغول
بود و در یکی از فلکدانان همدان رسیدند و با ایشان بکسر
صاحب جمال بود چون آن پسر را دید که فریاد میزد چون ایشان از
همدان بر رفتند شیخ بنویس طاف شده از غلبه ایشان بر رفت
با ایشان رسیده همدان ایشان همدان نشان افتاد در شهر همدان
بصحب شیخ بهاء الدین رکنی رسید و شیخ او را در خلوت نشان داد
چون از چله او بگفتند بگذشت او را و بگوید رسید جمال تو
مسئول کرد بدو این غزل را گفت **نظم** نخستین یاد گلاند جام
کر کردند ز چشم مست شام و ام کردند و آنرا با او از بید میخواند
و میگریست چون اهل خانقاه آنرا دیدند خلافت طاهر شیخ
چهره پیر ایشان در خلوت بر اشتغال بدگر با مریضه دیگر
نبود آنرا بر سبیل انکار سمیع شیخ رسانیدند شیخ فرمود نشان
از اینها منع است و او را منع نیست و بعد چند برآمد یکی از مریضه

شیخ را کذب و خرابات افتاد و شبی که بر تخت را خرابانان ملجأ و
جفانه میخواندند صورت حال را با شیخ گفت شیخ مشغول اگر نگردد
شب بدی باز کوثر را بخواند چون باین پست رسید جوی خود کرد
را از خورشید فاش عرقی جری بکدام کردند شیخ فرمود که کار او تمام
و بد خلوت عرقی آمد و گفت عرقی مناجات در ضرایب میبکشد
ای پیران آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ سر او را بدست خود گرفت
برداشت و دیگر او را خلوت نکند داشت و خبر از تر خود کشیده
بوی پوشانید و سخن خود را بگوید او را آورد و از و پسر بوجود آمد
او را کبر الدین لقب کردند عرقی پست و شیخ سال در خدمت شیخ
ذکر با بود چون شیخ را وفات نزدیک شد او را بخواند و خلفه خود را
و بجای خود پست چون دیگران التفات شیخ را با و ملاحظه کردند
از حق حسد پیداد شاه رسانیدند که اکثر اوقات شعر میگوید
و صحبت همه با خرابان صاحب حال است و بعد استخفاف خلافت
شیخ پست چون شیخ عرقی این را شنید بغیر مزاج و بجانب مردم

و بصیحت شیخ صدرا الدین فونوی رسید و از وی فریفت یافت
و در خصوص را استماع کرد در آشنای اندامات را نوشت
و بنظر شیخ رسانید شیخ آنرا پسندید و بحسب فرمود معین الدین
پروانه از امرای قوم مبرد و معتقد شیخ عرقی بود و بفرمان شیخ
در وقت حاقاقی ساخت و هر روز بملازم شیخ میآمد و در
خدمت شیخ آمد و مبلغی در هر ماه آورده بنیاز میگردانم گفت
که شیخ ما را هیچ خدمتی نمیفرماید و التفاتی نمیباشد شیخ بخندید
و گفت ای امیر ما را زور و نفوذ نتوان بغیر حسن فوال را بیا
برسان و حسن فوال در جمال دید و پرورد و حسن صورت و نظر
چون امیر تعلو خاطر شیخ را بوی دید یافت فی الحال کسی بطلب
بعد از غوغای غاشقان او را آوردند شیخ با امیر و سایر کاروان
او گردید چون نزد پست رسیدند شیخ پیش رفت و بوی سلام کرد
و بکار گرفته شریک خواست و او را با یاران و بدست خود
داد و از آنجا اتفاقا شیخ رفتند و صحبتها داشتند و ملاقاتها

کرد و شیخ در آنوقت غرلها گفت از آنجمله این غرل است غرل
 ساز طریع عشق که داند که چه ساز است در غرل او نه اندر فلک
 و ناز است بعد از آن مدتی حسن قوال اجازه خواست و مقام
 خود را گفت نمود روزی امیر معین الدین بطرف میدان میگذشت
 دید که شیخ جوکان در دست میان کودکی که افشاده امیر باشیخ گفت
 ما از کدام طرف باشیخ اشاره براه کرد امیر روان شد و نوشت
 چون امیر معین الدین وفات نمود شیخ از روم منتهی مصر شد و او
 با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مصر پدید و معتقد او شده
 و او را شیخ الشیوخ مصر کرد امیر اما او همچنان بی تکلف در بارگاه
 گردید و کرد هنگامه ها طوف کردی روزی از بازار کفشگران
 میگذشت فطرش یک کفشگر بسیر افتاد شیخ او شد و سلام
 کرد و از کفشگر پرسید که امیر بسیر کشت بسیر شیخ بسیر
بسیر اشاره کرد و گفت حیف نباشد چنین لب و ندان با عمر
خو مصاحب کرد د کفشگر گفت ما میر بسیر یم و عزیز ما انکست اگر

چرم خریدند آن نیکو دنان نباید که بدندان بسیر شیخ سوال اگر
 که روز چه مقدار کار کنند گفت روز چهار روز شیخ گفت روز
هشت روز بدهم کرد بکر این کار کنند و شیخ هر روز بفرمود و
اختیار بود که ان کفشگر نشستی و فارغ البال بود او نظر
 کردی و اشعار خواندی و بکر نستی مد جهان این خو امیر سلطان
د سایند سلطان پرسید که امیر بسیر باشیخ بار روز بفرمود
میر گفتند گفت با وی در دکان حلول می سازد گفتند
دوا و نظم خواست و نبوشت که هر روز شیخ د بکر نظم
خاد مان شیخ فخر الدین بسیر ایند روز د بکر شیخ د با سلطان ملا
افتاد سلطان گفت چنین اسماع شد که شیخ د د دکان کفشگر
بر بسیر نظر افتاده است مخبر مخبر خارجی شیخ بسیر نظ اگر شیخ
خواهد ان بسیر باج افتاد برد شیخ گفت ما امتفا دا و با بد بود که
حکم نخواهم کرد بعد از آن شیخ از مصر عزیز شام کرد سلطان مصر
به ملک امری شام نوشت که باج عده علم و مشایخ و اکا بفرمود

استقبال کردند ملک الامراء را پس بعد اجمال چون شیخ را نظر
 بر او افتاد چنانچه بسیار شد و سر در قدم او نهاد پس نیز سر در قدم
 او نهاد پس نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامراء نیز با پسر موافقت
 کردند اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما محال
 نظر نداشتند چون شیخ در دمشق مقام گرفت و شش ماه
 بگذشت فرزندان او کبیر الدین از مولانان بیامد و ملک در خدمت
 پدر پسر بود بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد در روز وفا
 پسر را با اصحاب بخواند و وصیتهای کرد ایشانرا و داغ کرد و اینها
 انشاء نمود **باعتقاد** که ساقی چون فرار عالم دادند مانا که نه بر ملازم
 دادند و از آن فاعله و فرار کائنات اندازند پیش بکس وعده و نه
 کم دادند در هشتم فی فاعله ثمان و ثمانین و ستمائة دنیا
 برفت **ملوک مدعی** در کتاب مناقب العادین که نابین
 یکی از معتقدان ایشانست ذکر شده که اسم او محمد است و ولدش
 بلخ و موطن و مدفن او در شهر فربه دوم است و ولدش او در

احوال ملوک مدعی

در بلخ و موطن و مدفن او در شهر فربه دوم است و ولدش
 او در بلخ هشتم شهر ربیع الاول سال ششصد و چهار هجری قمری
 شد و وفاتش روز یکشنبه و فاعله غریب نیم شهر جمادی الاخر سال
 ششصد و هفتاد بود و در نیشابور که در آنجا بود پدرش محمد بن
 حسین بن احمد الخطیب البلیغ البکری از جمله مشایخ کبار صوفیه
 است در طفولت با والدش بروم نقل نمود و سبب آن خوف
 سلطان وقت بود نظر عیال عوام با ایشان و هم در آنکجا بقیه
 که در زمان سلطان ولد مولو ناجوی بفرست آمدند و بخت داشت
 بپسند خدمت سلطان ولد و سایر پادشاهان او آورد و در اظهار
 اخلاص عقیده خود نسبت بخیرت مولانا مبالغه می نمود
 و در بیان سبب آن حکایت کرده که بسفری بجزیرین مطلب خواجه رفته
 بودم مرا تشییع نشان دادند چون نزد او رفتم در جی مملو از لاله
 که نور هم را پاشا بروی شتری برخاک می ریخت دیدم چند درویش
 نمیکردند که این نوع دانه بکانه بدست آید بیها که کیفیت تحصیل

آن پرسیده شد گفت ما چهار برادر بودیم و پدر بزرگ داشتیم و
 بسیار فلس بودیم و کارهای بزرگ می کردیم و چون خبری می بود و بود
 افکنده بودیم خبری در شش ما افتاد که چند اندکی کوشیدیم
 کشیدگان آن ممکن می شد بعد از زحمت بسیار آنرا بکند کشیدند
 جانور بود که بگری غریب و هشیامی عجیب داشت که کسی مثل آن
 ندیده بود و ملول کشیده با یکدیگر می گفتیم که این چه کار است و این را
 چه کار کنیم و کار بریم و آن جانور کلمات ما را می شنید و بهمانگاه
 می کرد آخر الامر پدرم گفت که من این را در خانه نمی بینم و از هر
 در می می گریم و با او پنهانیم باز جانور همچنان بهمانگاه می کرد و پدرم
 گفت البتّه چنین ناید کرد تا هیچ ماضایع نشود و آن جانور
 خداوند آب بود و او را در آن ولا به پنج آبیا البحر می گفتند
 پس او بفرمان خود تعالی با ما سخن می گوید و گفت مرا رسوا نکنید
 و رها کنید تا من چندان خبر برای شما بیاورم که سالتها را دراز
 و غوغای پشیمان و اولاد شما را کسرا شد ما از نطق او چنان

بهاندم پدرم گفت چون تو ای کسی چگونه رها کند گفت سو کند
 بخورم که بیایم و بیاورم پدرم گفت چگونه سو کند من خبری گفت
 بروان مولانا جلال الدین محمدی که از آنجا که منجا و زنکم پدر
 نغمه زد و بهوش شد بعد از آنکه خود آمد گفت نو مولانا را چه
 پیشناسی گفت دوازده قومیم که مسلمانیم و در فیدار اوست
 مولانا بهم پدرم او را از او کرده بعد از دو روز آنجا گفته بود صد
 چندان آورد از آنجا نصیب من نیست که می بخواه و این قصه را
 بپسند سند و خبر احوال صدف و کذب دارد تا اینا غالب
 شیطان خود را بصورت با و یکا خود می نماید و اینچه بچکان دهند
 می نمایند و ایشان چال می کنند که بصحبت خضر یا الباس یا ابدا
 یا رجال الغیب رسیده اند و غوغای بی سرکامی و سخن و استماع
 و شعبده و صوغیت داد و همچنین در آن کتاب مذکور است که شرف
 الدین معتزله گفت که مولانا در باغی سه شبانه روز در سماع بود
 و سرخو می کشید و بنویس می گفت و فوخته و از کارمانده بودند

ناکاه کن با قولی که چنانچه من بود آهسته گفتم که شبانه روز است
 بخانه نرفته ام ایا حال اهل خانه چه باشد ما در این گفتگو بودیم
 که مولانا گفت نه آنکه در وقت صبح و آن هر دو هفتصد و
 سلطان بود **مجهیز** منقول است مولانا و بنویسند در میان هر خطه
 نصف قول آن حاکم و نواضع می نمود و میرفت و کسی نمیدانست
 که آن نواضع برای کیست آخر الامر چلیب حسام الدین بنو سید
 که در میان حکیم سنائی مثل شده بود در بهار قول آن در
 منزه و لطیفها می نمود نواضع برای او بود **مجهیز** در کتاب منقول است
 که مولانا صلاح الدین ملکی گفت روزی علم الدین فبصر سماع بود
 داشت و مولانا در آن سماع هیچ پوشیده بود بقول آن بخشید
 و همچنان عریان رقص میکرد بعد از سماع علم الدین لباس تنگ
 که مناسک او بود آورده مولانا پوشیده بیرون آمد مدد
 او را و باب از خانه را بسته شدند بخرج و رقص حیدر آمده و
 در وقت آخر ناصباح دیگر در سر آن راه بعره و صباح بود باز

باز هیچ پوشیده بود بزم آن شرابخانه بخشید و برفت
مجهیز در کتاب منقول است که معین الدین پروانه از ولد
 نایب وزیر که بنظر وقت خود بود الناس کرد که بجهت احکام
 سبکی شرح انور در حال مسلمانان منصب قضای فوخته
 قول کند گفت بیه شرط اول حرای کردن و با بخت دوم حرای
 گفته را که جلادان محکم اند و در کنی ستم آنکه محض آن را بقیه
 بدی که از مردم چنان بگریزد پروانه شد شلو گفت در باب
 هیچ مگو که وضع شمع جمع عالم عشق است باقی هیچ کوشی در باب
 خواهم کرد **مجهیز** منقول است که سلطان ولد گفت او از باب
 عجب او را می است و لوی گفت او از در هشت است **مجهیز** نقل است
 که در باب در باب اصحاب سخنان میکنند و لوی گفت آن غریب
 و بدم کسی تلفت او نمی شد من بنواخته بود عاقلتر کرد و نکلا
 که دیگر آن تر بنده **مجهیز** منقول است که وقتی باب میزدند
 یکی گفت بانک مار دیگر میگویند هم خاموش شدند تا مؤذن

اذان عصر خلاص کرد بعد از آن مولوی گفت این همه بیانات نماز و
 و اشعار که بیانات دیباچه کرد و اگر احتمال نیست که از احکامات اعظمیه
 و رجا و بدعت نسبت بسبب ارباب علم و مشایخ اهل سنت و جماعت
 میشود مثل امام فخر رازی و ملا سعد بقنادی و ابن حجر ناصبی
 و غیره و فواید ایشان بدون دلیل واضح خلاف روایت معتبره است
 و آنچه شواهد که در آن کتاب مذکور است اینست که پادشاه
 انصاری الحائری خوان که او را قبل از درایت قبض اسلام خریده و
 بعد از مسلمان شدن سلطان محمد خاندانیده نامیده و کند
 مسجد سلطانیة از بناهای غریبه است که حال باقی است و
 صاحب بعضی از قصه که مضمون ایشان آنکه الله علامه حلی
 که کتاب کشف المحجور نوشته او را مذهب خود را بفرموده
 مراد بنمود سلطان منجواست که اگر مکرر شود چنین را از آن
 موضع مقدس بجای دیگر نقل کند و این خبر با طرف عالم رسیده
 و اکابر و بزرگان از سادات کبار و اودای عالم بعد از جهت بعضی وی

سلطانی حاضر شدند چون خبر بشنید شریف حضرت سلطان
 ولد رسیده چندی عارف را مقرر نمود که تو نیز بجهت تقویت این
 مواضع بیا و سلطانیة برو و هر دو ای یکدیگر تقویت
 در این کار که ما را افتاده است زیرا که ما صغیران صدیقینیم
 و در آن اوان سلطان ولد بعد از آنکه نقل نمود **محدث** در آن
 کتاب مذکور است که سلطان ولد گفت این زمان چه خوبی است
 است که مردم هر یک در خاندانهای بعضی مولوی میباشند و
 در آیات مولا ماکمله الحقیقه و سایر ما اعظم شایسته است
محدث مولا نادری و غیره را بدان فرمود که بدان غرض کرد
 و آداب و انکار با و رسیده **محدث** این بود که ایشان عاشقان بودند
 و لاجرم عاشقان بلا کثرت باشند و ما معشوقیم و معشوق را همیشه
 حکم روا باشد **محدث** مذکور است که سلطان ولد فرمود
 که یک از اصحاب ائمه بر سر سلسله سلطان یا بر پدر فرمود است
 ثابت الله علی مورثی این چگونه باشد فرمود که آن دو حکم از

قول محسن
 معلول

باد صورت امر خدا را مبدد باخر خداوند تعالی شانه ^{بصورت}
 امر دشمنی و منصور می شد بسبب میل با نیند با مردان عبدلذآن
 فرمود که مولا ناشمس الدین رازی بود که با نام تو که بدین ^{نشان}
 بر یکلف رفتم و چنان دانستم که که با در خانه نیست چون درون
 رفتم دیدم که که با نزد مولا حاضر است شرمند کشید باز کرد
 مولا نام را طلب نمود چون رفتم دیدم که که با نزد او حاضر نیست حال
 پرسیدم فرمود که گفتا امر چنان دوست میدارد که هر صورت
 که نزد من غریب است بر من ^{مجازی} شود احوال سلطان العارفين
 با این بدین چنین بود **در انجمله** است شهادت بطلان اعتقاد انبیا
 کلمات علمای کاملین از امامت و خلافت است **در انجمله** جبار الله ^{محمدي}
 که از اکابر علماء اهل سنت است در بسیاری از مواضع کلمات
 با اینها عن طعن و ضربتند از **انجمله** در تفسیر قول خدا تعالی انکم
 تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله میگوید که هرگاه دید کسی ^{میگوید}
 محبت خود را دوست بر هم نیند و وحید و طرب میکند و نغمه و

کتابت

نیند که بر شک نیست که خدا را و محبت خدا را نشناخته
 و این تصدیق و تصدیق نیست که که آنکه تصور کرده است
 در دل خود صورت طبع و صفت را که آن غاشوشده و انبیا
 خدا گذاشته و بسا باشد که در زمان و بعد و طرب شلواری
 آب منی بر میکند و عوام الحق را و جمع شده و بحال او
 که به میکند **همچنین** سایر علماء مثل محقق شیخ علی در کتاب
 مطالع البحر و آخرا ملا احمد انبیل در کتاب حایة النبی
 و علامه حلی در کشف کول و شیخ طوسی در کتاب انصاف
 و کتاب غیبه و شیخ صدوق در کتاب اعتقاد او و در
 در کتاب اعتقادات خود و ابن خزمه در کتاب هاد علی النجاة
 و ابن محقق شیخ علی در کتاب عمدة المفاصل و از علماء عامه طبعی دیگر
 مشکوٰۃ و سبوح و ابوبکر فارسی نقل نموده اند از امام
 خود مالک و شافعی و احمد و حنبل بطلان طریق مبدع ^{منصوب}
و شیخ مفید که عماد مذهب شیعه است در غیبت صغری

توفیقات از حضرت صاحب الامر علیه السلام و محمد بن
او که طبرستان و دیگران نقل نموده اند این توفیق رفیع است که فرمود
اینها از اخ السید و الولی الرشید الشیخ المفید محمد بن محمد بن
نعمان دام الله اعزازه کثیر فیاصله منفر ما بدانا بعد سلام
علیک ایها الولی المخلص فی الدین المخصوص فینا بالیقین ایضا
فیاصله تعلمت ادام الله توفیقک مبصر الحق و اخرج من یتوبک
على نطقک عنا بالصلاة و انما ذن لنا فی تشریفک بالمکاتبة
ایضا منفر ما بدانا کتابة البیت ایها الاخ الولی المخلص و قد
الصفی و لنا صلوات الوفی حیات الله بعینه الحق لا ننام و در
توفیق دیگر منفر ما بدانا معید الله المربط فی سبيله المصاب لهم الحق
و دلایله بنم الله الرحمن الرحیم سلام علیک ایها الناصر الحق الدائم
المجاهد فیما للظالمین ایضا فیاصله نخرج بعد البیت ایها الولی
المجاهد فیما للظالمین ایضا فیاصله نخرج بعد البیت ایها الولی
اولیائنا الصالحین و شیخ محمد بن شهاب در کتاب رجال

خود نقل کرده که لقب مفید را حضرت صاحب الامر علیه السلام
علیه السلام بآن شیخ بزرگوار فرمود و این شیخ مفید جلجل الشان در کتاب
رد بر حلاجیه منفر ما بدانا اعلم ایضا فیاصله نخرج بعد البیت ایها الولی
هذا العالم فابن ابی الامامه علی ظاهر من القول طبع و باطن من الفعل
فیج یعلن نفی و ایمانا و یطعن کفرا و عدوانا باکل الذنبا بالذکر
و باخل کشفه علی قلوب المستضعفین من المؤمنین الحادین
و عناد الال الرسول صلی الله علیه و آله لجمعین یلبسون الصوف فی
صیفهم و شتاء هم یدون ان لهم الفضل علی غیرهم یوشیهون
صوف سبب رد ایشان است بلکه اعلامی است که معصوم
با اعلام ایشان نشان داده و علمای شیعه کتب مبسوطه
مخصوصه در رد اعتقاد و اعمال ایشان نوشته اند از جمله همین
شیخ مفید و علی بن بابویه و غیره رئیس المحققین و ابن الله علامه
و شیخ شهید و شیخ علی در مطاعن و شیخ حسن و شیخ جعفر بن محمد
در دینی در کتاب اعتقاد و ابن حمزه در کتب متعدد و وسید

و سید مرتضی و آخوند ملا احمد اردبیلی و از علمای سنی که بقول
 مذکور ایشا ترا کرده اند از جمله **حسن بصری** بوده که در لغت
 اولحادیث چند از معصوم وارد است **فغان** **فغان** که دشمنی
 و معاندی با حضرت امام جعفر الصادق **مبور** و بد و بیوگشت
 معارض آن حضرت بود **مغیرا** **مغیرا** که در کتاب خود گوید که من
 و لستم چنانکه علی و علی بود و لغت بر بر بد و احرام دانسته و کتابی
 در تده شیعہ نوشته است **و محمد غزالی** مراد را گفته که شیطا
 انا کا برا و لیا است عشورا با بد از شیطا انا موخت کبیر معشوق
 بد بگرینده **مکر** **مکر** **مکر** که فرعون و موسی را در عالم آخر
 یکمید انداخته گفته **مکر** **مکر** **مکر** که اسیر زک شد موسی را
 موسی در خنک شد **و محمد الدین** **و محمد الدین** که میگوید اولیا را تقصیر
 بصورت خواب نیستند و چون عروج کردند با سمان مرتبه علی اشر
 از مرتبه ابوبکر و عثمان بدیدم **لنزد** ملا محمود بن محمد علی بن محمد باقی
 مجلس در کتاب نسب الغافلین مجموع ابن هار ابراد کرده **محمد**

کاشانی
محدث

آخوند ملا حسن فیض در کتاب جفا بوجوب با بد و من الطائفة
 المغرین قوم بیعتون باهل الذکر و المصوف **بدعون** **بدعون**
 من النسخ و الکاف یلبسون ضرا و یجلسون حلقا بخرعون
 الازکار و یبغنون بالاشعار یعلنون بالتهلیل و البس لهم
 الى العلم و المعرفة سبیل ایند عواشعفا و نهیفا و لخر عواشعفا
 و تصفیفا فلدخا ضوا الفتن و لخدوا بالبدع دون الشنن
 رفعا اصواتهم بالتداء و صاحب الصیحة الشعا و منهم من یبد
 علم المعرفة و مشاهدة العبود و مجارده المفام المحمود و الملائكة
 فی غیر الشهود و لا یعرف من هذه الامور الا الاسماء و لکنه
 تلفف من الطامات کلمات برووها لدی الانبیاء کانه یسکلم
 عز الوی او یخبر غیر السماء بنظر الایضا ف العلماء بعین الازدرا
 بقول فی العباد اقام اجرا مستعین و فی العلماء اقام بالحدیث عن الله
 المحبوبون و بدیثی نفسه من الکرامات مالا بدعیه بقی مفرکایا
 احکم و لاعلا هذب باخی الیه الوفا الیهج من کل فح کثیر من اشیائهم

مكة الحج براحم عليه الجمع وبلغوا اليه السمع وبنوا بخرق
 له سجدوا كما هم اتخذوه معبودا فيكون يدبونها فنون
 على قلبه باذن لهم في الشهوات ويخص لهم في الشهات
 باكل وبالكون كما اكل الانعام ولا يبالون مجلالا صابوا ام
 من حرام وهو لعلوا فيهم هاضم ولدنهم وادبائهم حاملهم لعلوا
 او ذارهم كماله يوم القيمة ومن اذوا الذين يصلونهم بغير علم الا
 ساء ما يزدون چون اين مفادات دانسته شدند بايد دانست
 كه كلام جميع علماء را كه تفحص نمائى همچو كلام خالى از ايراد و تعرض
 عفا نمائى لهذا كلام همدراهم بفساد اعتقاد ایشان ننوان
 كرد زيرا كه حالات و مقامات و موارد كلام نسبت به هر نفسى
 و هر شخصى را استخصار كامل از جميع اطوار آن مطلب و واقع ممكن
 نيست اينست كه قد اين اعصار و تعارض و منافض زياد در ايجاد
 ائمه هدى بهم رسيد و هر كسى مطابق غرض خود طرفى را گرفته
 و طرفى را قبيض را تاويل ميكند لاكن هر كس را نظر اعم از اين بود

تفاوتها
 علماء و بابتها

يكسره و بصيرت خو جرحى او كشاده باشد در هر حال ك مطلب
 با و پوشيده نماند بلكه غفلا و غفلا بخون تعالى واجب است
 كه او را هدايت بطريق مستقيم سازد چنانچه در حديثي است
 وارد شده است من نفي قباله شيئا انقربا اليه ذرا و اكر
 در جهاد خود نظر بد من واقع خطاي واقع شده باشد
 البته معفو خواهد بود خلاصه سخن مطابق نص حديث
 معصوم و شهادت عقل افعال و اقوال مسلمين را حل رجحت
 بايد كرد و الا احدا از خطا سالم نخواهد ماند اما براي ايشان
 اين مطلب بعضي از آنچه در كلام علماء مشهور كه ملازم دين
 اسلام و مذهب شيعه با آنهاست ايراد مي شود عيب محمل
 بگفتن هوش نيز بگو نفى حكمت ممكن از بهر دل عاجز چند
 سبب در نفي علم الهدي در رساله عفا بدخسه كه ذكر اسلام
 ابطال ميكند ميگويد ان الله تعالى ليس بها الايمان ولا
 الجوهر الفرد لان الاله هو المنعم و هذان لا يحتاجان للنعم و اللذة

فلا يكون لها الهما وابن خلاف ضرورت بن است **و از جمله** شیخ
طوسی در رساله مختصره که در عقاید نوشته گوید ان الله
يُجَاهِدُ لِبَيْتِهِ فِي مَكَانٍ وَلَا لِمَا زَجَّ الْفُجُورَاتِ **و از جمله** حکیم
و از جمله آخرند ملا محمد باقر عجله صاحب بحار الانوار در رساله
فارسی مستحق بصره النجاة گوید در ذکر مفردات المقدوات
ثلاثة منها ما هو مفرد لله ولا يس مفرد للخلق ومنها ما هو
مفرد لله والخلق ومنها ما هو مفرد للخلق وليس مفرد
لله **و از جمله** و لا تسبکند بر اینکه خلق اند را خدا باشتد این
خلاف ضرورت بن اسلام است **و از جمله** آخرند ملا محمد
اردبیلی در کما شبه خیر فی ترکیب عقلا را بر ذرات خدا بپایند
با وجهی که باجماع عقلا ترکیب مطلق علامت حدوث است
و از جمله افاجال خرافات ای در کما شبه که بر کما شبه قدیم
جائز داشته انتراع از منبر غیر متناهی را و مدد بلا نهانی
برای او از ذات خدا و گفته ذات او بذات منشا این اقوال

و این کلام مستلزم افعال و اقتران است و عقلا میسبین
اجماع کرده اند بر اینکه احوال و اربعه علامت حدوث است
و از جمله آخرند ملا محمد باقری در کتاب مشکلات العلوم در
میکوید الجسم لیتمل علی الأجزاء الأصلية والواجبة المتعاد
الأولى لا الثانية **و از جمله** و لو قلنا بعدم عود الأجزاء أصلاً
كانت أفضلية وعود الطبيعة التي خلق الجسم منها كما في الحديث
سواء نسل الطبيعة بالنفس الناطقة أم بغيرها كقوله تعالى
الجنس **و از جمله** و قول معاصم بن السكيت **و از جمله** شیخ عالم
شیخ حسین عجمی در بعضی فضا بدخود گوید در خامی المؤمنین علی
نظر هو صنع الاله والخلق طرا: صنع من كان يكون لها منة أيضاً
اذا كان إيجاد العوالم ختم فلا تلم القائل وان زل في الحق **و از جمله**
دلائل کند بر اینکه ائمه علیهم السلام عللنا علیه اند در ایجاد
اشیا **و از جمله** و از خلاف ضرورت اسلام است **و از جمله** آخرند ملا حسن
کمالی در کما ظاهر انها خلاف ملک و ترویج است در کلمات

مکتوبه گوید از الوجود اخذ بشرطی فما هو الوجود المقید
 و از اخذ بشرطی لا یشترط فما هو الوجود العام البدهی و از اخذ بلا
 شرطی فما هو الوجود المطلق و هو الذی یطلق علیه الله دون
 الاطلاق و هذا الوجود فی نفسه لیس متکثر و لا متعدد و لا مختلف
 بل لزمه هذه الوانب فبصر کلیا و جبریا و حبسا و فصلا کلیا
 حصول تکثر فی ذاته نیز در انکتاب گوید ذات الاسم الباطنی
بعینه هو ذات الاسم الظاهر و الفاعل بعینه هو القابل للافعال
الثانیة بعینه الغیر المجولة و الفعل و القبول له بلذ فما هو الفاعل
بالحدی بدیه و القابل للاخری و الذات واحدة و الکثر فما هو
ففتح انه ما اوجد شیا الانفسه و لیس الا ظهور ابضا گوید
فی بیان الفرد و ستره و ستره الی ان قال ستره الفرد ذات هذا
الکتمان لیست امورا خارجة عن ذات التحو بل هی ذاتیة ذات انسان
التحو و ذاتیة التحو لا تقبل لجعل و التعبر و التبدیل و الربا فی
و التفصان ابضا گوید در باب تفسیر نیز بجاری گوید :

مثلا که شود اگر شما نماند فرو زیر بار ان خراشد جمع شود
سبب شما نماند بد دیا پیوند همان دیا بود نظر البحر مجر على
ما كان فی القدم : ان الحوادث امواج وانهار لا تجذبك
اشكال تشکلهای بعز تشکلهای و اشکال اشکال گوید
مخون هر چند طال بجمال الیه بود ولیکن لیله آینه بیشتر
لیله دیده خود را دوست داشت حسن از خراست و عشوائی
نای بر مان عشوائی زی است ابضا گوید جمال بار که بیشتر
بفرار خود است چند دخفا چند بعلو بر فرار خود است هم
اوست عاشور و عشور و طالب مطلوب نیز بر خویش نشد
در انتظار خود است ابضا گوید که خویش بشد و که در دیا
شوی که کوه فان را خفا شوی از نوی بی نشر باصلا
مورد هم مشبه هم منزه خبر من ظاهر بکلمات قول در جمله
وجود است و الجماع غفلا مسلم است به بطلان او هم چنین
در و افی گوید در باب مشبه و آرد ان مشبه لحد بدر النطق

وهر نسبت نابغه للعلم والعلم نابع للمعلوم والمعلوم انت احلك
 واكمل **شیخ صدوق** اثبات **سهو بنی فاطمه** کرده و در سאלه دوان
 باب نوشته و این خلاف مذهب شیعه است زیرا که ابتدا اولیاد
 معصوم دانند در کتاب **من لا یحضر الفقه** گوید و کان شیخنا
 محمد بن حسن بن احمد بن ولید بقول اولاد وجه فی الغلو فی التهو
 عن النبی و لو جاز رد الاخبار الواردة فی هذا المعنی لجاز ان یؤی
 جیع الاخبار و فی ردّها ابطال الدین و الشرع و اما الحسب الاجم
 فی تصنیف کتاب منفرد فی اثبات **سهو النبی** و اگر علی منکره
 انشاء الله تعالی ایضا گوید در آن کتاب قال مصنف هذا الکتاب
 ان الغلاة المقوضة لعنهم الله بنکروا **سهو النبی** بر ولید
 که سهو را بر اسما حل کرد که الذین علی الانسان زیرا که سهو
 انکار ضرورت مذهب است و اسما حکمش چنان نیست بعضی
 مثل سید نعمت الله جزایی و غیره جانر داشته اند شیخ با وجود
 بشادت بسعادت یافتن او از حضرت فایم توان خارج از حد

انکاشت **شیخ بهاء الدین محمد علی** در منظومه نان و حلوا
 گوید **شیخ** اندرم ناکردند بجا لب کمر از رخ برافکنده نفا
 کاکل مشکین بد و شر انداخته و زنگاهی کار عالم ساخته بکدک
 نشست بر بالین من رفت و با خود بر عطر و دین من گفت شرک
 بدینست ای شیخ حرام گفت نصف الدل لکن فی المنام گفته اند که از
 ایهان حقیقت داده کرده است محبته است و کفر و اگر عباد داده
 کرده فسواس است هم چنین در نعت گوید کل من لم یغشوا **الحسن**
 فربما لول الله والرسن بغی انکر که بنود عشو یار بهر و بالا
 و افساری یار و در مدح صاحب منوی مشهور به نضوی گوید
 من منکرم کرانعا **انجباب** هست پیغمبر ولی دارد کتاب و درود
 و اتصال و حدیث وجود گوید **سافیا** بکبر عجز اجم قدم بر بجا
 دوزخ دوی کرم ناکند شوق پرده بندار را هم چشم یار بیند یاد
 بیکر کسای که در اصول دین و مذهب و فروع قول و عمل را نسخ اند
 به بعضی اقوال متشابهه ایشان زد نتوان کرد و الدین فی قلوبهم

ذبح يتبعون ما تشابه منه **أما** طرفي كره وقطر عقل مستحسن فخر
 وفريب به ينال مقصود طالبان سلوك ومعرف ومشتاقان ^{للمول}
 وحقيقته خاهد يود سه طرفه است **طريقه اول** طرفي منتشر ذلك
 باب فلهذا العالم السالكين حاجي سبيل كاهن رشتي رضوان الله ^{عليه}
 تفصيله نونته محل وحضرتان بعبارة راد برادحي شود **علم** ان الله
 سبحانه هو الواحد الذي لا شريك له **والحي** الذي لا صوت فيه
والله الذي لا ظله فيه **الغني** الذي لا افتقار فيه **الغني** الذي لا فقر فيه
والكريم الذي لا خجل فيه **الشاب** الذي لا يغيب عنه شئ **العليم** الذي
 لا يجهل شئ **العليم** الذي لا يتعاطيه شئ **المستط** الذي لا يخف عنه شئ
والمتفرد الذي لا يوازنه شئ **الغني** الذي لا يعجزه شئ **الملك** الذي
 لا ينسب شئ **الموجود** الذي لا يبرمه شئ كلما سواء انارة وشؤوننا
 افعاله نسبه الى الله تعالى **أي** لا يفيضه وابداعه لا الى ذاته كما قال
 البراهمة كنسبه انا ربك من قيامك وفعودك وحركتك وسكونك
 اليك انظر الى هذه الانارة هل لها غنا عنك في حال من الأحوال

ووفت من الارزاق وامر من الامور فانك كذلك وحقيقته كبتك
 بالنسبة الى غله تعالى مثل كلامك **أي** الصبابة المنقوشة بالمادة
 الهوائية وتلك الهباء لا تبقى ولا تستمر في الوجود الا بعد مجدي
 منك اليها فكذلك انت لا تستقل بشئ من احوالك واطوارك
 وصفتك وفعلك واترك ونوحيتك وافيا لك بدونه تعالى
 وكلما سواء مثلك في الخلق والافتقار اليه فاذن سد باب
 نظرت والفتانك ورفع حاجتك وخوفك وطعك الا اليه هو
 قوله تعالى ولا يلتفت منكم احد وامضوا حيث تؤمرون **وقال**
 سيد الساجدين في دعاء الصيغة اللهم اني اخلصك انقطاعي
 اليك وانيلت بك عليك وصفك وجهي عن يحتاج الى بقائك
 وطلبك مسئلتي عن لا يستغني من فضلك ودايت ان طلب
 المحتاج الى المحتاج سعة من رايه وضله من غفله فكم قد ركب
 بالهي من اناس طلبوا القربى فذلوا وداموا الثروة من سوا
 فانفقوا وحاولوا الارتفاع فانقصوا فانك باموالهم دون

كل مشلول موضع مسئلة دون كل مطلوب اليه ولا حاجتي
 انما الخصوص قبل كل مدعو يدعوا لا يشرك احد في حيا ولا ينقو
 احد معك في دعائي ولا ينظم واباك ندائي **وقال** مولانا سيد
 الشهداء في دعاء عرفه **ايكون** لغيرك من الظهور والكبر لا يحل
 يكون هو الظهور لك متى غبت حتى يخرج لادليل بدل عليك
 ومتى بعدت حتى تكون الانار هي التي توصل اليك عيبك
 لا تترك ولا تزال عليها رقبيا وحسرت صفقه عبد لا يحل له
 من حبت نصيبا **ففي الدعاء ايضا** لا يرى فيه نور الانوار ولا صوت
 الاموات فاذا كان كذلك فاقن نذوبون ففرقا الى الله بالحق
 والفتوح والذلة والمسكنة وفرقا القلب واجماع الحواس و
 الانقطاع عن الخلق والاختلاص في طاعة الله والشوق الى قرب
 واستشعار محبته **ولما** ان الخلق في عالم الترتل اخذ لهم رتبة
 الادبار فانما كرت فرائضهم واتخذت غرائضهم واستولت عليهم
 الهوى واسلمت منهم الدنيا فانما كرت نار الشوق الى الله تعالى

في حجر قلوبهم واخفيت باسئلا برودة احوالهم ونفوسهم
 فلا بد من تبيين تلك النار وازالة ذلك الغبار ليصفوا النورية
 الى الجوار ويجلس مجلس الانس والجنه مع المحبوب خالين عن الاغيار
 ويشرب شراب الموانسة صافيا عن الكدار وهذا ما اصف لك
 مما بهتج تلك النار **اعلم** ان اول ما يجب للطالب السالك
 ان يشعر عظمة الله سبحانه دائما في قلبه وتعلم ان نسبة ظاهرك
 الى ظاهر هذا العالم هي نسبة باطنك الى باطنه وانك في الظاهر اذا
 نسبت نفسك الى جبل شامخ وجعلتها بالنسبة اليه كالذرة
 ولذا اذا كنت على قله جبل تر الذرى تحت الجبل صغيرا جدا ونسبة
 اعظم الجبال الى كل الارض كنسبة سبع عرض شعيرة الى كبره فطرها
 ذراع على ابر من في علم الهندسة والارض اصغر من الشمس حمانه
 وثمانين مرة فكيف من فلكها فانها من كبره في جزء من اجزاء الفلك
 وهي قطعة من الفلك ونسبة هذه القطعة الى كل فلك لا تقاس
 من الصغر وكل كوكب من الكواكب العظام التي في الكواكب اعني فلك

اى فلك الكرمى بقدر الارض مائة مرة واصغر الكواكب اسرها الكبد
 لا يدرك عينه يد البصر بقدر الارض خمسة عشر مرة وهذا الفلك
 الذى كان الكواكب كالتقاطيع بالنسبة الى العرش كحلقه طفاة
 في فلاة بلا اقل لات العرش له سبعون الف طبقة وكل طبقة غلظتها
 بالفكر ما بين العرش الى العرش التى وله ثلثمائة الف سنة
 الف دكن وعلى كل دكن ثلثمائة وسنة الف ملك اصغرهم لؤس
 بان يلقم السماوات والارض وما بينهما كان المجموع فى لوانه كرم
 صغر فى التربة ويبنى كل فائمين من فوام العرش مسير الطير
 الخفيف المسرع الف عام ونسبة الجميع الى الملكة الكروية كنسبة
 الكل الى المتكلم ونسبة الجميع الى العجل كنسبة جرم من مائة
 الف الف الف الف الف الف الف الف من راس الشجر النسبة
 الى هذا العالم الاكبر ونسبة الكل الى الف مرة الله تعالى الى لفظ الوا
 الى الله فظ ولذا قال النبي لما قال الاعراب ما شاء الله وشاء محمد
 ما شاء الله شاء على **قال** لا تقل هكذا بل قل ما شاء الله ثم شاعدا

فان مشيخه وآله في مشيئة الله كمثل الدباب في هذه الدنيا وما
 شاء ثم شاعدا فان مشيئة على في مشيئة الله كمثل البعوض في
 هذه الدنيا فانصف في نفسك هل هذه العظمة تسير وهلاك
 فذكر معها يرى حتى تفقد المخلقة هذا العظم الجبار كما قال الله
 تعالى يا معشر الجن والانس فانقذوا من افطار السموات والارض لا
 تفقدوا الاسلطان **ثم** تفكر في خسارة نفسك وخساسة
 ذلك مع صغر قدرك وقايل في ان اردل الناس الكناس وازد
 هذه الطائفة من كنس البالوعة المتلبية من الفضل لا يجمعها
 ويجمعها ويجمعها من اليك ونرى نفسك لا تحب حاسنهم **معاشرة**
 وانك ان بلغت ما بلغت وتوفيت في الدنيا ومرت ملكا فلا بد
 من ان تباشر الغائط والبول وتنظفها عنك بيدك ومرت
 فوين ذلك الحقيل الذى تربه اردل الطوائف كل يوم ثلاث مرات
 او اكثر واقل **ثم** انظر باطن جسدك وداخل جسدك هل تجد
 شيئا طاهرا طيبا فكل ما يخرج منك ما نجس العين كالبول والغا

والدم والنبي واشباه ذلك من القطعة المبانة وغيرها كونه
 زدي بكرة الانسان بياشرة او بئنا وله كالصديق والخصامه
 والبصاير وامثال ذلك **وذا** تناولك الطعام الطيب اللذيذ
 الحسن الرائحة اذا صافى فمك ومضغه انظر كيف يقول حاله اذا
 اخرجته من فمك يجر عليك بعد ذلك تناوله لانه من الخباياث
 وكل ذلك لمجاورتك دفيئة واحدة وكلما تمبتد مد الجاوده
 يشتم خباثته ونجاسته الى ان يكون دما او نسيا او يخرج من
 المثانة بولا **فانصف** الآن في نفسك انه هل يحسن مع ذلك التكبر
 والتعجب وتطلب الذات والشهوات والافتخار على الغير ثم تفكر
 ثالثا انك لا تطهر ولا تنجب لا مطاعه الله تعالى والخضوع والتسوق
 لديه ولذا نرى المسلم لما اسلم بظاهر افاده الجسد طهر جسد
 والكافر مرجحه عدم الاسلام بغير نجاسته الاصليه وغدا
 يتبين لك رايحه الجثاسات الظاهرية والباطنية وفي هذه
 الدنيا كان كل مؤمن طاهرا اذا شاهدك وانت قد اذنت انتا

لستم منك لحيث تنشأ من الحجة المتينة وبكر سواد العصبه على حجت
 فضلا عن نجاستك في نفسك وبكر اعوجاج صورته وتغيرها
 بالعصبه والتكبر مع الله تعالى تبرك طاعته ومخالفته وبكر
 محواسنك من عليين كتابا لا يوارو ثبته في السجود كما في القمار
وفي الدعاء رب لا تغبر اسمي ولا تبدل جسمى ولا تشو خلقي
 بالذمار ثم تفكر انك بئس الادوار المحن ومحل للطباع الاربع
 وما اندم منى تهيج واحدة منها فيكون فيه هلاك ذلك
 حسدا لا قوام له ولا امتناع به فالتحرر بدنية والبر بجملة والتموم
 بتخلله والماء بغيره والشمس تحرقه والهوا تنفسه والسباع تنفسه
 والطير تنفسه والحد يدق طعنه والصدم يحطمه وهو محجور ^{بطبئته}
 من الوان الاسقام وانت مرهق بها وجل منها وطامع في السلا
 وانت مفارن الافان السبع التي لا ينخلص منها ذو جسد وهي
 الجوع والظما والخمر والبرد والوجع والخوف والموت ثم تفكر
 في نعم الله سبحانه ومنه عليك كما قال تعالى وانعم الله

لا تحسوها فلا تجدوا الأجر ومع ذلك رخصان لنفسكم المعصية
 وتوخي إلى سواد فكيف يطلب محاج محاجا وان يرغب
 الموعود فما ربح بجاراتك من حسن صفاتك وضاعت سلعتك
ثم تفكر في نفسك تجدها لا تميل إلى الطهار المعصية والخالفه
 إلى الله تعالى عند واحد من أفراد الناس وتكتم عنهم فكيف ^{تظهر}
 العظمة الله وقد تدنه ولحاظه فومته وإنه ناظر لكل
 أحوالك كيف تشفى من الناس ولا تستحق من الله ^{عظمته} ولا لاحظ
 الخلق ولا لاحظ عظمة الخلق وإن لم ير منه وسمع **ثم**
 أن رسول الله والأئمة الظاهر بهم الشهاد على الخلق ^{الله}
 الناظر في عباد **ثم** أن الأركان والأقناد والأبدال
 والنقباء أيضا ناظرون ومطلعون وشاهدون لأعمالك
 كما قال الله تعالى قل اعلموا أن الله علمكم ورسوله والمؤمنون
 أن الملائكة حوله العرش والكرسى وملائكة السماوات والأرض
 والملائكة المدبرين والمعقبات والموكلون على أخصائك

وجوارحك وقوتك ومشاركت وكتب أعمالك وأقوالك ^{ذلك}
 البك **ثم** إن مكانك وزمانك ويومك وساعتك ^{تفكر}
 فيها صورت عملك في السموات والأرضين والجمال والهواء
 والماء كل يتوحي الوجود يكتب عليه صورت أعمالك من الخير
 والشر ويبنى في اللوح المحفوظ اليوم القيمة فاعصيت تقصص في
 كل العالم ويكتب في كل لوح هذا شقي وإن أطلع ناع في كل
 المقامات ويكتب هذا سعيد **مداد** الطاعة والمعصية بالأقلام
 على الله تعالى والأرباب في كل شئ تريد فيه وجه الله ^{هو} طاعة
 هو الطاعة وكل ما لا تريد به وجه الله فهو المعصية إلا أن لم يرب
 هاتين المرتبتين فخلق في السلسلة والضعف **فواطلب** على التفكير
 طول نهارك وليلتك وقال أمير المؤمنين ^{نبت} بالتفكر قلبك
 وجاف عن الليل جنبك وأثورتك وقال أيضا التفكير ^{على}
 إلى البر والعلم **بمعنى** التفكير جفاف القلب البصر كما يشق المشي
 في الظلمات بالتور **فقال** الأقا التفكير من الحسنات وكفارة

الشبث وضياء القلوب وفسحة الخلق وامانة في صلاح المعاد
 واطلاع على العواقب واستزادة في العلم وهي خصلة لا يعبد الله
 بمثلها **ان النبي** فكر ساعة خيرة من عبادة سنة ولا ينال منزلة
 النكر الا من خصه الله بنور التوحيد والمعرفة **عنه** افضل
 العبادة ادنان النكر في الله وفي قدرته **فانما** تفكرت في
 هذا فلا بد ان تسو على عظمة الله سبحانه وبحبلك
 الانزعاج عن الدنيا والرغبة في الآخرة ونصرف ذهنك
 وعقلك الى الملا الاعلى فزد عليك الاضافات الاكثيرة **بصير**
 قلبك محملا لاناوار القدسية والعلوم الحقيقية بشرط ان
 تلاحظ مع التفكير الاستغناء في الاحوال والافعال والحركات
 والتكلمات وانحاء المعاشرات وهي الاستغناء لما مور بها
 في قوله تعالى واستغفم كما امرت **في القرآن** شتي هذه الآية
 على المعنيين اما الصعوبة الامثال وعظمته بحيث نتقده به
 القوى والجوارح من خشية الله واما لان الامثال بهاموش

لكل الالم الذي هو مقتضى مقام الشبهة والاستغناء في الاحوال
 اما في الاكل والشرب لا ناكل ما استطعنا الا الطيب وجانب
 الشبهات ما قدرت بهما في اول الامر قبل اسفرار النفس فان
 الشبهات نورت المساواة في القلب والبلادة والخوض في
 الظلمة في افطار البكدي في الظاهر الباطن **في الامور** كل
 بحيث لو كان حلالا لا يزداد عليك طول الحساب يوم القيمة
 ولو كان حراما لما ترك اذا الخدث منه بقدر سد الرغوة ما
 يمسك به النفس لا ما زاد عليه ان ذلك درجة المقيمين
 ومرتبة الصديقين للذين كلهم ليس للذة والقوة بل حفظ
 بقاء البكدي في هذه الدنيا كمال الروح لتبرق من الروح **فيها**
 ليوم معادها قال **عليه** كفاي من دنياكم ما يقوم به ظمركم
 اما الرجون والخاصون باكلون للقوة والنشاط للعمل الما **يخرجون**
 من مشيائهم تعالى ويخافون من عذابه وعقابه اما المؤمنون
 من سائر العوالم ربما باكلون للذة ليكسر نفوسهم من المشقة

١١٠
التي تحصل بها اللذة بغير الحلال الطبيا ما المفكرون لها
فهم الذين ياكلون للنزلة الجسد والنشاط النفساني
مركزا منه ما يدخل في بطنه كان فله ما يخرج من بطنه
واما فله اكل والشرب بان لا يميل البطن منهما وعلامته
الاكل بمادون الرغبة وشدة الاحتياج كذلك الشرب فلا
تاكل حتى يجوع فاذا اكلت فلا تشبع كلوا واشربوا ولا تسرفوا
وعلامة ذلك انك بعد ما فوجئت من الطعام تشتهي النفس اياه
ولا زال الشهوة المساعة وبعدها ترتفع فهذا المقدار من اكل
يفوق الرقيع ويبقى الباطن ويفوق الجسد وينتج الطبيعة
وينتج الحرارة الغريزية ولا تشرب حتى يغطش فاذا شربت
فلا تزدل ان الشرب بحيث ان يكون ثلثي الاكل وهو لبدنة
الطعام والعطش في صحح المزاج ينتش عن ذلك وسد العطش
علامة الاكتفاء والزيادة فتصول ثورث الكدودة وهي تناسب
الشباب طين والجنان الذين يسكنون في الماء فينعافون بها و

ويجدون الباردة والحارة في النفس ويتهجون المواد الباردة
والرطبة فيبولد الصدايح والغفوة والفالج وخلل في الرتبة
وامثالها وعلامة الاكل للشهوة والنزلة هي ان اذا لم يجد الطعام
الذي يذوقه الموافقة للطبيعة والماء البارد والعذب يشاء لم يشاء
خاطره وتثاثر نفسه ويكلف في طلبه اما المومر العارف فليس
يجد ذلك فيساوي عندا اللذبة وغيره فان وجد اللذبة
اكله وان لم يجد لا يتأثر له وباكل غيره بطيب خاطر وسعة النفس
لان القابضة فيها واحدة ومضار اللذبة كثيرة وتنال اللذبة
منه شديدا فلا بد ان يكون عندا كل غير اللذبة اطيب خاطرا
واوسع نفسا وافر عين لا انه يترك الطعام الطيب اللذبة الكلبة
والصوم وسائر ما احل الله من طيبات الرزق نعم بياغ في تقبل
الاكل لا بحيث تشغل النفس بطلب عن المودة البسيطة تعالى
والاشغال بطاعته بل ياكل ويشرب بحيث ينسى البطن الكلبة
وهو الحد الجامع اما الذي ليس فيقتصر على ما يشرب يعود في الرزق

يكون وجوده وعدمه عنده على السوية لانه نزل اللباس
 الحسن والكلبه الا ان حصل للنفس جند لب فيجب له
 ولا انه يلبيس الردي بحيث يفت النفس ولا يميل الى الطاهر ابدا
 كل ذلك اذ حصل له من الحلال الطيب والافيرك وجوبا ان كان
 من الحر امر واستجابا ان كان يريد وجه الله والآخره وبعيا ان كان
 يريد الله سبحانه وحده في الدعاء انت لا غير مرادى ولك
 لا لسواك سهر وسهادى ولغائك فرة غنى ووصلك
 من نفسه وشكر عند لبس اللباس ان هذا اللباس يظهر عورة
 الجسم وذلك دليل اللباس المعنوي الذي هو سائر العورات
 المعنوية فلا بد من تحصيله والا يفتضح بكشف العورة وانها افتح
 من العورة الجسدية وذلك اللباس لباس النفوس وذلك جنس
 والعورة هي المعاصي التي لا يفتك عنها ممكن في كل مقام يحسبه
 اما النوم فلا تنم ما لم يغلب عليك النوم وفلك النوم ما استغلبت
 فان كثرة النوم يدع الجمل فنبى ايام القيام ولا تجعل لك

النفل
 في النفل

النوم ولا تعتبر له وقتا فكلما استغلبت ثم وافق فوضا
 واستجد الله تعالى قبل ان تقوم من مضجك وقيل الحمد لله
 لصا في بعد ما امانت واليه البعث والتشريف اذا كان في الليل
 انظر الان في السماء وافق الايات والادعية الماثورة وكذا
 في الكواكب وطلوعها وغروبها والافلاك وحركتها وغيرها
 ويطوبها وفكر ان ذلك بعث بعد موت والليل عظم العيون
 جميع الاصوات مخفية فاعظم الفرصة ونجاح مع محبوبك في
 الخلوة فان غلب عليك النوم من آخر فتم بعدد الضرورة
 ثم استيقظ ونظروا لعل ما فلنا لك ونأمل ان ذلك بعث التوبة
 بعد الموت في البرزخ وهذا هيبك واستعدادك للملك
 اليوم فان الدنيا خلفها الله تعالى بلاغا للآخرة ودليلا عليها
 وعليك بقله النوم في الليل فان المؤمن هو الذي يكون نهارا
 ليلا وليله نهارا قال الله تعالى اننا شئنا الليل هي اشد وطأ
 وافوم ليلا والشمس هي النفوس التي تفتش في الليل بعد

لربما في ظلمة الليل من تكون الأصوات وهجوع العيون
 فاذا سهرت في الليل فتم في النهار قوم الصباولة فان النوم في النهار
 على خسة ضام كما دوى عن النبي **نوم الصبا** بالعين المهملة هو
 وهو نوم اللغنة وبوزن المرض والعاف في البدن لزيادة بوزن
 الليل المباني الى الصباح وبرودة الهواء والارض وبرودة النوم
 وبين الطلوعين هو محل الافاضات وينبوع الخراف ويسلمه
 النجدة وفيها تنقسم الارزاق فقد اجمال فاذا نام الشخص نيام
 عن خطه لان التاني لم يبرم مبالا لفواردة النور التي تشتت فيها الحرارة
 والبرطوبة وانما هو مقابل لفواردة البرودة والبرودة النوع عنها
 الموت **وقال الصليبي** بالفاء المعجمة اي القنود والصنف وهي النوم
 بعد طلوع الشمس في صدر النهار فجدت الغنوة لان حرارة
 الشمس تدارك البرودة الا ان البرودة البضاغالبه من حينه
 عدم اشتداد الحرارة وبرودة النوم فلا يحصل التفتح النام
 وذاك مادة الباعينه **وقال الصليبي** بالقاف وهي نوم قبل

النوم بين الطلوعين

الزوال ليلامة القوة الحارة في ذلك الوقت واذ العلة لحرارة
 الحقيقة فسلزم الضعف والنوم في ذلك الوقت مطلوب و
 مرغوب والقبول لمعنى زيادة المعطل كما دوى عنه وذلك
 النوم يقين الصبا في آخر الليل لصلوة الشخص والاستغفار
 فالمستحالة تكان نيام في ذلك الوقت ليس منج بل من غير
 قلبه ويطلب راحة ويذهب وينعش حرارة العزينة **وقال الصليبي**
 وهي النوم بعد الزوال وعن الزوال نيام يحول بينه وبين الصلوة
وقال الصليبي بالعين المعجمة بمعنى الحلال وهي النوم في آخر النهار
 واذ يورث الارض المملكت في الظاهر والباطن ووفيت ايضا
 الشيطان فيجوده ولا ينام بعد الغداء في القبول بل يهمل شئ
 حتى يستقر العذائق المعقدة وينام اول الليل لئلا كان ليلته
 من النوم ليقوم بعد النصف من الليل فاذا اوى الى الفراش
 مفقائ الموت فاذا نام اضطجع ولا يندرج الى الخوضار
 واذت كاف يمتحن ان يهله ملك الموت ولو ساعده ودفقه تم

الزوال

ثبات الجنبه الامن فيذكر حاله كونه على السر والفعل وتلك
 الى الجانب الايمن وراسه الى المغرب وجنبه الى المشرق فيكون
 وجهه الى ناحية القبلة على هيئة مخرجه في القبر ويندثر تلك
 الحبالك ويلجج الاعضاءات ويشهد الشهادتين ويتقوى
 من الشيطان ثم يجعل يده اليمنى تحت راسه اي جنبه
 اليمنى ويقول اللهم اني اشهدك انك افترضت على طاعة
 امير المؤمنين علي بن ابي طالب والحسن والحسين وعلي بن الحسين
 ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى
 ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي والنجدة بن الحسن عليه السلام
 وبقية الاوصية الماثورة عنهم عند المنام ولم يكن على طهارة
 من الوضوء والغسل او التيمم وذكر الله بالتفكير والتدبر
 باخذية النوم فيكون جنبه نفسه بغير احتشاد ان لا يكون
 البطن مثلبا من الطعام والشراب وبما المناطات الحسنة
 والمبغضات هي غير من سبعين غير من السورة ^{التي} ~~في الصلاة~~

في القبلة المفقود

في وقت التفكير والنظر العبد فيجد على هيئة صور التقى
 وهو مغمود الوائب في تلك الصورة هي صورة محله في الجنة
 المكونه وذلك جلت الخدام لانها لغرض الجلوس الى القيام
 وهي لجمع الحواس وافر العقل وتبيل الفهم الى المبدأ العا
 وفي وقت الدعاء والمناجاة يجلس جنبه العبد وهي صورة
 الجلوس للتشهد في الصلوة منوركا وهي على هيئة لا اله
 الا الله في صورة القنطرة والبرج جلسته الكسلان يجلس
 لا منبأ اخر ولما ذكر وجب على الاخرى جلسته التذكير فليجنب
 المجلس اخر الاولين فاذا جلس جلسته الاولى يذكر اني عبد
 لله رب العالمين متقرب بخدمة مولاي فيقتل بالمولد ويعظمه
 ويكبره باثمة وانما خلفه الى ان يامر ويأمر وان امتثل له
 وفي الجلوس الثاني يجلس متصفا بغير ما قبله الى العفوس
 يذكر اني عبد ذليل خاضع فقير محتاج مضطرب عند جبروتك
 ادعوك ولا ادعوك غيرك وتذكر جلوسه في الحشر بين يدي

التجارب الحسنة وفوائد الخبايا وهو قوله تعالى ونرى كل آفة
جانية كل آفة تدعى إلى كذا هذا والجانية على القاعد متوكل
فاذا ذكر ان موضوعه من ذلك الموقف يشهد الشهود الذين
الاضغاد ارب ولبس على الجواب في يوم الحساب وعند القيامة
منصبها بحيث يستفرج مع الاغصان في المحل الذي خلفه الله تعالى
فيه ولا يميل عن الاستقامة والمخاض كالألف ولا يقوس ظهره
فانه يفسد البنية سريعاً فيما بعد فاذا قام بذكر ان عبد
سبحانه فانه يخل منه ووجهه ناظر إلى وجهه عليه السلام ثم يشكر الله
سبحانه بحيث لم يجعله منكسر الرأس مخدوب الظهر الذي
من هذا كل النفاق والشرك والكفر فاذا وجد طاهر على هذا
المتوحد فليس له اجتهاد ان يجعل الجنة ايضا كذلك ان لا يخل
عن الله سبحانه وجهه متوجه الى الاعلى ويذكر فقره وقافته و
حججه لكونه رجليه الى الارض وان لم يكن مشغولاً بذكر الله فهو
متوجه الى الاستقلال بغيره في الارض لئلا يخل ويشتد من الاستقلال

لا الا على فيكون حينئذ يمتد من اليها ثم ينسحب الله من ذلك
فقد صار موجوداً بما هو حيوان دون ان يكون موجوداً بما
هو انسان كما قال امير المؤمنين ولا يقوم الا امره في حجة الله
سبحانه وما لك فمشتى سؤالي الى صراط مستقيم ويمشي على الاستقامة
والاعتماد لا يعني لا يعوج الطريق مشيه ولا يميل ببعض اعضاءه
الجبهة غير الجهة التي يمشي اليها ويمشي مع السكينة والوقار
فانهما علامة الأيمان ولا يلتفت الى اليمين والشمال بل يكون
التفاحة بين رجليه ويمشي مستفهم الخ عظمة الله وكبرائه
ومضجاً لا الذي فها رتبته وبها خاضعة لئلا ولا يمشي
الا الى الوجه الذي فيه رضوان الله ومحبته ولا يمشي سريعاً
مفراط ولا بطيئاً بل متوسطاً ويكون الى الشريعة اقرب منه
الى البطو ويذكر حال المشي حركة اليه تعالى بالاستدارة
واستمداده منه والله اذا لم يطلب لا يخل اليه الغرض والنو
والعمل هو الطلب والحركة والعلم هو النور وهو قوله العلم

في البكاء

بعضه بالعرفان الجارية فافني ولا الرجل وانما سائر الامور
فانك كثير اما استطعت من خشية الله وتوكلت وفكرت
وفي مصيبة الامام المظلوم سيد شباب أهل الجنة فالبكا
في مصيبة افضل الطاعات والاعمال والقرآن يجلب الرزق
ويشرح الصدور وينور القلب وينور العز ويزهق بالضم
والقافه وعلبك بحجاسة من يدرك المحبين والجلوس في المجلس
الذي يذكر فيه الاغنية فان نور الله الاكبر ظاهر في ذلك
المجلس فلما السرفه مغرور بكلمه من ظاهره وباطنه في قوله
نعال وسعته وحده والنفاة جميع الانبياء والاوليا حصوا
اشرف الانبياء محمد من شملت عليهم عنايتهم فلا يشك في انك
ولا تشك كثير اذ الفحك الكثير يربب القلب ويزهق اليها
والوفاد والطمانينة الاذنة للمؤمن ولهي علامة المؤمنين
كما في قوله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا اخبر بما كنتم
تكتبون واستشعر الحزن والخوف ولا تكن جوسا ولا غافكا

في الفحاة

بالفهمه بل كن شاشا واسع الخلق واجعل وفاء في الخلق وليلا
او نهذا شطرفه الى ان اثار الصنع وتذكر في العالم **كيفية التفكير**
ان تجمع قلبك وحواستك **كيفية الجمع** للقلب ان تترك الصوار
والغوم الدنيا وتبهم فلا تهم بشئ فانك واسئل الله ان يوفقك
لحسن تمام فانك فانه ذو الفضل العظيم وان تستشعر عظمته
سجانه واضمحلال ما سواه عنده فيجمع حبيب القلب انك
يمكنه حبسك الا النظر الى نوره وعظمته **فاذا** اجتمع القلب
في العالم ينظر العبرم والتعجب وفي كيفية خلق هذا الخلق على اختلاف
مقاماتهم ودرجاتهم وما الذي اراد من الخلق في ايجادهم **فاذا**
استمر نظر فيجد اسرار عجيبا ولا يمل عن طول الفكر والنظر اذا لم يجد
شيئا فانك حبيب النظر والفكر مع علم عند الله فان اعطاك فله
الحمد وكن في الحالين احبب اشاكرا ولا تترك الطلب والفكر فان
من فرح بابا وتزوج ولج ومن طلب شيئا وحده وحده **اعلم**
بفتنا انك لتتسال رتبة العلوم ولن تدق حلز الحكم

الاجتماع

في حصول العلوم

والأسرار لا يطلع الفكر والنظر المحض العمل وكثير العباد
فانها مخير التفكير لا تفتح ابواب الحكمة واسرار حفيضة الغفر والتفكير
بدون العبادة لا توصل الى الحق بل يوصل الى مكان الشيطان
وحيرة النفس لا ماردة بالسوء **فان** ذهب وهلك حال التفكير
الى امر آخر من امور الدنيا فالنفس المخطئة الله سبحانه ولا نهتم
لما ذهب اليه وهلك فانتهى في نفرة الحواس ووسوس
الناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس
وبالغ في التفكير كثير النصل الى اعلى مقامات القرب والوصول الى
العلم او فانك ^{تدبر} ولا تنصبها بالبطالة واصرفها فيما خلفت من اجله
فان اصبح فصل النافلة في اول وقت طلوع الفجر الصادق ثم
صل الفريضة في اول وقتها فان لمعان الاولات من اعظم
القبليات والصلوة في اول الوقت جبروت وفي آخره غصون
اول الوقت رضوان الله وفي آخر الوقت غفران الله وهو قوله
تعالى حافظوا على الصلوة والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين

وحافظوا الصلوة اداؤها في اول وقتها وبذلك ذلك على حال
العبادة منه مولا **فان** خرجت عن ظلمة الليل اذكر حال اخر وجبت
من ظلمة الامكان الى مبدء الوجود الكون ومن ظلمة البطن الى الطول
صبح هذا العالم وكنت لا تعلم ولا تعرف شيئا فاحضع وانضع
لمن تبارك صغيرا في بطن الام وحفظت عن الام والاسقام المهلكة
حواخرجك الى هذه الدنيا وكنت لا تستطيع انفسك نفعا
ولا ضررا ولا مونا ولا حيو ولا نشورا ولطيس جسد العبد للذليل
الذي لا يند على شيء وهو كل على مولا انما يوجهه لا ياد
بحر واشتغل بذكر الله سبحانه وافصل الذكر بعد الصلوة ليسبح
مولانا فاطمة الزهراء عليها السلام وافزع بعد ذلك دعاء
الصباح المروي عن امير المؤمنين عليه السلام في العشاء **وعن**
المعتمد فيجعل التسبيح من طين قبر الحسين يبدك وتفر هذا الدعاء
ثلاثا ثم تقبل التسبيح وتجعلها على عينيك وتقول اللهم اني
بحول هذه الزنة المباركة وبحول صاحبها وبحول جده وبحول أبي

١١٧
 وبخواتمه وبخواتمه وبخواتمه ولدا الطاهر اجعلها شفاء من كل
 داء وامانا من كل خوف وحفظا من كل سوء ثم يقول هذه
 الكلمات عشرا **والله** من قال هذه الكلمات كل يوم عشرا
 غفر الله له اربعة آلاف كبيرة ووفاء من شر الموت والفتنة والنشوة
 والحساب والاهوال كلها وهي مائة الف هو لا هو منها الموت
 ووفاء من شر ابليس وضوذه وفضى دينه وكشف همه وحقه
 فوج كبره وهي هذه اعدت لكل مولود الا الله والكل قم
 ونعم ما شاء الله والكل نعمة الحمد لله والكل رجاء الشكر لله والكل
 المحبوبة سبحان الله والكل ذنب استغفر الله والكل مصيبة ان الله
 ولانا الكبر ولجعون والكل ضيق حبس الله والكل قضاء وقدر
 نوكت على الله والكل عذر لعصمت بالله والكل طاعة وعصية
 لاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم هذا الدعاء مفتاح الكوز
 ومفتاح الرموز مشتمل على الحمد عشر فصلا فلو فوائده بعد حرف
 كل فصل يكون فيه بلوغ ما تضمنه مثلاً اذا هلك واهبوا

مول نذكر لا اله الا الله بعد ده الكبير او ينزل العشرات
 الى الاحاد ولكن بشرط التوجه للنام وهكذا وهذا المختصا
 بوقت الصبح وقد ذكر في تعقيب الصبح لانه الحوائج في هذا
 الوقت لجمع وانه من ساءات الحجة وفيه خلوف تلك يجوز في العز
 كان عند النبوة على السلام لانه وقع في الحجة وهذه العشا
 منظرها في الدنيا ولذا ورد ان الجلوس على المصلى في طلوع الشمس
 توسع الرزق ويحبب المال **وصل** على محمد وآله كل يوم الف
 مرة وان يصعب عليك صل كل يوم مائة مرة ويوم الجمعة الف
 كما روي عنهم وافضل او فانها اقل الفجر واقل طلوع الشمس
 واقل الزوال **الان** استطعت ان تغزل عدايتهم بعد العصر عند
 الغروب الف مرة او مائة مرة والنقل الى الواحد من غير شارة
 ولا كف فاذ طلعت الشمس وظفا وفانك ولعلك ثباتا
 معنيا تلون في القرآن الذي فيه النور والتجاه والخير والبركة
 وافراده في الخلوة ان استطعت بصوت غرين ودفنة وخشوع

في تلاوة القرآن

١١٨
واستشعر حال الفرائدة أنه كلام الله الذي خالجه بك فانك
حبر ما تقرأ كلامه فاما تقرأ بحضرته سبحانه وياك ان لا تقرأ
كما أنزل فانك حينئذ مغير على الله تعالى فعوذ بالله ولحدرك النحن
في الفرائدة بالنحن النحن والجلد فاننا في هوان لا نؤدى الحروف
عزنا بجهل ولا نحافظ الوقوف بل افرته بالترسل ولا نلاحظ حسنا
الفرائدة من الامور الخمسة المذكورة في كتاب الفرائدة ولحدرك
مقابلاتها من الامور الخمسة عشر التي هي من المسببات في القرآن
والاول هوان لا نلاحظ المعاني ولا نأمر بالامر ولا نزعج المناهي
بل اذا وصلنا الى الامر فنعقد قلبك امثالها من جهة المحبة
والشوق معرفة ان هو الفخر والعز والشرف واذا وصلنا الى
المناهي فنعقد قلبك كنف نفسك عنها واذا وصلنا الى الفكر الخفية
فاطلب منه تعالى ايها واذا وصلنا الى ذكر النار فعوذ بالله منها
واطلب منه تعالى ان يجنبك منها واذا وصلنا الى ذكر ما يبد
الشيطان فعوذ بالله من شره وكبده واذا وصلنا الى ذكر الامم

الماضي فنعبر منها من حسناتها وسوءها واذا وصلنا الى
ما حكاه الله عن الكفار من الاقوال الباطلة التي قالوها كفولهم
غريبتا الله والمسيح نزل الله وان الله ثالث ثلاثة وان الملائكة
بنات الله وان بدا الله مغلوله وامثالها الخفض صوتك
وتره الله سبحانه عنهما وابن الله منهم ومن اقوالهم واذا
وصلنا الى تكذيب الله اياهم ونوعبدهم بالعذاب والنعك
لجهنم صوتك وشدة في الفرائدة واذا وصلنا الى مقام الخطاب
بايتها الدنيا آمنوا وبايتها الناس وامثالها قل لبيك
وعلم انك من الخطاب بغير الخطاب الشفاهي واذا وصلنا الى ما باله
سبحانه بالقول مثل قل هو الله احد وبايتها الكافرين عند
قوله تعالى لكم دينكم وفي دين قل ديني الاسلام قلنا وعندنا
تعالى كفوا لحد كذا الله ربنا قلنا واذا وصلنا عند ذكر محمد
عن نفسي اظاهر مثل قوله تعالى ما كان محمد اباحد وقوله تعالى
الذين يتبعون النبي الاخي وقوله تعالى انما ير بد الله لبيد عنكم

١١٩
الحقير اهل البيت وظهركم نظمي وقوله تعالى قلنا لعلنا
انباؤنا وابنائكم ونسائنا ونسائكم وانفسنا وانفسكم وامثالها
او نفس الباطن مثل قوله تعالى ولعلنا موسى ثنتين ليلة
وانما هما بعشر فتم ميفات ربه اربعين ليلة فموسى هو النبي
وتلتهن ليلة هو علي والباقي العشرة هي الحسن والشفعة من
ولد الحسين ومثل قوله تعالى والفجر وليل العشر والشفعة والوتر
والليل اذ يسرنا الفجر هو الحسين والباقي العشر ما دنا انفا
والشفعة علي والوتر هو رسول الله والليل اذ يسرنا ظهر
وقوله تعالى حم والكتاب المبين انا انزلناه في ليلة مباركة
انا كنا منذرين فيها يفرق كل ارجحكم فحم هو النبي والكتاب
المبين هو علي انا انزلناه اي علينا بالعهد والتميز في ليلة
مباركة هي فاطمة عليها السلام فيها يفرق كل ارجحكم اي يميز
كل ارجحكم بعد ايام حكمهم ومثل قوله تعالى ان عددة الشهود
عند الله اثنا عشر شهرا في كتابه وهم الاثني عشر وقوله تعالى

ومن قوم موسى ائمة يهدون بالحق وبه يعدلون باخوتوبه بعد كون نوحنا
هم اثنا عشر سبطا وامثالها او نفس الباطن مثل قوله
تعالى قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا
احد وامثالها او نفس الانا وبل مثل قوله تعالى نفس الله
كلامه سبحانه ذلك اذا اخرج القائم وانتشر العلم لا يحتاج احد
الى علم صاحبه وامثالها او باطن التاويل مثل قوله تعالى
الم الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم عن القتال الى ان قال تعالى قلما
كتب عليهم القتال هو الحسين او نفس ظاهر الظاهر مثل قوله
تعالى هذا صراط علي مستقيم باضافة الصراط الى علي وقوله تعالى
ان علينا العهد بشئنا اي علينا العهد وقوله تعالى
ان علينا جمعه وقرآنه اي علينا جمعه وقرآنه وقوله تعالى ولنه
في ام الكتاب لدينا على حكمكم وامثالها والحاصل كل موضع
من القرآن يجد فيه ذكر الائمة عليهم السلام فضل عليهم صلوة ذاك
واسئل الله بحفظهم ان يخلصنا من الشكوك والشبهات والادغام

والجبال اذا وصلت الى ذكر اعدائهم وطلبهم مجموعهم
 المذكورة والغنم واسئل الله ان يعذبهم عذابا لا انقطاع
 لآدمه ولا تقاد لعدده واذا وصلت الى قوله تعالى ويوم ندفعوا
 كل اناسر بامامهم فاذا كففت يدك والامام الذي نائم به والاعنة
 الماضية من اياتها الظاهرة واسئل الله ان يدعوك بهم
 ولا يفرق بينك وبينهم واعلم ان القرآن رفوف شتى وجب
 بطاعت من جوع ويؤمنك من خوف فائزته بالنذر والتفكير
 في معانيه واسراره ومبانيه ولا تجعل همتك امام التوراة ولا
 الخبز بل جعل همتك معرفة ظاهره وباطنه ولا تغفل عن ما افهمتك
 اذا دامت النظر والتدبر والتفكير ففتح لك باب فهمه واماك
 ان السبعين لهم القرآن يكتب لغاير الخافين كاللبصاوى
 وغيره الا من جهده معرفة اللغة الظاهرة بل اطلب فهمه ونفسه
 ومن الاما ديت والاحبار فافتها منك فلا يجمع معاني القرآن
 واسراره من ظاهره وباطنه ونا وبله وانهم يعبدونك ويدعونك

الى الحس السبيل لانك تيمنه منه وسمع وهو قوله تعالى
 وما كنا غافلون فانما فوغت من تلاوة القرآن كل شيئا
 ولو غلب لا حول لا يكون على الرغوة فينبو عليك الرغوة الضراء
 الحسن الاشياء للرغوة اللبان وهو الذي يسمونه بالكندر
 وهو يدفع الرطوبات والاشجرة ونضجها الذهن ونفوس
 الحافظة والقلب وينشط للطاعة ويذهب بالكسا الزكنا
 مولانا الرضا باكل منه بعد ما فرغ من تغيب الصبح وكذلك
 كان اكل الانبياء ولذا ورد انه ما نبى نبي الا بالافوار با موهبا
 ان يكون اللبان في مسانه وكان امير المؤمنين بنى عليه
 بفدده من الفرقل وبدو الجمع ناعما وباكل على الرغوة
 افوى ناسيا واشد جلا من اللبان وحده ستم المخلبت
 عليه المادة البلغة والرطوبات الفضيلة فان خفت
 من زيادة الحرارة فود على اللبان بفدده من الشكر اخذ المصطكة
 وفدده من الفدو كله على الرغوة اشغل بطيب العلم فاته

سعال الكبد
 في الاضلاع

افضل ما يعلمه العالمون ولطلبه فلبننا من المتنافسون
 ان الملائكة انضج لجنهم الطالب العلم وانه لم ينضج كل من
 السموات والارض حتى الجنان في البحار **اعلم** ان العلم ليس في
 السماء فنزل اليكم ولا في الارض فبعث اليكم بل هو مكون
 فيكم ومخزون في قلوبكم تخفون بخلاف الروحانية هي ما اشاد
 النبي ليس العلم بكنز العلم بل هو نور ينفذ الله في قلبه فيجب
 فتنفس في شاهد الغيب وينشرح فيجل البلاء **فعل** هذا ذلك
 علامة بارسول الله **فال** النجا في عز دار الفرد والانا به
 الى دار الخلود والاستعداد للون في حلولة وهو من الجنة
 المورثة لصف العلم قد فسر الله تعالى في الحديث القدسي
 ما زال العبد يفرق الى النوافل حتى يلقاه فاد الجبنة كنت
 سمعة الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به وبه التي يسطع
 بها ان دعا الجبنة وان سئل عن عطية وان سكت عن
 ابشاد **والمف** العبد لله تعالى انما يكون يتخوف الانسانية

وهي انما يتخوف بصفاء المزاج المستب عن اغندار الطبيعة على ما
 الحديث عرام المؤمنين في جواب اليهود في الفلسفة **فال**
 وما نفق بالفلسفة لكس من لغندار طباعه صف مزاجه ومن
 صف مزاجه قوي اثر النفس فيه فله دخل في باب الملك الشوك
 وليس له عز هذه الغاية مغترضا موجودا بما هو انسان
 دون ان يكون موجودا بما هو حيوان **وقال** في النفس الانسانية
 ان لها خمس قوى وخاصيتان اما القوى فعلم وحلم وذكر فكر
 وبناءة واما الخاصيتان فالثالثة هذه والحكمة **فعل** ان العلم
 عند الله تعالى في خزائنه الغيبية وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها
 الا هو ويعلم ما في البر والبحر وما تسط من رقة الابلها ولا حتى
 في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين والكتا
 المبين هو الامام عند العلماء الاعلام ومذكرو معاد العلم
 ومخزنه ومنه نزل اليك بقدر معلوم فاطع عن غيره واسمك
 سبيله ذل لا يخرج من بطن فوائده منشأ عزك شبرا مختلفا

من انحاء علوم المعرفة وعلوم الحيز وعلوم الوقا وعلوم القضا
 وعلوم الآداب وعلوم موازنة الحجاب وعلوم الشريعة وعلوم
 الطرقة وما يوصل اليها في شفاء للناس من امراض جهالاتهم
 وشبهاتهم وضلالاتهم فاذا سلك سبيله فلا يلتفت منكم
 احدا الى سواه وامضوا حيث تؤمرون **وذلك هو الجاهل الذي**
كما قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنتهديتهم سبيلنا **والعلم**
ان الله تعالى سبب كاذبي سبب ومبني الاسباب من غير سبب
 فانظر الى المسبب لا الى السبب والمؤثر لا الى الآثار **فان صلاح ظاهر**
وباطنك وشرتك فباصلاح الظاهر يفتح لك باب **علم الشريعة**
وباصلاح الباطن والقلب يفتح لك باب علم الطرقة واصلاح
 الشر يفتح لك **باب علم الحنفية** ويفتح هذا الباب يفتح الابواب
 كلها وتكشف العلوم باسرها **فاما** صلاح ظاهرك كما ذكرنا
 مرارا مستفاد في الاحوال والاعمال **فاما** صلاح باطنك في الأقوال
 والمعاشر **فاما الأقوال** فالزم العمق والسكون فان الشرح

الجاهل الذي

صلاح الظاهر
والباطن
في قوله

عقله بكلامه فمن قد كلامه كثر عقله ومن كثر كلامه قل عقله
قال المؤمن ولو كان الكلام من القضا فالصمت من الذهب
 وكثرة الكلام نورث البلاء وكثرة الخوف وضعف النفس كثر كثر
 المسامات ونقصها في البدن نورث ضعف البدن واختلال
 القوى ونورث القصور في الكلام **لا بد** كثر الله تعالى فقد ورد ان المؤمن
 كلامه ذكر وان لم يكن من الاذكار **لخصوصه** واقصر على ذكر الكفاية
 وما يفيد السمع ولا تطلب الزيادة فانها **يصل القلب الى علمه**
 لو زدتم في السؤال حرفا واحدا **لزم** نافي الجواب وان نقصتم
 نقصنا **وان** تكلمت فلا تخرج بكلامك جهرا فانه ليس علامة **للسمع**
 واذا كثر كلامك فوله تعالى وخشعت الاصوات للرحمن فلا
 تسمع الا همسا ولا شكرا الا بما اريد في وجدانك مرتبة اولنا
 او اكثر حق لا شككم بالعبث او تبتى منهمج **فان** حسن نيتك
 على خطه كلامك في نفسك قبل ان تظهر من بين الناس عليه
واعلم ان المرء يحب خوض لسانه وفيه المرء ما فذلك ان يحسنه

ولا تشكروا بالله ولا تشكروا بالكلام إلا أن يكون فيه رغبوا الله تعالى
وإذا صمت لا يكون صمتك عن الكلام الظاهر بل انك في صمتك
 متفكر ومندبر في آفاق العالم والافسوس في زواياها وفي
 انقطاع الأمل إلا إلى الله تعالى وقرعة وعظمة الله وقدرته
 وقرعة في قومته وفهاربه وقرعة في وجهه في الذات
 والصفات والأفعال ولا تنجس خطك من الدنيا وهذا التصيب
 الأول من الرقيب والمعلم وهو قوله في المؤمن صمت فكون نظره
 لخبيا **والمعاشر** فأركنت طالبا لعلم التوحيد والعرف للكون
 صادقا حين ما نفع دعا خست عشر انت لا خير لك **وذلك** لا
 لسواك سهم وسهامي ولفائك قرعة عيني ووصلك
 مني نفسي وفي مناجاتك وهي **والله** رضاك صابني **مغفر**
 عن الخلق ما استطعت فإن الناس رأء ديني لا دواء لهم والحمد لله
 معاشرهم ستم فأنزل لا يسلم من أحد إلا من خصه الله تعالى
 بنو قريظة **والمعشر** الغنم ظاهر والمطلوب هو الاختزال بالقلب لكن

اما المعاشرة

في الاختزال

في هذا الزمان سبب الاصحاب الثلوث الذين ما وصلوا مقام العز
 الاختزال الفيلسوف مع المعاشرة اليد بته مشكلا جدا ولذا لا بد
 من الاختزال الظاهر فيهما امكن **قال** ارسلت عن ان يكون
 على فله حيل فافعل **والمعاشرة** ارسلت عن ان لا يخرج من بيتك
 فافعل **والمعاشرة** فتر من الناس فرارك من الأسد لأن الناس
 اهل الدنيا واهل الهوى والمعصية نجاسة واذا باشر **المتن**
 شجرت سبامع بقاء العنبر النجاسة اذا كان المباشر بالطوبى
 وهو جارية عن الميل اليهم واما اذا باشر بهم باليوسه اي عدم
 الميل الفيلسوف فلا بأس إلا انه ترك للأكل أو أنه عندك ماء طاهر
 تغسل دون ما يصببك منهم في القود إلا ان تكون النجاسة
 نجاسة الميت فانها عيبته وان كان موضع الملاقاة نجاسة
 والأموك هم الكفرة الفجرة المنصوفة وباك ومعاشرتهم وان لم
 تم اليهم فنجسوك فلا يكفي الغسل وحده بل لا بد لك مع من
 الغسل والغسل بماء التوبة والندم **قال** من التحق في معاشرته

في معاشرهم

الآخوان ونبأ زده الأصحاب والخلائق وضيافتهم وعبادتهم
 فاقم لهم اخوان الصفا والاصحاب في الله تعالى يربونك بمعاشرهم
 فان جعلت اصحابا كما وصفنا فعلبك بملازمهم الشبه فانهم في
 القلوب وضيافتهم وولكن هؤلاء فليكون اقل من الكبريت
 الأحمر فلا تظن بل جلد ظن السوء ولا تستخبر احدا والناس
 في ثلاث حالات ما انهم اكبر سنا منك فعضمتهم ووقرتهم
 انهم سيقون في طاعة الله تعالى ولا تستخبرهم **اما** انهم مساوون
 معك في السن فقل اني على قطع معصيتي وشدت في معصيتي لعلهم
 بعد ذلك تابوا وانا باب الله عليهم كم من معصية فوجب النجاة بكثرة
 التائب والتقدم كم من طاعة نورت الهلاكات العجيبة
 فاحل طاعتهم من هذا القبيل ومعصيتهم من ذلك القبيل وان كان
 شجر عظيم حكم الظاهر قبل ان يثوب **اما** اصغر منك سنا
 فلا تستخبرهم ايضا وقل اني سيقونهم في معصية الله تعالى وانا
 اكبر منهم معصية وهم اقل مني بها فلهذا الفضل عند الله تعالى

فانته

فان انت في دحضه دائمه وان في بلوك بمكروه فلا تقابلهم بل
 ادفع بالتي هي احسن فوالذي نبيك ونبيه عداوة كاد وني
 حبيب وما يلقبها الا الذي صبر وما يلقبها الا ذو حظ عظيم
 في نفسك ان كنت استخبر هذا المكروه منه بسوء عمالك معه
 لخذ منك حقه ونحوه من نعمة يوم القيمة وان لم تستخبر منه
 بذلك فصار كذا ردة لسائر ذنوبك وحصلت ثوابا من غير كد
 وان سئلتك نفسك انك ما عصيت مع ان ذلك من الخلال
 العاديه ضيب له ليكون دينا للديان لانه لا يقوت غدا في
 السموات ولا يغرب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء
 وان شئت في معصيتك فقل لهم بالخواتم ان كنت كما تقولون فاسأل
 ان يعفركم ويدفع عني هذه النكبات وان لم اكن كما تقولون
 فاجواب الله تعالى ان يعفركم ويجمع المؤمنين وان تعابوا
 فلا تعصب ولا تضمر العداوة وقل في نفسك انهم ان كانوا يات
 ما هو موجود فها لواحقا والافلا حصلت ثوابا ثم ان ربك

في التجارات

في العصب

لهم لبا الرضا وان تقوا الفريب للثقوى ولا تنسوا الفضل بينكم
وان حقرك فل في نفسك انك اهل لذلك وان عظموك فاعجل
ونصير الى الله سبحانه ان ينجيك من الكبر والعجب وان ملحت
لحذر صحت فل رب لا تولى خذني بما يقولون ولا تجعلني خيرا مما
ينظرون ولا تفرح ما لا يعلمون ولا تفرح بذلك المذبح واذكر
قوله تعالى ويجنون ان يحمدوا بما لم يفعلوا فلا تحبهم بمفارقة
من العذاب **ولا تنكروا** على احد واذا ذكرا فالك نقطة فذره واخره
جيفة فذره وانت بين ذلك حامل الفذرة وعامل مع الناس
كما تحب ان يعاملوا معك وما تمكن الناس من وفائك فبذلك عليك
دينك ودينك ولا تعصب عليهم اذا اضررك بشئ من خطاياهم
ولا تعصب عليهم اذا اضررك بشئ من دينك ليكون حبك في الله
وغضبك في الله **واجعل** لك وفئا للرب عبالك ومن وجب عليك
مؤنتهم وعاشرتهم بالعكس وشع عليهم ان وشع الله عليك
والا فما تستطيع ولا تنكفها اليس في وسعك الاستغفار ولا

في هذا الكتاب

على العيال ولا تعصب في وجههم ومع كثير افاته من سنن الانبياء
ولا تجعل لك التلذذ من النساء وانما هو لاجل تقبل الآث
لما لا اله الا الله ولكسر سورة النفس لطيفة ويجمع فلكك
وطاعة الله ولا تنفع غيا فان اذنا مونا كم الغراب ولا تكد
خاطر النسوان ولا تضرهن فالو الاثم ان اشدكم خبالنا
اشدكم خبال النساء ومن اراد ان يعرف انه اهل الجنة فليست كيف
محبته للنساء على الوجه الحلال ولا تجعل غفك جبر للنساء
تسلط عليك عامل معهن على مفطرة الشوق والمروة والخصا
ولا تبعهن ولا تشاورهن ولا تجالسهن اكثر من حدة الفرو
فانهما نوردت الحافة والبلادة وخسرنا الدنيا والاخرة واذا
تعدده الزوجات اعدك بدنهن كما فعل الواحد في عمل الاثم
في كل شئ وان لم يجب عليك مطلقا كنته افر بالثقوى
وافرح لك ولحراسك ولا تقع بينهن العداوة والشحن
ونظرنها **واجعل** لك وفئا للنفد فيه للناس اركان لا تبذره

في هذا الكتاب

في هذا الكتاب
والاخبار

والا فلا تفقد معهم وانظر في كتاب خبايا ائمتنا اطهار نظر النعم
لا نظر العالم مع اعتقادك بان الامام تحيا في الخلق كلهم في من
وسمع وبين يديه فاذا نظرنا الى كل ائمتهم وامت فاحسن نظر اليهم
وقاطع ان الحق لهم ومعهم وفيهم ومنهم واليهم فلا اشتك انهم
عليهم السلام بسدد وناك وثوب يدونك ولا يدعونك في
ضلالة ولجعل فيك تابعا للحديث لا الحديث تابعا لغيرك
فاعلمنا حتى نعمل عليه ان وافقنا عندك ونظرها ان خالفها
فان هذا طرفه العلماء المتعلمون قالوا نحن العلماء او شعبنا
المتعلمون ولا نقل ان الحديث في حكمه ونشأ به وظاهره وباطنه
ومطلقه ومقيد ومكذوب عليهم وموضوع ومغير ومبدل
ومغول بالمعنى ومحرف ويراد بكل لفظ احد وسبعون دجما
فكيف يحصل القطع بالرد مع قيام هذه الاحتمالات السادسة
فكيف يحصل منه القاعدة الكلية القطعية لانا نقول ان هذه
الاحتمالات وان وقعت والمفاسد المذكورة وان جرت لكن

بين انهم انما يقرب العبد ويهمل العسر وحاشا ان يعلمهم
بل ينظر فيهم فاحدثنا الذي ليس منهم وروى عنهم بغيره صا
من اشارة اوعبارته او مثال او سكوت او نطو او بلحن الخطاب
او فجوى الخطاب وامثالها لان الله قد اكل الدين وادخل
البغير والكفار قد يسوا من ديننا القوة مختصنا قال مولانا
الباقى ما من عبد اجتنابنا وادفقتنا ولخص في معرفتنا وسئل
مسئلة الا تفقنا في روع جوابا لتلك المسئلة وقالوا ايضا
ان لنا مع كل ولي اذن سامع وقال مولانا الحجة المتنظر عجل الله
فرجه ان الغير من اهل اعانكم ولا ناسين الذكركم ولو لا ذلك صلى الله
اللاذ والحاظ بكم الاعدا فاذا غابا ما مات عنك فاندلجت
عنه از كنت فلا تقطعت اليهم وصدفت في محبتهم لا يدعونك
تخطب خطب عشواء فارسلهم الاستبد لما انهم عليهم السلام
قالوا ان احاديتنا نعرض على كتاب الله فخذوا ما وافقوا وتركوا
ما خالف فكلمنا الحديث من احاديثهم ان وجدته نصا الاخلاص في

محتملهم فلا بد ان يكون له شاهد في كتاب الله عز وجل والاعمال
 وصرح في الغصون بحكم غير متشابه وذلك لتجمل بذكر النظر في
 كلام الله تعالى وخلو القلب فحجة الله تعالى في تدبيره لا تدل
 في انك البلاء اطراف النهار قال الله تعالى سننهم ايانا في الاقاف
 وفي انفسهم حتى يتبين لهم انما خلقوا ولا شك ان العلوم كلها
 والاشياء باسرها والشرائع بخلافها آية على استغناء فعله
 وتدبيره وثناء عليه تعالى بالنسبة حاله مقابلته وهي شدة
 في الآفاق وفي الأنفس فان الآيات هي الجمع المضاف للعلوم
 الاستغناء في اللغة وهذا الدليل العطف والشرح في القرآن جامع
 العلوم كلها ولا يلزم ولا يابس الا في كتاب مبين وجبت يكون
 كلها في القرآن وفي احاديثهم موجودا امثاله بالبيان الحال على
 النهج الاوضح في العالم وفي الفرض لا يوحى قال الله تعالى وفي انفسكم
 افلا تبصرون بشرط ان تكون معانيد الجحود ولا صاحب فاعده
 ماخذة من غير هذه الطريقة التي هي سبيل الله ولا مانوسا لها

ليعمل فليدرك الى موافقتهم لكان الاستنباس والمؤدة فاق حجتك
 للشيء فبحي وبهم بل كن يا فيا على الفطر التي فطر الناس عليها ظاهرا
 رضاه وطاعا في قدره ونحوه وناظر الى ضعفه وكبريته
 العالم التي هي اثر فعله الدال على هيبته صفه موثقة فحجب يد
 وجب على الله سبحانه تعالى في الحكمة ان يوصلك الى ذلك المثال
 ويثبت لك شرح تلك الاحوال وتعرف بذلك ان الكتاب الذي
 على لحي الكتاب النكوي بني ثم لما ان الله تعالى حكم في محكم كتابه
 ودلت عليه شواهد صفة ان الله تعالى يريد ان يعرفنا اسرار
 الكونين ويعلمنا احوال النشئين لتكون على بصيرة من ديننا في
 معرفته خالصا وبارئنا فوجبان يكون ما وجدناه في الكتاب
 والسنة والعالم شيئا نجد في وجدانا وتذكرك بعقولنا
 وحواسنا فبذل جهلك ونضرح الى الله تعالى والى الامنة
 الهداية وسابيل فيضه ان يدلوك الى ذلك البرهان العقل
 والشاهد الكشفي المطابق لما دلت عليه الآيات الالهية من

التوكلية والنكوبية لتكون أنت في الأيمان واضط
 والقوى للأيمان والأيقان وتكون على نيتك من ربك وتكون
 تعالى مخلص سواك وما سطر كتاب وللجوى خطاب الرضى
 تعالى بهلاك ولا يبعث لك من عيالت ما ظاهر مشهورا أو غائبا
 مستورا ولا تقل أن الله تعالى جعل هذه الكتاب والآيات أسبانيا
 ووسيلة للحصول العلوم لأننا قد ذكرنا أن الله تعالى سبب كل
 سبب ومستبب الأشياء من غير سبب وظهر لك من تلوينا
 كلامنا أنه تعالى جعل لكل شئ سببين سبب عام وسبب خاص
 فاهل العموم يتمسكون بأشياء خاصة واهل الخصوص يتمسكون
 بالسبب العام وذلك السبب العام الكافي لجميع الأسباب والمناسبات
 لها هو الانقطاع إلى الله عز وجل بكلمات كما قاله تعالى ليس الله
 بكاف عبده وقوله تعالى ومن يتوكل على الله فهو حسبه وقوله
 تعالى ومن يتوكل على الله يجعل له مخرجا وقوله تعالى والقوا لله
 وأما اصلاح قلبك بأن لا تنقذ بالله ولا ترجو سوا الله ولا

صلح القلب

ولا تخاف الامراض ولا تطعن إلا بكلامه ولا تفرح إلا بطاعة
 ولا تخزن إلا عند معصية الله ولا تبتك إلا شوقا إلى لقاء الله ولا
 تفخر إلا بما شغلك عن الله تعالى فإن يكون طاعة ومناجاة
 أحب إلى شياء اليك ولا تقبل عذر كبر الله ولا تترك إلا الدنيا وإذا
 أردت أن تصلى تكون صلوات صلوة المودع للدنيا والمسافر
 إلى العفي وتكون متوكلا على الله واجبا عاثر الله فلا تفرح إلا
 وعدك أحد من المخلوقين بخير ولا تخزن أن يمنعك كتب الخيرات
 بمن يطلب منه شيئا إلا أعطيت في الله هو المعطي وأما الجرم
 انخر على يدك وإن منعني فالله هو المانع ولا بأس عليك وقوله
 تعالى ولا تنس نصيبك من الدنيا ولحسن كما الحسن الله اليك
 ولعبد الله كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراك ولا تنصر في
 قلبك شيئا من الأمور التي لا يحبها الله تعالى فحينئذ ملكك
 سرها القلب واخبرني عن الشيطان الغادر وأنت إنسان
 لا يخلقك إنشاء الله طغيان وهو سر علم الطرف في هذا أن يكون

مَا لَكَ مَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَنْزَلَ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي أَنْبَأَهُ أَبَانَا
 فَاسْلُخْ مِنْهَا فَانْبَعِ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ وَلَوْ شَاءَ
 لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ فَشَدَّ كَيْدَ الْكَلْبِ الْأَخْلَدِ
 عَلَيْهِ يَهْتَبُ وَتُزَكَّرُ بِهَيْبَتِهَا **وَأَمَّا** أَصْلُ السَّرْبَانِ لَا يَخْطُرُ بَالًا
 مَا شَغَلَكَ عَنْ اللَّهِ أَوْ مَا شَغَلَكَ عَنْ التَّوْحِيدِ الصَّغَاةُ أَوْ مَا
 شَغَلَكَ عَنْ التَّوْحِيدِ لَدَائِقُ فَأَلْفِي بَرَكًا مَا لَوْ أَنَّ اللَّهَ
 تَعَالَى وَالثَّانِيَةُ بَرَكَةٌ مَلْحَظَةٌ فِي الصِّفَاتِ حَتَّى لَا تَرَى إِلَّا
 نُورَهُ وَلَا تَسْمَعُ إِلَّا صَوْتَهُ وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ يَكُونُ مِنْهُ
 اشْتِقَاقُ اسْمٍ لِلتَّوْحِيدِ فَانْظُرْ وَلَا تَخْطِ الْأَسْمَاءَ فِي مَبَادِي الْأَعَادِ
 وَتَحْتَظِرْ نَفْسَكَ مِنَ الْإِغْيَارِ وَالثَّالِثَةُ فِي مَقَامٍ مِنْ أَسْفَلِهَا مَلَا
 التَّوْحِيدِ الْجَمَاعَ لِتِلْكَ الصِّفَاتِ الشَّامِلِ لَتِلْكَ الشُّعُونَ وَالْأَسْمَاءِ
 الْمَحْمُودَةِ أَبَا مَا كَمَا فِي قَوْلِهِمْ **الذَّاتُ غَيْبُ الصِّفَاتِ وَجَنِيدُ**
فَيْضِ بَابِ عِلْمِ الْخَفِيَّةِ الَّذِي مِنْهَا عِنْدَ الْوَالِدِ وَتَعْرِفُ أَنْ خَلَقَ
 ذَلَاكَ الْبَابَ الْحَبَشَ وَالْكَفَّ وَالْكَمَّ وَمَعْنَى وَابْنٍ وَتَعْرِفُ مَعْنَى

أصلاح الشرب
 في توحيد الصفا
 وتوحيد الذات

وَمَوْصُولَاتٍ وَمَا تَقُولُ الْبَلَاءُ مَوْصُولَاتٍ فَتَرَى الْأَخْلَافَاتِ إِلَى
 شَيْءٍ وَاحِدٍ وَتَرْتَفِعُ الْعَارِضَاتُ وَالْمُنَافِضَاتُ وَتَنْظُرُ إِلَى
 الْكَثْرَةِ بِعَيْنِ الْوَحْدَةِ وَبِالْعَكْسِ إِلَى الْعَالِي بِعَيْنِ السَّافِلِ
 وَالْإِلَاقَةِ بِعَيْنِ الْبَعِيدِ فَتَعْرِفُ بِذَلِكَ مَوَاقِعَ وَضْعِ الْأَلْفَا
 وَالْإِلَاقَةِ وَالْعِبَادَاتِ وَالْأَشَارَاتِ وَالضَّمَائِرَ وَتُظْهِرُ لَكَ
 سِرَّ الْخَفَائِفِ وَالْمَجَازَاتِ وَالْكَامِيَّاتِ وَالْأَسْتَعَارَاتِ وَتُشَبِّهُهَا
 وَتَتَفَقَّهَ مَا سَوَّى الْخَفَائِفِ فِي الْأَلْفَاظِ فِي مَقَامٍ وَتَتَشَبَّهُهَا فِي مَقَامٍ
 وَتَتَفَقَّهَ مَا سَوَّى الْأَصْلَ فِي مَقَامٍ وَتَعْرِفُ بِذَلِكَ أَشْرَافًا وَاحِدًا
 سَمَاءً وَارْتَوِجِلَ وَتَرَوْجِحَ وَتَجْرِبَ وَتَعْرِفَ مِنْ بَدْوِ الْوُجُودِ إِلَى الْخَيْرِ
 مَرَاتِبَ الشُّهُودِ فَتُظْهِرُ لَكَ أَنَّ الْفَخْرَ الْأَفْخَرُ طَائِفَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَلَا
 شَرَفَ وَلَا عِزَّةَ إِلَّا فِي الْخُضُوعِ لَهُ وَأَنَّ الْعَالَمَ عِنْدَهُ لَا عِزَّةَ
 وَأَنَّ مَا فِيهِ مِنْهُ مِنْ فَيْضِكَ عِلْمٍ وَمَا سَمِعْتَهُ مِنْ كَلَامٍ لُغْظًا
 كَلِمَةً كَسَرِيَّةً بِفَيْضِهِ نَحْبُ الْظُلْمَانِ مَا حَقَّقَ إِذَا لَمْ يَلْجِ إِلَى
 وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوْقَ حِسَابِهِ وَاللَّهُ يَسْرِعُ بِحَسَابِهِ وَمِنْ ذَلِكَ

مقام المحمد

نصلي في قوله تعالى وما امرنا الا لاحد كلح باليد في قوله تعالى
 افغنيا بالخلق الاقل بهم في ليس من خلق جديدا **واعلم** هو
 ان فلاحنا الاحد النوح سبحانه تعالى وشوكة اليه بذاتك
 وحقيقته ما جبا انفسك وناسبا ذلتك فتستغفر في البحر
 التوحيد وينسج في لجة التقرب لا تشاهد سواء ونفطع النظر
 عن الصفات والاشياء ونطفي مشرجه القوى والمشاغرة وهو غايه
 مقصد الطالبين وهو مقام الاستيناس في ظلال المحبوب
 كما في قوله واذا انجلي ضياء المعرفة في القوادحاج ببحر المحبة
 واستانس في ظلال المحبوب واثر محبوبة على سواه وفي
 هذا المقام يظهر له سر التوحيد فيعرف الله بالله احي يصفيه
 لا بدانه وهو قوله **والله اعلم** بك عرفتك وانك لا تدري عنك
 ودعوتني اليك ولولا انت لم ادر ما انتخذ الحق واعرف
 عز الباطل ولحسن فان الله مع الحسين **والله اعلم** في قوله
 في الخبر المصنوعين وشر الحففة في وقعة الطفوف **اعلم** الله

والقريب
 في الحسنة المحمدي
 وترى من المصنف
 الحسين

عز وجل لما وجب ان بكل صنعه وينقذ امره ويحسن خلقه
 والخلق والصنع بان يكون مختارا وذا شعور وادراكا حسن
 واولي ميزان يكون مضطرا بلا فهم وادراك واخر هذا
 الاختيار على حسب الهولاء والافضاءات في العالمين
 عالم المكون والتشريع اولى من ليجرائه في عالم التشريع فقط
 ولا يلقيه تعالى لغدته النانه وغما للطف وعلمه العام
 البالغ ان يعدل من الحسن والاوكل الخيرة حيث كان
 الانبياء عليهم السلام ما خزين بترك الاول وما مؤيد
 سبحانه ربنا الكريم **والله اعلم** ان الامر كذلك لخلق الله
 سبحانه بحج الامكان وجعل فيه ذكر الاشياء ما يمكن ان يكون
 متعلقا بجعل الاله والفيض الشريك فكل ممكن امكنه **فوقه**
 على جفا العلم بما هو كائن على احد المعاني وذلك هو العلم
 الحادث ويجاب الواحدية وامكان الراجح وبحر القدر ذلك
 في فخره شمس نصبي لا ينبغي ان نطلع عليها احد الا **الحمد**

في الامكان

الفرد فمن طلع عليها فقد ضاقت في ملكه وما زعد في سلطانه
 وباء بقصب من الله وما وجره من وبيل المصير وهو الاسم المكنون
 المخزون الذي استأثره في علم الغيب عنده لم يطلع عليه أحد
 ومنه أمر بالاستغاثة حين قال عز وجل رب زدني علما **ثم**
 جعل سبحانه أهل ذلك العالم أي عالم الذكر والامكان لا عالم النور
 والأجنان بحيث إذا استلوا الجاؤوا قسلكم لما استلوه أن يسلم
 السبب بركم وذلك لوجودهم نكوبهم من سببوا الأجانب
 استأهل المسافة الوجود والظهور من عالم الامكان على عالم
 الأكوان فأقل من سببوا الأجانب الكونيات أربعة عشر على
 حسب مراتبهم فأقل التسابيع مائة فكان عرشا لذلك العالم
 والثاني على فكان كرش ذلك العالم الظاهر منقطعة انتهى
 برجات التسابيع الحسن فكان شمس ذلك العالم ثم الحسين
 فكان قمر ذلك العالم ثم الغائم فكان مريخ ذلك العالم ثم سنا
 الأشم فكان نوا سار فلا كرم مع البروج وفلك المنادل وفلك

التسابقين

الأبرس وفلك الذئب ثم الظاهر الصدفة فكان أرض ذلك
 العالم **ثم** لما سبغوا في الوجود لحاظه الأنوار الأربعة على
 جنبهم وشهودهم وتشعشع ظهورهم وأثرت ذلك النور
 بالحدود والماءيات فخلق منه مائة ألف وأربعة عشر
 ألف نبي وهم لما بعدوا عن المبدأ ظهرت الظلمة فيهم بحيث
 قد يكون الأوطى بخلاف التسابيعين المفرقة فلا يكون
 ثلاثين ظلمتهم واخرها نبي الشجرة الزيتونية التي لبثت
 شرقية والغربية يكاد زيتها ينضب ولو لم تمسكه ناء
 نور على نور **وقال ربنا** لما بعد النور وظهر العبود
 ظهور المعاصي وإعلان الفساج وأراد الله سبحانه إكمال
 وانما حجبته لئلا يكون على الله حجة ولا لأهل المعاصي علة
 فخلق سبحانه من نور طينته الألبيا وحققهم ماء طهره على
 من العسل وكونه ابصر من العاج ولبحه أطيب من الكافور
 والمسك ولمسه البن من الزبد وجعله تحت العرش وهو ماء

استجاب الصبي

استجاب الشمال

المرن وبحر القصاد والتون على احد العاشر خلق سبحانه
 من ثقل ذلك الماء ونبداه ارضا طيبة طاهرة بيضاء كالفضة
 الصافية وبنائها الرخفران وثمرها المسك وحصاها اللؤلؤ
 والمرجان والباثور والاماس ثم ان سبحانه اجر ذلك الماء
 على تلك الارض بميز كل منه وفور مشبه فعرها املصصا
 صا رشيئا واحدا وما معينا فانا سابقا شرايع لان الارض
 كانت مقدار ربع الماء ثم خلق سبحانه شجرة شتى شجرة المرن
 وجعل ذلك الماء فطرها فطرات وهو قوله تعالى افرانهم الماء
 الذي يشربون ما انهم اقر لهموه امحز التزلون ثم خلق سبحانه
 من ظل نورا لا ينفيا وعكسه ظلمة ملتهمة وفجر منها عينا آنية
 لونها اسود من الفار وطعة متر من الخظل ودا مجها انين
 من الجيفة وحرارنها اشدة من النار ولسها اطع من الالماس
 وجعلها في السجين اسفل السافل ثم خلق سبحانه من ثقل ذلك
 الماء المالح الاجاج ارضا خبيثة نجسة سوداء مظلمة وخلق

طير السجين

من حجارة تلك العين نجارا الى الارض التي فوقها فاجاب الله سبحانه
 بشمال كلمته ونفا دار لونه ذلك الماء على تلك الارض فعرها
 ومرتجها حقوا واستبدا واحدا ثم خلق سبحانه شجرة الرقوم
 طعام الالبهم كالمهل يغلق في البطون كغلة الحبيب طلعها كانه
 رؤس الشياطين ثم اخرج ذلك الماء على تلك الشجرة فتوزع
 منها الاخرى وتترك من شجرة المرن فطرات الى ان الغيا
 في ارض الحشر ارض عالم الذر وعالم الظلال فهو ثلثي البحر
 وجمع العالمين وحمل اجناب الضد من فرج الله سبحانه بينهما
 هناك حق ما رشيئا واحدا ثم اخرج منهما النسمات خلقت
 بهما الارضين والسموات وهو قوله تعالى كان الناموس
 واحدا ثم افام الخلق في باطن مسجد الحرام عند الركن العتيق
 من البيت ركن حجر الاسود فسلمهم بهجرة حكمه عليهم وبنوا
 بين الخبيث والطيب والحق والباطل ونطق بلسان نفسه
 بلسان انفسهم الكسب بركم ومحمد بنيتكم وعلى والائمة الاحد عشر

عالم الذر والظلال

من ولده والصدقة الطاهرة فاطمة الزهراء اعلمكم ولما كان
الاربعة عشر هم السابون في كل مقام وكل خبر ولم يظهرو
في كل مرتبة سبغوا في الاجابة ولتواللنداع في **بلا** ان ذكر
الخبر كنتم اوله واصله وفرعه ومعدنه ومأويه ومنهائه **قال**
مولانا الحسين في دعاء عرفه فانا اشهدك يا الهي بحقيقة
ايماننا وعقد غراتنا بغيري وخالص صريح توحيدك وباطن
مكون ضمير وعلايق مجاري نور بصير واسرار برصحة جبري
وخوف ساد بغيري وخدايق مارن غربي ومسار
صاخر سمعي وماضيت والطيف علب شغفاني وحركات
لفظ لساني ومغزضات في فكك ومنابض ارسو وبلقي
حبائل بارع عتفي ومساع ماكل وشرع وماله اتم راسي
وحمل حائل جبل وبنيني وما استمل علب فامور صلك ونباط
جباب فلي واغلا خواش كبدى وما حوته شرسيف اضلعي
وحفاق مناصلة واطراف انا مله وقبض عوايد ومحوى دمي

وشعري وديبري وجسدي وقصبي وعظامي ومحى وعرفي
وجميع جواردي وما انشج على ذلك ايام رضاي وما اقلت
الاخر مني ونوحى وبفطني وسكوني وحركتي وحركاتي
وسجودكم **لما** كان التصديق بكم ظهر النور الالهي في كل ذرة
وجودهم فلا ثلاث انوارهم وسر بكل اطوار التوحيد في
كل مقام النفير حتى ملاك الوجود واحاطنا الغيب والشهود
قوله في دعاء شهر رجب فيهم ثلاث سمائك وارضك
ظهر ان لا اله الا انت **وكلمة التوحيد** ايضا التي غش حرقا خلق الله
تعالى بذلك النور النهار وفن الزوال الكمال انبساط النور
ودفوق الشمس على دائرة نصف النهار ولذا سمى ذلك
الوقت ظهر الكمال **ثم** لما رأى الخلق ما انعم الله عليهم لسبقهم
في الاجابة في التكوين والتشريع والذات والصفات وكل
البحا كل الذرات اضررت طائفة منهم حسدا وعداوة **ونكرا**
وهو قوله تعالى ام يحسدون الناس على ما اتيهم الله من فضله

قال مولانا الباقر بن محمد بن علي بن الحسين وا لله الناس محسودون **فلا** دفع
 التكليف عليهم ولوا مستبكرين فتركك الظلم عليهم وهو
 قوله تعالى **بل** موكب سبته ولحاظ به خطيئته **فلا** تلك
 اصحاب النار هم فيها خالدون **حق** استولت على ارض الحشر
 عالم الدر كلها فغرت شمس تلك الانوار الطيبات وحالت
 بينها وبين الخلق سحائب كبرياء وارض الانبياء والشهداء
 فصارت بذلك مبدء الظلمات فخلق الله سبحانه بها الليل
 وغشى النهار وهو قوله تعالى بعد ذكر مثل النور الذي هو
 محمد ام واكطمان في بحر الخي اغشاء موج من فوق موج من نور
 سحائب ظلمات بعضها فوق بعض اراد الله سبحانه اظهار تلك
 الانوار باذهاب الظلمات واخراج الخلق عن الشبهات **فلا** يمكن
 الا باذهاب اصول الخبيثات فجعل للباطل دولة كما جعل
 للحق دولة انما ما للحق حق يخرج اصعان المنافقين الذين
 ظهروا بالايمان فان لم يكن لهم دولة ما خرجت تلك الضغون

ويثبت مكنونه الى ان يموتوا يوم القبة لا يفتح ان يكون
 الله الجنة لفساد عفا بدهم **فلا** ان يدخلهم النار لايمان
 طاهرهم فكانت الدولة الباطلة مقدمة لانها قانية
 زائلة مجتثة ودولة الحق باقية الى يوم القيامة ويجب
 ان لا يظهر الاثمة في الدنيا مستولين طاهرين **فلا** طهنة
 ليكون اعدائهم حصان يدسوفهم لا يمكن اظهار اصحاب
 صدورهم **حق** فيهم من يعدي لاظهار الحق واعلان التوحيد
 على جهة المظلومية والمعلومية ونحل الواردات **فلا**
 منادى الحق سبحانه في ذلك العالم بالحمد منكم **فلا** بعد
 لا ذهاب هذه الظلمات واظهار تلك الانوار ولا يكون
 مرجحة الفهر بل يكون على جهة المظلومية ونحل الادنى
 بحيث يكون امر لا ينسى ابدا **فلا** دلي الحق سبته نامولانا
 ابو عبد الله الحسين ولم يكن الصلحة ان يتقدم لذلك حجة
 وابوه واخوه الطاهرين فاحبه الله سبحانه حيث بلغ غايته

مرتبه العبودية فأكبره وفضلها على غيره بالأمور النسبية
فصار أشرف الخلق جدًا وأولادًا وأما وإخا وولدًا ووجوب ذلك
ان يكون الأئمة الذين هم حدود المولايه التفصيلية
من صلبه لئتم له الأمور الغنوية الألفية التي كل منها
مستغلة في الشرافة له ولداخصه سبحانه بما يخصه به
المقدسة في الأماكن المنسوبة اليه تعا وفي المكان للنسب
اليه ولذا اختار المسافر في الفصول الأنام في حيازة المقدسة
تشريفا لخير فيها في المساجد التي تليق به ويسر هذا النبي
وساير الأئمة قال مولانا الصادق إذا الله سبحانه خلق
أرض كربلاء قبل خلق الخلق بأشهر وعشرين عامًا وأما العبد
افتخرت على أرض كربلاء لما خلقت فأوحى الله اليه ان يسكن
لولا أرض كربلاء لما خلقت الخلق لئلا تعالى كوني خاضعة لبلية
لأرض كربلاء ونسب اليه ماء القران الذي افتخر به من عليه
الله فيه عينا من الصبر غنوية له ويجري من ران من الجنة

في شرف العبد
الحسين

في القران ولبيك هذا الماء من الدنيا ثم استحب السجدة
على أرض كربلاء كرامة للحسين وأخذ السجدة من تلك الأرض
المطهرة وجعلها مع الميتة ثم جعل فيها الشفاء مع أنه تعا
جعل الطين كله حرامًا لأرض الحسين فانها شفا من كل
داء وأمان من كل خوف ثم انه تعا جعل جميع الأيام الغنوية
سنة الإسراء وبلية لذلك منسوبة اليه لا غير من الأئمة
ولذا استحب فيه زيارة كل الفدر وبلية النصف
وأول ليلة من رمضان وآخره ولبا العبد وبلية غيره
وبومها وأيام العبد ويوم أول رجب وغيرها من الأيام زابلا
عن الأيام المنسوبة اليه كيوم عاشوراء ويوم أربعين
وغربها وفي هذه الأوقات كلها يزور الحسين ووجوب الله
تعالى على نفسه لجانة الدعاء عند اللوابة اليه وكان
صاحب الشفاغة الكبير يوم القيامة **روي** ان الأئمة
المرحومة يوم القيامة ألف صف دشعانة وشعون صفًا

منهم يدخلون الجنة بغير حساب ٢ وصفاً واحداً شياً
 سايراً الأئمة فقل سبحانه لعالم الخلق من ارض مكة التي
 هي ام القرى الى ارض كربلاء التي هي ابوالقرى وكل سافر في
 الصعود مقدم على العالى وان كان في التزلزل مؤخراً عليه
 قتادى منادى الحق فيهم هذا الحسين زبجده هو جيبى وركب
 وخوفى وصفوفى ووديعى فيكم لحيوه ولغزوه ولا تظفوا
 ولا تشكروا عليه ولا تكذبوا عليه ولا تنظروا اليه والى من
 انتسب اليه ينظر المستوفى قل من لى هو محمد ثم ابوه ثم
 اخوه ثم الأئمة الظاهرين وكذلك الانبياء والاشياء
 وخلص عباد الله والحيوانات المطبوعة المحللة والنباتات
 والمعادن وساير الحوادث والاحياء والملائكة ولذا قال
 النبي ٣ ارحم الراحمين في ثوب المؤمنين مغفرة مكنونة ثم لما
 رأى المنافقون ما اعطاه سبحانه اذداد ولعمداً وعظماؤا
 عداوته وقالوا يا ربنا اركنك نجبر على طاعة الحسين وحبته

ونظروا

ونظروا الى كفا التسويعه فلكا الامر ولا نفدر على شئ
 وان جعلنا الامر اليها واخبرنا فافقنا لفت في كل ما انا في
 في الحسين فتادهم الله تعالى لا اله الا هو ولا اضطر احد الا
 الايمان فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر الا انكم لا تغفلوا
 النفس التي حرم الله الا بالحق ولا تجادلون عند الحسين ٤
 ما ينحرف للقل فلو ابا ربنا ما نرضى بان يكون حاكماً امراً
 علينا فانا طاعنا ودخل في بيعتنا ان شئنا كفقنا من دون
 شئنا فنلناه غيبه والامم لنا علائق فلما سموا اسم
 القتل انهدموا دكان العرش ونزلوا الكرسي وظهر
 الضور في كل اركان الوجود فانظروا ولا تحفوا بغير
 انشاء الله تعالى **من خطب المؤمنين** يذكر فيها المعزفة والنو
 وابدا خلق السماء والارض وخلق آدم المجد لله الذي
 لا يبلغ مدحنا القائلون ولا يحصى نعمائه العادون
 ولا يودى حفة الجاهلون الذي لا يذكر بعد الههم ولا

خطبة المؤمنين
 في معزفة والنو
 والخلفه

بنا الى غوص الفطن الذي اكبر لصفته حد محدود ولا غنى
 ولا وفاء معدود ولا اجل محدود فطر الخلق بقدرته ونشأ
 بجمته ووند بالصور مبدان ارضه اولا الذين معرفته
 وكما لمعرفته التصديقية وكما لا التصديقية بوجبه
 وكما لمعرفته الاخلاص له وكما لا الاخلاص له تعالى الصفا
 عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل
 موصوف انه غير الصفة فوصفه سبحانه فقد فونه ومن
 فونه فقد نشأ ومن نشأه فقد جزاه ومن جزاه فقد جله
 ومن اشار اليه فقد حده ومن حده فقد عدده ومن اراد
 فيه فقد ضمنه ومن اراد اعلام فقد اخله منه كائن لا عن حد
 موجود لا عن عدم مع كل شئ لا بمقارنته وغير كل شئ لا بمزاليه
 فاعل لا ينفى الحركات والآلة بصير اذ لا منظور اليه من خلقه
 موجد اذ لا سكن بسنانسه ولا تسو حشر لفقده انشا
 الخلق انشا وابنده ابنداء بلا روية لاجلها ولا نخرية

استفادها ولا حركة لحدثها ولا هامة نفس اضطر بها
 احال الاشياء لا وفاتها ولا يم بين مختلفاتها وغزيرتها
 والزمها الشباها عالمها قبل ابتدائها محط محدودها
 وانتهائها عارفا بقرينتها وخصائفها ثم انشا سبحانه نفوس
 الاجواء وشق الارجا وسكانك الهواء فجاز بينها ماء
 من لاطما نبأته من انكافاته حمله على من الرجب العا
 والتمزج القاصفة فامرها برده وسلطها على شدة ونفها
 الحدة الهواء من تحتها فسبق والماء من فوقها دفن
 ثم انشا سبحانه بها العظم مهيما وادام مرتجا وعصف
 جريها وابعده منشأها فامرها بنصفه للماء الزخار و
 اثاره موج البحار فخصه بنصف الشفا وعصف به عصفها
 بالقضاء وتداوله الى اخره وساجد على باثرة حوارج عجايبه
 ورعى بالزبد ركامة رفعة في هواء منقوش وجو منقوش
 فسو منه سبع سماوات جعل سفلا من موجا مكفونا عليها من

في الخلق الماء والهوا

في الالواح خلق السموات

في الجنة

سففا محفوظا وسما رفوعا بغير عيب يدها ولا دسار ^{تنظيها}
 زينةا برينة الكواكب ونبها الثواب واجر فيها
 سراجا مستطرا وفرامبر في فلك دائر وسقف مسطر وفي
 مائر ^{ثمر} نفق ما بين السماوات والارض فلا من اموار من
 ملائكة منهم سجود لا يركعون ودكوع لا ينصبون و
 صافون لا ينزلون ويبتجون لا يسامون لا يفتشهم
 نوم العيون ولا سهو العقول ولا فتنة الايدان ولا فتنه
 القيان ومنهم امناء على وجه والسنه الى رسله ^{وتختلف}
 بفضائه وامره ومنهم الحفظه لعباده والسدنه لابواب
 جنانه ومنهم القائمين في الارضين السفلى اقدامهم وللاذنه
 من السماء العليا الغافهم والخارجة من الانظار اذانهم
 والمناسبه لقوائم العرش اكنافهم ناكسه دون ابعادهم
 متلففون تحته باجنحتهم مضروبه بينهم وبين من دونهم
 حجاب العزة واسرار القدر لا يهوتون رتبهم بالنصير

ولا يهوتون

ولا يجرون عليه صفات الضوعين ولا يجذونه بالامكن ولا يثبون
 اليه بالنظر ^{ثمر} جمع سبحانه من حزن الارض وسهلهما وقد
 وسجها نوبه وسثها بالماء خف خلصت ولا طها بالبله
 حق لزيت واصلاها حق صلصت لوفيت معدود واجل
 معلوم ^{ثمر} تقع فيها من روحه فتلت انسانا اذا هان نجسها
 وفكر ينصرف بها وجوارح يخدمها واودان يعلبها وغفر
 يفرق بها بين الحق والباطل والاذوان والمسام والالوان
 والاجناس معجونا الطينه الالوان المختلفه والاشياء الموقفه
 المتعاده والمنعاده من النسيان من الحر والبرد والبله والجود
 والمساء والشهود واستادى الله سبحانه الملائكة ورجعه
 لديهم وعهد وصية اليهم في الاذعان بالسجود والخشوع
 لتكرمه فقال سبحانه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس وشبهه
 اخرتهم الجنة وغلبت عليهم الشفوه ونغرت والجلقة النار
 واستوفوا خلوق الصلصال فاعطاه الله النظر استخفافا ^{للنظر}

في الجنة

في الجنة

في الجنة

واستئما للبلية وانجازا للعة فقال انك من المنظرين
 الى يوم الوفا المعلوم **ثم** اسكن سبحانه آدم دارا ارضا
 عيشه وامن فيها حلقته وحدده البليس وعداونه فافتره
 نفاسه عليه بدار المقام ومراضة الأبرار فباع البليس بشكة
 والغربة بوهنه واستبدل بالجدل وجلا وبالأفزانة
ثم بسط الله سبحانه له في قويمه ولقاء كلمة رحمة وعله
 المرد الى الجنة فاهبط الى دار البلية وناسل الذرية
 واصطفى سبحانه من اولاده انبيا اخذ على الوحي ميثاقهم وعلى
 تبليغ الرسالة امانتهم لما بدل اكثر خلفه عبد الله اليهم فحملوا
 حقه واتخذوا لادامته ولضالهم الشياطين عن معرفته
 وافنطعهم غيابة فبعث فيهم رسلا ووالى اليه انبيائه
 لبشادهم ميثاق فطرته وبذكرهم منسى نعمته وبخجوا
 عليهم بالبليغ وبثبوا لهم دفاش الغول وبروهم ايات
 المقدرة منسقف فوفهم مرفوع ومهاد نخهم مومني

في آيات

في نونهم
وهو

في الانبياء

ومعاشرتهم ولجال انفسهم واوصاب لهمهم ولحدا
 شابع عليهم ولمجل الله سبحانه خلفه مني مرسلا او كتاب
 منسرا لاجته لانه او حجة فابنه لا تقصر بهم فله عدهم
 ولا كثره المكذبين لهم منساقى سقى له من بعده او غابر
 عرقه من قبله على ذلك نسلك الفرق ومضنا للهود
 وسلفنا الآباء وخلفنا الانبياء الى ان بعث الله سبحانه
 محمدا صلى الله عليه وآله لانجاز عدته ونمام بيقونه مأخوذا
 على النبيين متنافر مشهوره سمائه كرمها مبلاده واهل
 الارض يومئذ مل منفره واهوا متشيرة وطريقه
 بين منسبته لله خلفه او ملحق في اسمه او مشير الى خبره فهدى
 به من الضلالة وانفذهم بكانه من الجاهل **ثم** اخذ
 الله سبحانه محمد صلى الله عليه وآله لفائه ورضي له ما عده
 فاكرم عز دار الدنيا ورجب به عرفقارته البكوة فقبض الله
 كرمها صلى الله عليه وآله وخلف فيكم ما خلفنا الانبياء في امها

في خاتمة الانبياء

في انجال النبي

اذ لم ينزكوا هم مالا بغير طريق واضح ولا علم فائهم كتاب ينظم
 بيننا حلاله وحرامه وفوائده وناسخه ومنسوخه وخصه
 وعزائمه وخاصة وعامة وعبرة وامثاله وموسله ومجده
 وحكمه ومتشابهه مفسر اجمله وبتينا غوامضه بنزائمه
 مبتداه علمه ومؤسسه على العباد في حمله وبنزائمه في الكتاب
 فرضه معلوم في السنة تسعة وواحدة في السنة اخذه خرض
 في الكتاب تركه وبنزائمه لو فقهه وزائل في مستقبله و
 مباني بنزائمه من كبر او عد عليه بنزائمه او صغير احد
 له غفرانه وبنزائمه في ادناه وموت في انصاه وفي علمكم
 حج بيننا الذي جعله قبله الانام بر دونه وروا لانعام و
 بالهون ولوه الحام جعله الله سبحانه علامة لنواضعهم لعظمته
 وادعائهم لغرفته واخذنا من خلقه سماءا الجابوا دعونه وحدوا
 كلمته ووقفوا موافق انبيائه وتشبهوا بملائكة المصطفين
 بعرشه بجزون الارباع في منجز عبادته ويناديرون عنده

في كتاب الله

في كتابي

عنده موعد مغفرته جعله للاسلام علما والعاثين حرافه
 حجة وواجب حقه وكتب عليكم وفادته فقال سبحان الله على
 الناس حج البث ما استطاع اليه سبيلا ومن كفر قال الله غفر
 العالمين في العلم المشبه والارادة والقدر **الفصل الثاني** في كتاب الكافي
 عن ابي جعفر محمد بن يعقوب كلني سئل العالم عليه السلام كيف علم الله
قال الكائن علمه وشاء واراد وقدر وقضى وامضى فامضى ما قدر
 وقضى ما قدر **قال** ما اراد ففعل ما كانت المشية وبمشيته كانت
 الارادة وبادرته كان التقدير ويتقديره كان القضاء بقضائه كان
 الامضاء والعلم يتقدم المشية والمشية ثابته والارادة تالته **التقدير**
 وانع على القضاء بالامضاء الله تعالى البديا فيما علم من شاء وفيما اراد
 التقدير والاشياء اذ اوقع القضاء بالامضاء فلا بد من العلم في العلوه
 قبل كونه والمشية في النشأ قبل عينه والارادة في المراد قبل قيامه
 والتقدير لهذه المعلومات قبل تفصيلها ونوصيلها اجابا **قال** في
 والقضاء بالامضاء هو المبرم من المفعولات ذوات الاجسام **المذكور**

والبداهة

من الحواس من ذي كون وريح ووزن وكيل وما دب ودرج
 من انس وجن وطير وسباع وغير ذلك مما يذكرك بالحواس لله
 تعالى قبل البداءة بما لا عين له فاذا وقع العين المفهوم المدرك
 فلا بد وان الله يفعل ما يشاء في العلم علم الاشياء قبل كونها وابتداء
 عرف صفاتها وحدودها وانتشائها قبل اظهارها وبالادراك
 من انفسها في الواتها وبالقدرة قدر افواها وعرفا قها و
 آخرها وبالفناء ايان للناس ما كنهم وداهم عليهم وبالمشا
 شرح علمها واما زامها وذلك تفدير الغزير بالعلم **عنه** لا يكون
 شئ في السموات ولا في الارض الا بسبع بقضاء وقدر وادارة
 ومشيته وكتاب ولجل واذن فمن زعم غير هذا فقد كذب
 على الله وورد على الله تعالى **عنه** ان الله اراد ان يخلق ومشيته ارادة
 حتم واداره عزم ونهي وهو يشاء وبما هو لا يشاء او ما رايت
 انه هي ادم وزوجه ان ناكلا لما غلبت مشيتهما مشي الله
 وامر ابراهيم ان يذبح اسمعيل ولم يشا ان يذبح ولو شاء لما

في الكتاب والحمل
والادب

في المشي
والادب

غلبت مشي ابراهيم مشي الله في الانبياء **والحق** عن العبد
 ما من مض ولا بسط الا والله فيه مشي وقضا واسيلاء
في السعادة النفع على العبد الله ان الله خلق السعادة والشقا قبل
 ان يخلق خلقه فمن خلف الله سبحانه لم يبغضه ابدا وان عمل
 انبصر عمله ولم يبغضه وان كان شقي لم يجده ابدا وان عمل
 احب عمله وانقصه لم يبصر اليه فاذا احب الله شقيا لم يبغضه
 ابدا واذا انبصر شقيا لم يجبه ابدا **في النجاة** الشر على العبد الله عليه
 قال الله تعالى انا الله لا اله الا انا الخالق الخبير والشر فطوب
 لمن اجرت على يدي الخير وويل لمن اجرت على يدي الشر وويل
 لمن يقول كيف هذا في **النجاة** **والنفي** **والامر** **بشر** **الامر** عزالي
 عبد الله قال الله تعالى يا ابن ادم مشي كنت انك الذي تشاء وقوة
 او بينا لفر اقبى ونعني فويت على معصية جعلتك سمعا
 بصيرا ما اصابتك محنة فمن الله وما اصابتك مشي فمن
 نفسك وذلك ان اولى بحسناتك منك وانت اولي بسااتك

في الانبياء والاعيان

في السعادة والنجا

في النجاة

في النجاة
بشر الامر

عنى لا اسئل عما فعل وهم يسألون **عنه** لا جبر ولا تفويض لكن
امر بهما من في **الاستطاعة** سئل عن عبد الله هل للعباد
من الاستطاعة **مثنى فقال** اذا فعلوا الفعل كانوا مستطيعين
بالاستطاعة التي جعلها الله فيهم سئل وما هي الاله مثل الزنا
حيث **نزل** كان مستطيعا للزنا حين نزل ولو انه ترك الزنا ولم
يترك كان مستطيعا للترك **ثم قال** ليس له من الاستطاعة
فيل الفعل قبل ولا كثير ولكن مع الفعل والترك كان مستطيعا
سئل فعما اذا بغد به **قال** بالحق الباطل العبد والاله التي ركبها
فيهم ان الله لم يجبر احدا على محبة ولا اراد ارادة حكم الكفر من الجبر
ولكن حين كفر كان في ارادة الله ان يكفروهم وفي عمله ان يصير
الى شئ من الخير سئل اراد منهم ان يكفروا **قال** ليس هكذا
اقول ولكن اقول علم انهم سيكفرون فاراد الكفر لعلهم فيهم
وليس اراد حكم انما هي ارادة الاختيار **ومنه** سئل اشياء
ليس للعباد فيها صنع المعرفة والجمل والرضا والغضب والنوم

قال

والنفس

والنفس **في طين العطين** في السماء خسر جنة عدن وماوى
ويعيم وفردوس وخلد وفي الارض خمس مكة ومدينة
وكوفة وبغداد المقدس وحارب الحسين في **مكارم** الخلدوى
عبد الله بن مسكان عن الصادق **قال** ان الله تبارك وتعالى
خسر رسول الله بمكارم الاخلاق فامتحنوا انفسكم فان كانت
فيكم فاحمدوا الله عز وجل واغضوا الكبر في الزيادة منها فذكر
عشر البهين والقناعة والصبر والشكر والحلم وحسن الخلق
والسخاء والتجبر والتجاعة والروية **وقال** فالتام سلما
بن داود سليمان يا نبي اياك وكثرة النوم بالليل فان
كثرة النوم بالليل تدع الرجل فقيرا يوم القيمة **في شمائل النبي** عن
جعفر كان نبي الله ابيض مشرب بالحمر اوج العينين مفرق
الحاجبين شتر الاطراف كالذهب افزع على راسه عظم
مشا شدة المنكبين اذا النفث ينفث جيعا من شدة اشتيا
سرته سابعه من لثته الى سترته كأنها وسط الفضة المصفا

في شمائل النبي

وكان غفلة الكاهن ابرو فضة يكاد انقذه اذا شرب ابرو الما
واذا كثر نكاحاته فترك في صيب وفي قال ابو طالب **نظم**
وابصر بسيف الغمام وجهه **نما** النبأ عصمة **البركات**
النبوة اعطاه في حياته الموصية وينقل بين الائمة العالم
والمغفر الدرع والسريرة والفحص وفي التفاد والتمنا
والبرد والميرة والفصيص وزوجي نعال عريتين احدهما
مخوف والفحصين الفحص الذي اسر فيه والفضيل
خرج فيه يوم احد **الفلانة** فلسوة السقر وفلسوة العبد
والجمع وفلسوة بلبها ويقعد مع اصحابه والبغلة الشها
والدلال والنافين الغضا والفصا والفرس الخراج
وهو الكواجيج والخزوم والحمار اسمه غفر **علامة المؤمن** صفاته
عزى الى عبد الله **قال** فام رجل يقال له هام وكان عابدا نا
سكا يجتهد الى امير المؤمنين وهو مخبط فقال يا امير المؤمنين
صف لنا صفة المؤمن كانتا تنظر اليك **قال** يا همار المؤمن هو

الثالث

في علامات المؤمن

الفطر

الفطر بشرة في وجهه وخرن في قلبه واسع شئ صدرا اذل
شئ نفسا زاجرا عن كل فان حاش على كل حسن لا خفود ولا
حسود ولا فتاب ولا سباب ولا خباب ولا مغتاب بكرة
الرفقة ويشنا السمتة طويل الغم بعد الهم كثير الصمت
وفور ذكور صبور شكور مغوم بعكرك مسرور بغيره
سهل الخلفة لئن العريكة رصير الوفا قليل الاذى
لا منافات ولا منهاتك انضحت لم يخف واغضب لم يهر
ضحكك تبسم واستفهامه فلم ومرحبه نفهم كثير على عظام
حلمه كثير الرخ لا يجل ولا يجل ولا ينجر ولا يبطر ولا يهيف
في حكمه ولا يجوز في علمه نفسه صلب من الصلابة ومكاو حله
من الشهد لا يشع ولا يلع ولا يغف ولا يصف ولا منكف
ولا منعوق جبل النازعة كريم الراجعة عدل اغضب فو
ارطلب لا يتهور ولا يهتلك ولا يتخا من الود وثيق
العهد وفي العهد شفيق وصال حليم حول قليل الفضول

راض عن الله عز وجل خاف لواءه لا يغتبط على من يوفيه ولا
 يخوض فيما لا يعينه ناصر الدين حاج عن القوم من كنهف
 للمسلمين لا يخفى الشناء سمعه ولا ينك الطمع قلبه ولا
 يصرى اللعب حكمه ولا يطالع الجاهل علمه فوال أعمال عالم
 حازم لا يقاش ولا يبطاش وصوله غيب غف بذول
 في غير شرف لا يخال ولا يقدار ولا يقضي أثرا ولا يخف بشر
 دفين بالخوف ساج في الأرض عون للضعيف عون للمهتوف
 لا يهتك سراً ولا يكشف سراً كثير البلوى قليل الشكوى
 ان راحي خبير اذ كره وان عابن سراً سره بسر العيب ويحفظ
 الغيب ويقبل العشرة ويفعل الزلة لا يطالع على نصيب فبذره
 ولا يدع خبيث خفي في سلمه امين ربه نفي نفي ذكي رضى
 يقبل العذر ويحجل الذكر ويحسن بالناس الظن ويهتم على
 العيب نفسه يحب في الله بيقه وعلمه ويقطع في الله بخبره
 لا يخفى به فوج ولا يبطش به نزع تذكر للعالم معلم الجاهل

لا يتوقع له ياقفه ولا يخاف له غائبه كل سعي اخلص عنده
 من سعيه وكل نفس اصلح عنده من نفسه عالم بعيبه شاغل
 بغيره لا يتو بغير ربه قريب ومجرب يدب في الله وكامل
 في الله لاتباع رضاه ولا ينقم لنفسه بنفسه ولا يوال في سخط
 ربه محاسن لاهل الفقر مصادق لاهل الصدق موارد لاهل
 الحق عون للغير اب لليتيم بعل للأرامل حتى باهل المسكن
 مرجو لكل كرهته مأمول لكل شدته ههنا شاش بشاش
 لا يعباس ولا يحباس صليب كظام يتسام دفين النظر
 عظيم الحذر لا ينجل وان تجل عليه صبر غفل فاستحي وفتح واستغفر
 حيا به يعولوا شهونه وودعه يعولوا حده وعفوه يعولوا
 حقه لا ينطق بغير جواب ولا يلبس الا الافئدة مشبه النفاق
 خاضع لربه بطلعه راض عنه في كل حال انه يثبت خالصة
 اعماله البر فيها غش ولا خدعة نظره عيونه وسكونه فكره
 وكلامه حكمه مناصحاً مبادلاً منولجاً ناصح في السر والعلانية

لا يهجر أخاه ولا يغتابه ولا يمكر به ولا يأسف على ما كان ولا ينحرف
على ما أصابه ولا ينجوا ما لا يجوز له الرجاء ولا يغفل في الشدة
ولا يبطل في الخايمرج العلم بالحلم والعقل بالصبر زاد بعدك
كسبه دائما فتشاهه فربما علمه فليلا زلله منوقعا لأجله ^{شغلا}
فلبه ذاكرا ربه فانفع نفسه منقبا حمله سهلا امره خيرا الذي
مستبته شهوته كظوم ما غبطه صا قبا خلفه آمنا منه جاره ضعيفا
كبره فاقبا بالذي قدر له متبنا صبر محكما امره كثيرا ذكره ^{لط} نجيا
الناس يعلم ويصنف لبسهم ويشال بينهم ويشجر بينهم لا ينصف
للخير ليغفر به ولا ينكلم للنجير به على من سواء نفسه منه فغيا
والناس منه في راحة انعبا نفسه لا خرفة فراح الناس ^{نفسه}
انفعي قلبه صبر حتى يكون الله الذي ينصلم بعده من ينال
منه ينصر وتراهه ودنوه من ذامه لين في اجتهد ليس يناعه
نكروا ولا غطوه ولا دنوه لا حد يغفر ولا خلافة بل يغتدى
بمن كان قبله من اهل الخير فهو امام لم يعده من اهل البر والسلام

عن عبد الله **قال** الكفر في كتاب الله عز وجل على خمسة اوجه
فمنها كفر الجحود والجحود على وجهين والكفر بترك ما امر الله وكفر
البرائة وكفر النعمة في ما كفر الجحود فهو الجحود بالربوبية وهو
قول من يقول لا رب ولا حنب ولا نار وهو قول منغيب من الزنا في
يقال لهم الدهرية وهم الذين يقولون وما بهلكنا الا الله
وهودين وضعوا لانفسهم بالاشناس منهم على غير تثبت
منهم ولا تحقوا بشئ مما يقولون انهم لا يظنون ان ذلك
كما يقول الله تعالى ان الذين كفروا سواء عليهم اانذرتهم
ام لم تنذرهم لا يؤمنون يقولون سبحان الله **تعالى** **الحج** على
معرفته فهو ان يحل الجاهل وهو يعلم انه حق فلا يستغنى عنه
ومجدوا بها واستبقوها انفسهم ظلما وعلوا وقال الله عز وجل
وكانوا من قبل ينفثون على الذين كفروا فلما جاءهم باعوضا
كفروا به فلعلنا الله على الكافرين فهذا تفسير معنى الجحود
والوجه الثالث من الكفر كفر النعمة وذلك قوله عز وجل يحك قول

الرب لا يؤمنون الا كما يقول الذي يخطه الشيطان من البشر
والسحر لا والله عز وجل يقول ولقد علموا المن اشترى به ماله
في الآخرة متخلفا والزنا لا والله عز وجل يقول ومن يلق
ذلك بلفظا ما بضاعف له العذاب يوم القيمة واليهين
الغوس الفاجرة لا والله عز وجل يقول الذين يشرون بعهد
وايمانهم ثمنا قليلا اولئك الى آخرة الا به والغلول لا والله
عز وجل يقول ومن يغفل باث بما غل يوم القيامة ومنع الكوفة
المفروضة لا والله عز وجل يقول فتكوى بها جباههم وظنوا
وشهادة الزور وكما ان الشهادة لا والله عز وجل يقول ومن
يكتمها فانه اثم قلبه وشرب الخمر لا والله عز وجل يقول
كما نهي عن عبادة الاوثان انما الخمر والميسر والاذصاب لا يرام
يجز من عمل الشيطان ويزك الصلوة مستحبا او شيئا مما افق
الله لان رسول الله قال من ترك الصلوة منعك الله من ربي
من ذمة الله وذمة رسوله ونقض العهد وطغى الهم لان

عز وجل يقول لهم اللعنة ولهم سوء الدار قال فخرج عمر بن
صراخ من مكانه وهو يقول هلك من قال برأيه ونازعكم القتل
والعلم **فانصاف الناس على الحق** في الجحيم جاء رجل الى امير المؤمنين
قال يا امير المؤمنين اناسا زعموا ان العبد لا يبرئ وهو مؤمن
ولا يبرئ وهو مؤمن ولا يبرئ بالخمر وهو مؤمن ولا يأكل
الربا وهو مؤمن ولا ينفك الدم الحرام وهو مؤمن وقد
ثقل على هذا وصرح منه صدك حين ازعمن هذا العبد
بصلته صلوة ويدعو دعائى وينال حتى وانكح وهو اثنى ولادته
وقد خرج من الايمان من اجل ذنب يسير اصابه **قال** امير المؤمنين
صدقت سمعت رسول الله يقول والدليل عليه كتاب الله
خلق الله عز وجل الناس على ثلث طبقات وانزلهم ثلاث منازل
وذلك قول الله عز وجل في الكتاب اصحاب الجنة واصحاب
المشأمة والساقبون **قال** اما ذكر من امر الساقبين فانهم
انبياء مرسلون وغير مرسلين جعل الله فيهم حسنة ارفع رتب

في الدنيا الناس
ولا يبرئ الخمر

الساقبون

وروح الأيمان وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن
 فبروح القدس يفتوا أبناء مسليين وغير مسليين وبها علوا
 الأشياء وبروح الأيمان عبدوا الله ولم يشركوا به شيئا
 وبروح القوة جاهدوا أعدائهم وعالجوا معاشهم وبروح
 الشهوة أصابوا الذبد الطعام ونكحوا الحلال من شباب الدنيا
 وبروح البدن وتواوددوا فمؤلا مغفور لهم مصفوح
 عن ذنوبهم ثم قال الله عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم
 على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات وأبنا عيسى
 منهم البتات وأبناؤه بروح القدس ثم قال في جماعتهم
 وأبناهم بروح منه يقول أكرمهم بها فضلهم على من سواهم
 فهو لا مغفور لهم مصفوح عن ذنوبهم ثم ذكر أصحا المبتدئين
 وهم المؤمنون حقا بأعياهم وجعل الله فيهم أربعة أرواح روح
 الأيمان وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن
 فلا يزال العبد يشكل هذه الأرواح الأربع حتى ياتي

أصحا المبتدئين

عليه حالات **أما** أولهن فهو كما قال الله عز وجل ومنكم
 من يرد إلى أذل العر ليجلا يعلم بعد علم شيئا فهذا هو
 منه جميع الأرواح وليس بالذي يخرج من دين الله لأن
 الفاعل به رده إلى أذل العر فهو لا يعرف للصلوة وثنا
 ولا يستطيع التجدد بالليل والنهار ولا القيام في الصف
 مع الناس فهذا نقصان من روح الأيمان وليس بقيرة
 شيئا **منهم** من ينقص منه روح القوة فلا يستطيع جهاد
 أعداءه ولا يستطيع طلب المعيشة **منهم** من ينقص منه روح الشهوة
 فلم يرت به اصبح نبات آدم لم يحزن إليها ولم يفهم وبقي روح
 البدن فيه وهو يلدب ويدرج حتى ياتي ملك الموت
 فهذا حال الحق لأن الله عز وجل هو الفاعل به وقد ياتي
 عليه حالات في قوته وشبابه فهم الخطيئة في شجرة روح
 القوة ويرتبه له روح الشهوة وبهودة روح البدن
 حتى توفعه في الخطيئة فاذا لامسها نقص من الأيمان ونقص

اصحاب الكتاب

منه فليس يعود فيه حق ثوب فاذا تاب تاب الله عليه انما
ادخله الله نار جهنم **فاما** اصحاب المشركه منهم اليهود والنصارى
يقول الله عز وجل الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون
ابنائهم يعرفون محمدا والمولايه في التوريه والانجيل كما يعرفون
ابنائهم في منازلهم وان فرقنا منهم ليعلمون وهم يعلمون
الحق من ربك انت رسول اللههم فلا تكونن من المزينين
فلما جحدوا لمعرفوا انبلاهم بذلك فسلمهم روح الايمان
واسكن ابدانهم ثلثه ارواح روح القوة وروح الشهوة
وروح البدن ثم اضا فيهم الى الانعام فقال انهم الاكلا انما
لان الدابة انما تحل بروح القوة وتختلف بروح الشهوة
وتسير بروح البدن **فقال** السائل احببت فلي يا ذن الله يا
امير المؤمنين **قال** ابو عبد الله الناس على ست فرق
يولون كلهم الى ثلاث فرق الايمان والكفر والضلال وهم
اهل الوعد بن الذين وعدهم الله الجنة والنار المؤمنين والكافرين

والمستغفرون

والمستغفرون والرجون لامر الله اما بعدتهم واما ينوب عليهم
والغرفون بذنوبهم خلطوا على اهل الكفر سبنا واهل الكفر
وهم قوم اسود حسنا ذهم وسبنا انهم فان دخلهم النار
فبذنوبهم وان دخلهم الجنة فبِحسنه **في الخبر** قال الله
عز وجل خلق خلقا للايمان لا زوال له وخلق خلقا للكفر لا
له وخلق خلقا بين ذلك واسودع بعضهم الايمان فان شيا
انبياه لهم ائمه وان شيا انسلهم اياه سلمهم وكان فلا
منهم مغارافهم جرت مستغفرون مسودع من لم يكن فعله لقوله
فانما ذلك مسودع في شان علي قال ابو جعفر ان الله عز وجل
نصب عليا عليه السلام علما بنبه وبخلفه من غيره كان منيا
ومن ان كرهه كان كافرا ومن جهله كان ضالا ومن نصبه
كان مشركا ومن جاء بولايته دخل الجنة ومن جاء بعداؤه
دخل النار **فخطبه النبي** انا الذي عنكم مفاخ الغيب
الذي يعلمها بعد محمد غيري انا بكل شيء عليم انا الذي قال

في العاديين

وشان امير المؤمنين

خطبة النبي

رسول الله انا مدين العلم وعلى بابها انا نوري الفجر المذكور
الصحن الذي انا الحجر الكريم الفجر منها انا الساعتر عينا انا الله
عند خاتم سليمان انا الذي اوتيت حسا الخلايق انا اللوح المحفوظ
انا مقلب القلوب والا بصار انا النبي اباهم ثم انا علي بن ابي طالب
انا الذي قال رسول الله با على الصراط مر انا الموضع
انا الذي عند علم الكتاب على ما كان وما يكون انا آدم الاول
انا نوح الاول انا ابراهيم الخليل انا الذي في النار انا موسى
وموسى المؤمنين انا نوح الاسيا انا منثور النجاة انا مود
الاشجار انا منجر العيون انا مطر الانهار انا داي الارضين
انا سماء السموات انا الذي عندي فضل الخطاب انا ميم
الجنة والنار انا نرجان ومحمد الله انا معصوم من عند الله انا
محمد الله على من في السموات ومن فوق الارضين انا خاتم علم الله
انا اناهم بالسط انا دابة الارض انا الخجة انا الائمة انا
الصيغة يا اخوتي يوم الخروج الذي لا يكتم عن خلق السموات والارض

م
م

انا صوت على بن ابي طالب في الحروب كصوت الرعد انا اول مخلوق الله
خبره وكتب على حاشيته لا اله الا الله محمد رسول الله وعلى رقبته
ثم خلق العرش فكتب على اركانه لا اله الا الله محمد رسول الله
وعلى رقبته ثم خلق الارضين فكتب على اطرافها لا اله الا الله
محمد رسول الله على رقبته ثم خلق الروح فكتب على حلقه لا اله الا الله
محمد رسول الله على رقبته انا الساعتر الذي لم يزل يدي بها
سجرا انا ذل الكتاب لا ريب فيه انا اسماء الله الحصى
التي امر الله ان يدعى بها انا النور الذي اقتبس منه موسى
انا هادم الفصور انا منجي المؤمنين من الفسور انا الذي
عند الكتاب من كتب لا ينبت انا الشكلم بكل لغز في الدنيا
انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب السئد ومنجيه شانه
انا صاحب يونس ومنجيه انا ائمة السماوات السبع بنوري
وقدره الكاملة انا الغفور الرحيم انا الذي هو العبد المذموم
انا الذي اسلم ابراهيم الخليل لرب العالمين واقر بفضل الله

١٥١
وبأخذ بناصية الخلق ليعبد انا الذي نظرت في عالم الملكوت
فلم يجعبرني شيء وقد قاب خبري انا الذي احصى هذا الخلق ان
كثروا حتى اربهم انا الله الذي لا يبذل القول الذي في
انا بظلام للعبيد انا والله في ارضه والفقور المبكروا الحكم
بحكم في عبادي انا الذي دعوت السموات السبع بما فيها من الملائكة
فامرهم ان يتقوا لأمري انا الذي بعثت النبيين والمرسلين
انا الذي دعوت الشمس والقمر فاجابوا انا انظر في العالمين
انا والحي الارضين وعالم بالاقياس انا المراه والروح انا الذي
قال الله لنبته الصبا في جهنم كل كفار عنيد انا الذي استب
البحال وبسطت الارض انا اخرج العيون ومنبت الزرع و
مخرج الاشجار ومخرج الثمار انا الذي اقدر افواؤها وثلث
المطر وسمع الاعد ومبصر الرب انا مضمون الشمس ومطلع القمر
ومشتي النجوم انا مستحق جاري القلت في الجود انا الذي افوم
الساعة انا الذي ان امت فلم امت وان فقلت فلم اقل انا الذي

اعلم بالحدث انا بعد ان وساعة بعد ساعة انا الذي اعلم خطر
القلوب وخلق العيون وملئني الصدور انا انا صاوه المؤمنين
وزيكم وحجهم وجهادهم انا النافور الذي قال الله تعالى فاذا
نفر في النافور انا صاحب النشر الاوّل والاخر انا اول ما خلق
نوري وانا على من نور واحد انا صاحب الكواكب ومبصر الكواكب
انا الذي هو صاحب الزوال والحيث انا صاحب المناباد
صاحب البلايا وفصل الخطاب انا صاحب ارم ذات الغمام
التي لم يخلو مثلها في البلاد فنانها وانا المنفوق بالاذل بمانها
انا الذي حملت النوح في السفينة التي يحملها انا الذي انجب
ابراهيم من نازرود وموسى انا موسى يوسف في الحبس وخبر
انا صاحب موسى والخضر ومعلمها انا البارئ انا المصور
في الارحام انا الذي ابر الاكمة وادفع الأبرص واعلم ما في الضباب
انا انبئكم بما انا كيون وما تدخرون في بيوتكم انا الذي انا
والخلق في الظلمة ودعى الى الطغيان فلما اظهرنا نكروا فانا على

في اعدائه

الناكثون

فلما جاء بهم ملغوا كروا في اعدائه **ظلمه** قد سبق في المنا
 ذكر الثلاثة الذين غصبوا حقه وكبائرتهم وجرائهم فبعدهم
 فوالناكثين والقاسطين والمادفين **فالنكثون** عايشه
 وزبير وابيهم الذين جاؤوا عبد الله في نوحى بجره حتى جعل
 لا نكثه فيها فادكبت جملا وهي بنت ابي بكر اسمها ابي بكر
 في الحاء عتبة عنبو عبد الكعبة وفي الاسلام عبد الله وهو عبد الله
 المكثي بابن بكر بن عثمان المكثي باي فقامه بن عامر بن عمرو بن
 سعد بن ثعلبة بن مرة بن ثعلبة قال ابن ابي الحديد مدح عليا ثم فنى
 لم يعرفه فيهم بن مرة ولا عبد الله ولا النجاشية احصاء ولا كان
 معروفا لاعدائه برأيه ولا عروضا او ام فيها مؤخر ولا كان في
 زيد مؤثرا عليه فاصحى لابن زيد مؤثرا ولا كان يوم القار
 بهن فوالجنانة حدانا ولا يوم البكر نثرنا فاحال معاوية على
 عايشة فدفنها مع حماد الذي ركبها في الحب قبل في هذا ثم وفد
 ذهب الحار باخ عمر فادعت وما بيع الحار ولحقها بحرام

ظلمه وهو ابن عبد الله بن عثمان النبي فله مروان بن حكران
 ظلمه كان من اجله على عثمان وهو ابن عم مروان فمما بينهم
 من حيث لا يعلم **نبي** هو ابن عوام وامه صفية بنت عبد المطلب
 قال في حقه النبي نثرنا فوالناكثين صفة بالنار وايضا قال النبي
 لزيد في حق علي انك سحاربه وانت ظالم له فاستجع فادكبت
 فحرم جعل قال اكثر ما انسانيه طول الزمان فاستجع فضله
 عمرو بن جرموز وهو قتل ايضا مع الخوارج في نهروان وظلمه
 اقل من بايع عليا بعد قتل عثمان فلما لم يحصل لغيرها منه شيئا
 بعثه **والقاسطون** معاوية وابي له الذين لم يخلوا اهل المؤمنين
 معاوية عن الشام كالفوا واما بن عثمان صاحب عليا في
 ومعاوية بن ابي سفيان بن نسيه الى اربعة انفس عليا
 ووسر مجده بن اشعث زوج حسن بن علي فقتله زوجة بالتم
 الذي ارسل اليها معاوية ووعداها بنوحى ابنه زيد وسلبت
 اذنه شدة بدله في حواشيع اهل المؤمنين ولما باهره في

قاسطون

من اصحاب المرتدين ان يخرجوا دوابهم مجعولة ونسوها الى النبي
 وايضا في الدين واول امور المسلمين انبه الزيد الفاي اواني وبعث
 عمر بن عاص الى مصر فخلقه امير المؤمنين وجعل محمد بن ابي بكر الكندي
 ديبا امير المؤمنين واليه مصر فمصر حارمت واحرقها
 محمد بن اسماء بنت عيسى وهي زوجة جعفر بن ابي طالب فزوجها
 ابو بكر بعد خضر وولدها محمد بن زوجها بعد ما امير المؤمنين
 ولجسها شديدا وام معاوية هند وهي بنت عيسى بن زبير
 عبد الشمس بن عبد مناف **عنه** قتله امير المؤمنين وتجره
 يوم بدر ولهذا وعدت هند علامها الوضوء فقتل عمر فلما
 رماه بحجر شبهه فقتله واخبر بها الخبيث كيد وهو مضغف فظفنه
 منه واراد ان يلعنها فلم تقدر فلفظتها وكانت هند منه ته
 بجثة السود وانها ولد لها سودا وانفسه في حرقة ورمته في
 بعض الشوارع ومن اتياع معاوية **زاد** وابنه **عنه** اسم ام
 عبد الله محبته امرأة زانية وزيد ابوه دعي ابوسفيان الذي

ستمه عابثه زياد بن ابي **عنه** امه **عنه** امه تنه الرج عاهرة
 ذات علم تعرف به وطها ابوسفيان وهو سكران فعلق منه
 زياد وولده على فراشه وجعل عبد الله فادعاه ابوسفيان
 ستر فلما ال الامر الى معاوية استلحه وفوته فلما ال الامر الى زياد
 جعل عبد الله زياد امرا على الكوفة والبصرة ليقول الحديث
 ففعل **عنه** بن سعد بن الجوفاس كان مطعونا في نسب **عنه**
عنه ابوه من احد النسب الذين اخذهم عمر بن الخطاب المشرك
 وهو صاحب الضن اعلى ولم يبايعه بعد فقتل عثمان **عنه** بن ابي
 وقاص هو الذي كسر ربيعة النبي يوم احد وشج رأسه شق
 شقه بحجر رماه به اماها ثم بن عنه من خواص اشباع امير المؤمنين
 فقتل في صفتين بين يديه **لما** خارب النهران وقد سنود كرم
 قال النبي في حقه انهم ينفون من الدين كما ينفون من الشهم من الامه
 اجتمعوا في فية حرور وقتلوا في شاع النهران وهو من فية
 دجلة ونحوهم ثم شفعه فمقر فوا في البلاد وظهر منهم اللصوص و

مارفون

حكمة فقهاء

فطلع الطرف وأشار إلى المومنين الذين هم الأولين والآخرين
 فحطبه السمك بالشفقة والمقصود فأما والله لقد
 نفقها فلان وأنه يعلم أن محلها محل الفط من الرحي سجد
 السبل ولا يرى إلى الطير فذلك دونها ثوبا وطوبى عنها
 كسما وطفنا دنا بين أن اصول بيد جراه أو امبر على طمخها
 بهرم فيها الكبير وشيب فيها الصغير ويكدر فيها من حتى
 بلغه ربه فرائب القبر على ما أجى فبشر وفي العين فلك
 وفي الحلو شي أرى تراى نهبا حتى مضى الأول السبل فأما
 بها إلى فلان بعده ثم مثل بقول الأعشى شنان ما يرى على
 كورها ويوم جبان أخ جابر فأجما بديا هو سيفها وصيا
 أذعفها الآخر بعد وفاته لشدة ما تنظر أرضها فبصرها في
 حوزة خشنا بغلط كلها وتجش متها بكرا الغار والخذ
 منها فصاحبها كراكب الصعبة أن أشوق لها أخرم وان أسلها
 نفهم فمنا الناس لعرو والله يخط وشماس وتلون والخمر فبشر

على طول المدد وشدته الحنه حتى إذا مضى بسبله جعلها
 في جماعة زعم أن لحد هم فبالله وللتورى مضى أخر الرب
 في مع الأول منهم حتى مضى فون إلى هذه النظائر الكل استفت
 إذا أسقوا وطني إذا طارد أفصى جعل منهم لضعفه ومال الأخر
 لصهره مع هين وهين إلى أن أنا لث القوم نأفج أضنه
 بين بنته ومعنفه وفام معه بنوا يكن نجمون مال الله تعالى
 ختم الأبل بنته الربيع إلى أن أنكث عليه قله والجفر عليه
 وكنت به بطشه فما لغى الأول الناس إلى صخر الضبع
 بنالون على من كل جاء بحتى وطالحنا وشو عطاني مجمعين
 حول كم بضنه الغنم فلما نفضت بالأمر نكنت طافعه وخرت
 أخرى وفسوا آخرون كانهم لم يسمعوا الله بجانه نلت الدار
 الآخر فجعلها للذين لا يريدون علوا الأرض ولا فساد أو
 العاقبة للمتقين والله لقد سمعوها وعوها ولكن حلب الديا
 في أعينهم ودافعها زبرجها أما والذي خلق الحنه وروي النسمة

في الحج القائم

لولا حضور الحاضرين وقيام الحج بوجود الناصري والخداثة
على العلماء الأبقار وأكفاه ظالم ولا سبب مظلوم لا لغيرها
على غارها ولسبب آخرها يكسرها لها ولا لغيرهم دنياكم هذا
خدا عازها من غطت غر في الحج القائم المنظر عجل الله فرجه
وهو في مذهبا محمد المهدي عليه السلام مات أبوه ابو محمد العسكري
في ثامن ربيع الأول من سنة سنين ومائتين في من ملك معتمد
على الله احمد الجاسي بعد مضي خمس سنين من ملكه وملكه عشر
سنة ودفع في داره من راي في البيت الذي دفن فيه أبوه وأنه
مضى مسموما وكذلك جميع الأئمة خرجوا من الدنيا على شهادة
واسندوا على ذلك ما روي عن الصادق والله ما من الا مشهور
او شهيد وكان عمره تسعا وعشرين سنة واشهر عن زكريا
قاسم الجعفي قال سمعت ابا الحسن يقول الخلف من بعد الحسن
فكيف لكم الخلف من بعد الخلف فقلت ولم يخلق الله فذاك
فقال انكم لا ترون شخصا ولا يحل لكم ذكره باسمه فقلت فكيف

نذكره

نذكره **قوله** فولو الحج من الحج وخلف ابو محمد ابن المنظر
له وكان خلفي مولده وسراجه لصعوبة الوفاء وشدة
طلب السلطان له ولجته في الحج عن امره ولما شاع
عن مذهب الشيعة الإمامية فيه وعرفا انتظارهم له فلم يظهر
ولده في حياته ولا عرف الجمهور بعد وفاته قال علي بن عيسى
شرف نقادهم كابر عن كابر كالريح انبثا على انبوب ولا
صاحب الزمان ابو القاسم تسع من راي في ثلاث وعشرين
رمضان في سنة ثمان وخمسين ومائتين للهجرة اتم ولد نبي
صفي فبلحليها قبل نجس وقبل غير ذلك اسما محكي كينته
ابو القاسم ولقب بالحج والخلف الصالح والمنظر والمهدي
وما ورد عن النبي في المهدي من الأحاديث الصحيحة فيها ما نقله
ابو داود والترمذي في صحيحهما قال سمعت رسول الله يقول
المهدي من اول الجبهة اثنى اثنى على الارض قسطا وعكلا كما
ملئت جوارا وظلما وبذلك سبع سنين ومنها ما رواه ابو داود

في صحيحه برفعه العلي بن ابي طالب قال رسول الله لو لم يبق من الدنيا الا يوم
 الا بوم البعث الله رجلا من اهل بيته يعلم ما عدا كما علمت
 وعنه ايضا في صحيحه برفعه الى الله سلمه زوجة النبي قال سمعت
 رسول الله يقول المهدى من غيرة من ولد فاطمة عليهم السلام
 ومنها ما رواه الفاضل ابو محمد بن ابو يوسف بن مسعود السجستاني
 في كتابه المستوفى بشرح السنن واخرجه البخاري ومسلم قال قال رسول الله
 كفنا نبيكم اذا نزل ابن مريم وامامكم منكم ومنها ما أخرجه ابو داود
 والترمذي في صحيحهما برفعه كل واحد منهما اسناده المجدد الله
 بن مسعود انه قال قال رسول الله لو لم يبق من الدنيا الا يوم
 واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا مني اوين
 اهل بيبي بواط اسمه اسى واسم امته ابي بلال الارض فطاعه عدا
 كما علمت جورا وظلما وقد يطلق لفظ الأب على الجد الأعلى كما
 في الفرقان الكريم مله ابيكم ابراهيم وقوله تعالى حكاه عن يوسف
 واشتق مله ابا ابراهيم واسحق وفي الحديث حكاه عن جابر بن عبد الله

في حديث الأشتر فله من هذا قال النبوة ابراهيم ولفظ الأب
 يطلق على كنبته وعلى الصفة كما ورد في الصحيحين عن علي بن ابي طالب
 الله شاه الى قريب ولم يكره اسم اخيه اليه منه وكان اخيه
 الصالح موقدا وعبد الله الحنفي في طلق النبي صلى الله عليه وسلم
 لفظه الاسم وعلى الجد لفظه الأب فلحقه القائم في ايام العبد
 وقد ذكره الله واسمه والبكر يلدع ولا يستغرب اسناده صحيح
 الحسين بن محمد بن عبد الله الحارثي كشيء مختلف من اولياء الله
 من الاصفياء عيسى وخضر والباقى ومن طائفة ائمه حنفا
 الفسنة او فاربها كنوح ومن ائمتهم ثم ائمتهم كاديين
 ومن ائمتهم كالباقى كالباقى ومن غيرهم كعاد الاول
 كان منهم من يقارب غيرهم كالفقهاء كذلك لقمان صاحب اليد
 الشيخ المفيد من الدلائل على ذلك ما يقتضيه العقل والاسناد
 الصحيح من وجود امام معصوم كما لا يخفى في كل زمان واسناده
 خلوا المنكثين من سلطان يكونون بوجوده اوفى الصالح

دليل على

وأبعد من الفساد وحاجة الكل من ذوي الفضل إلى موقب
 الحياة مفقود للعصا دافع للغواية معلم للجهل السبيل للغافلين
 محذّر من الضلال مقبّل للحاود منفذ الأحكام فاصل بين اصل
 الاختلاف ناصب للأمر وساد للفتور حاقط للأموال جامع
 بينة الإسلام جامع للنائب في الجماعات والأعباد وفيام
 الأدلة على أنه معصوم من الآراء لقناده بالائتاف عن امام
 وافضاض ذلك العصمة بلا ارباب وجوب النص على من
 هذه سبيله من الامام قطعه والخير عليه لئلا يخرج عن سواد
 وعدم هذه الصفات من كل الحديث من اثبات امانه
 عند اصحاب الحق بن علي وهو موافق للمعتمد وعليه ابتداء
 هذا اصل يحتاج مع في الامانة الحدوابة النصوص وتعداد ما
 جاء منها من الاخبار القيام في فضيلة المصنوع والتميز بها لا لئلا
 تتم فليجاءت دوايات النص على الحق من طرف ينقطع
 بها الاعتدال فيها ما ورد عن جبر بن عباس عن جعفر الثاني

أو التقلب

عن آتائه عن أمير المؤمنين قال قال رسول الله لأصحابه
 أمولوا ببلدة الفكدفاتة بئر فيها المر السند وإن لذلك
 الأمر ولاه من بعدك علي بن ابي طالب ولحد عشر من ولده
 عن جابر بن عبد الله انصارك قال دخلت على فاطمة بنت
 رسول الله وبين يديها الوضوء فيه اسماء الاوصياء والائمة
 من ولدها فعددت اثني عشر اسما اخرهم القائم من ولد فاطمة
 ثلثة منهم محمد وثلثة منهم علي **وهي** عن بعض الثقات انهم
 رآه مرة وممن مثل محمد بن اسمعيل بن موسى بن جعفر فخرج
 مولد الدارك وغيرها **في علامات** فبام القائم وحوادث
 تكون امام فبامه فيها خروج السعيا وفنل الحق واختلاف
 بني العباس في الملك وكسوف الشمس في نصف شعبان
 وقبل في النصف من رمضان وخسوف القمر في آخر الشهر على خلاف
 العادات وخسوف اليد ا وخسوف بالغرب وخسوف بالشرق
 وركود الشمس عند الزوال في الاوسط اوقات العصر وطولها

في علاماته في القيا

من المغرب وقتل نفس زكية يظهر في سبعين من الصالحين
وهدم حائط مسجد الكوفة واقبال رباب سواد من قبل
خراسان وبروى الترك البحر وطلع نجم بالشرق بضعة
كما يضيئ النجوم ينطف وحرمة تظهر في السماء ويلبس في
آفاقها وناظر يظهر بالشرق طولا وينفي في الجنوب ثلثة ايام وفي
ايام وخرم العرك عن سلطان الحج ودخول رباب قانس
الى مصر ورايات كبده الى خراسان وخرم كذا بين
بعضهم يدعي الامانة وبعضهم يدعي النبوة وعند الجبرما
بل الكرخ مدينه بغداد وارتفاع ربح سواد بها في
النهار ووزن الحصى خفيف كثير منها وحوادث كثيرة في
الزروع والغلات واختلاف من الحبوب سفك دماء كثير
فيها بينهم ومنع قوم من اهل البدع فردة واختار برونذا
من السماء بسمه اهل الارض كل قوم بلغهم ووجه وصدقهم
للناس في عين الشمس واموات تشرون من القبور حتى

يرجعوا الى الدنيا ثم يختم ذلك باربعة وعشرين خطرة
ينصل فحوى الارض بعد موتها وتعرف بركاتها وبزول
بعد ذلك كل عامه عن معتقد الحق من شعبة المهدي
فيعرفون عند ذلك ظهوره بمكة فينوحون بحوه
لنصرته ورجاله هذه الاحداث حوثة ومنها مشرطة
في الحسن موحى في قوله تعالى انهم ايانا في الاقارون
انفسهم حق يقيم لهم ان الحق قال الفتن في آفاق الارض
والمسخ في اعداء الحق **وروي** عن ابي عبد الله ان قداميا
القائم يلو من الله **فذلك** ما هو جليل فذلك فقرم النملوك
بشي من الخوف والجوع الى اخر الآية ثم قال الخوف من ملوك
بني فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص الاموال من كساد
التجاراات وقلة الفضل فيها ونقص الاقرب بالموت الذي ربح
ونقص الثروات بفلة ربح الزرع وقلة بركة الثمار ثم قال في
الصابرين عند ذلك يجعل خروج القائم **وروي** انه يخرج

في وثر السنين لحكما وثلت او خمس او سبع او ثمان **وروي** ان
 يسير من يكتفي بالي الكوفة فينزل بها ثم يفر الى الجحود منها الى
 الامصار **وروي** ان مكة ملكه سبع سنين يطول لها الايام
 والليل حتى يكون السنة من سنه مفدا عشر سنين من
 سننكم فيكون سبع سنين من سننكم هذه بان يأمر الله تعالى
 الفلك باللبوز وقلنا كركه فطول **وروي** انه اذا ذر الله تعالى
 للفقائم بالخروج صعد المنبر فادعى الناس الى نفسه فاشد هم بالله
 ودعاهم الى الخلق وان يسير فيهم يستد رسول الله ويعلم فيهم
 بعلمه ويعلم بمكة حتى يتم اصحابه عشر الف ثم يسير منها الى المدينة
وروي فيبلغ الى سجد الخلد عن النبي انه قال يكون من امة
 المهدي ان يصغرهم فسيبع سنين والافمان ولا يفسح بينهم
 في زمانه فيما لم يفتحوا مثله فط البر والفاجر يرسل السماء عليهم
 مذيذارا ولا يذخر الارض شيئا من ثباتها **وروي** انه من ولد الحق
 ويخرج من ربه بها لها كثره ووجهه كالوكب الدري لونه

لون عرج وجهه جسم اسرته على خده الا يبر خال السود كما
 كوكبه **وروي** وهو ان اربع سنين وهو اهل الجحود لقي الف
 واشته وبوضو خلافة اهل الارض واهل السماء والطرفي الحق
 وهو افر التنايا وهو يخرج الكون ويقيم مدائن الشرك و
 راسعها من فيها مناد ينادي هذا المهدي خليفة الله فاستجوبوا
وروي ايضا على راسه ملك ينادي هذا المهدي فاستجوبوا ويسم
 المال صلحا ان يسوي بين الناس **وروي** ان اهل البيت لخصا
 لنا الاخرة على الدنيا وان اهل بيتي سيقفون بعدك تلو
 تشويرا ونطوبيا حتى ياتي قوم من قبل المشرق ومعهم بابا
 سود فيسألون الحق فلا يعطونه فيفانلون وينصرون فيعطون
 ما سئلوا فلا ينفلون حتى ينفقوا الى رجل من اهل بيتي فيلاها
 فسطاها ملاها جوارف اذ بك ذلك منكم فلما هم ولوجوا على
 الثلج **وروي** نحن نبو محمد المطلب ساداه اهل الجنة انا واهل علي
 وعبي حرمه والحسن والحسين والمهدي **وروي** حين ساله علي

امنا الحمد لله كما من غيبنا **قال** بل من انجتم الله به الدين
 كما فتح بنا ونبأ بنفدون من الفتن كما انفذوا من الشك
 ونبأ بولف الله بين قلوبهم بعد عداوة النفس لخوا كما
 بينهم بعد عداوة الشراك اخواني دينهم لا خير في غير الجوده
 بعد التمسك **فان** يسكون بعد خلفا ومن بعد الامر بالمش
 جبارة ثم يخرج رجل من اهل بيتي بلا الارض عدا كما كنت جريا
فقال بنو عيسى بن مريم فيقولون انهم المهدى نال صلينا فقول
 الا ان بعضكم على بعض امراء نكره من الله عز وجل هذه الامه
من نهلك امه انا في قلوبها وعيسى بن مريم في آخرها والتمسك
 في وسطها **ان** مشال سائر قال مع صخر هذه الاخبار وهي
 ان عيسى بن مريم خلف المهدى ويجاهد بين يديه وانه يقبل الدعا
 بين يدي المهدى ودينه المتقدم في الصلوة معونه وكذلك شد
 التقدم في الجهاد فانهما افضل الامام والمأموم في الصلوة والجهاد
 مع **الحجاب** عن ذلك انهما قد وثان نبي وامام ومعصومان من الانبياء

الغيب

الصالح والمداهنه والوبا والنفاق ولا بد عوالد الحق لاحدا
 الحقيل يكون خارجا عن حكم الشرع ولا يخالفوا المراء الله ^{سبح}
 واذا كان الامر كذلك فالامام افضل من المأموم بل بل قول
 النبي بام بالقوم افواهم فان استوفوا علمهم فان استوفوا
 فافهمهم فان استوفوا فادهم هجره فان استوفوا فمهمهم
 وجهها فلو كان عيسى افضل لما جازله ان يقبل على الفضل
 في الصلوة والجهاد والدليل على ذلك قوله تعالى **اراه الله اشركه**
 من المؤمنين انفسهم واموالهم بان الحجة يقابلون في سبيل الله
 فيقتلون ويقتلون **وعدا** اعلم حقا في التوراة والانجيل و
 القرآن ومن ادعى بعهد من الله فاستبشر وابيعكم الله
 بانهم يوفون ذلك هو الفوز العظيم ولان الامام نائب الرسول
 في امته ولا يسوغ لعيسى ان يتقدم على الرسول فكذلك على
 نائبه **ففي** كتاب ابن بابويه عن الامام الباقر في حديث
 طويل اذا تولى اهل بيتي فوجع ذلك الامام ينكسر شيء القوم

لتقدم عيسى وبصلي بالناس فوضع عيسى يده بيمينه
 يقول له تقدم **عن حكيم** فالت دخلت يوما على محمد
 بن علي عندنا الليلة فأتاه الله سبحانه الخلف فيها **فقلت** ومن
 قلت أرى بن جبر حلا **فالت** بأخيه أمتها كمثل أم
 موسى لم يظهر حملها به إلا وقت ولادتها فبتنا أنا
 فلما انتصفا الليل صليت أنا وهي صلوة الليل فقلت في نفسي
 قد قرب الفجر ولم يظهر ما قال أبو محمد فتأدى أبو محمد لا يجلي
 فوجدت إلى البيت فجاءت فاستقبلتني جبر ثم بعد فقصتها
 إلى صديقي وقرأت عليها فلما هو الله أحد وأنا أنزلناه إلى
 الكرسي فلجأني الخلف من بطنها فقرأتني **فالت**
 واشترى فوق البيت فنظرت وإذا الخلف تحتها ساجدا
 إلى القبلة فخذته فأتى أبو محمد من الخجرة هلكي ياتي إلى
 بأخيه **فالت** فأنبته به فوضع لسانه فيه وأجلسه على فخذه
 وقال له انطوي ياشي بأذن الله تعالى فقال لعونب الله السميع ^{العلم}

من الشيطان الجبريم نسبح الله الرحمن الرحيم ونزبدان بمن
 على الدين استضعفوا في الأرض وفي الأرض ضلواهم المؤمنين
 وتمكن لهم في الأرض ونزى فوعون وهامان ونزود
 منهم ما كانوا يجذرون وصلى الله على محمد المصطفى وعلى
 علي المرتضى وفاطمة الزهراء والحسين والحسين وعلى محمد
 وبين علي إلى **فالت** وغمرنا طيور خضر فنظر أبو محمد إلى طائر
 منها فدعاه فقال خذ ولحقه خوي باذن الله فيه فان
 بالغ امره **فالت** حكيم فلت لأبي محمد ما هذا الطائر وما
 هذه الطيور قال هذا جبريل وهذه ملائكة الرحمن
 ثم قال بأخيه روحا إلى أمه كي تفر عنها ولا تجرن وليعلم
 أن وعد الله حق ولكن أكثر الناس لا يعلمون فردده
 إلى أمه **فالت** ولذلك كان نظيفا وعلى ذراع الأم من مكوب
 جاء الحق وهو الباطل الباطل كان زهوقا **فالت** عن
 رشف حليب الماورا قال بعث ابن الغضاضة امرأ

ان نوبك ونحن نلت نفرو في الخوايا سائرنا والكسواد الحزين
على قاتنه فوق ومن رايته في ديرة قاتوني برأسه فكبنا
الدار كما امرنا فوجدناها دارا سوية كان الأيك رفعت عنها
في ذلك الوقت فرضا السرور اسرطاب في الدار الأخرى
فلخذناها وكان بحرافها وفي فصاحبه لمفد علمنا انه على
الماء وفوقه جبل من اجسن الناس هيبه فائم بصله فلم يلق
البناء ولا الشجر من اسبابنا فسبوا لعمد عبد الله ليخطي
ففر في الماء وما زال يضطر بحق مددت يده اليه فخلصه
واخرج به فغش عليه وفي ساعه وعادها الثاني لا فعد ذلك
فقاله مثل ذلك فيقبت مبهوتا فقلت لصاحب البيت المحدث
والله واليه فوالله ما علمت كيف انجز والي من نحي واننا انبي
فما التفت الي شئني فما قلت فقصها الي المفضل فقال الكمو
ولا ضرب فيكم **مر** عن ابن خاتم ابو محمد قال دخلت على
صاحب الزمان بعد مولده لعشر لهال فطست عنده فقال

برحمته الله قال ففرحت بذلك فقال لا يشرك في العباس
هو اما ان من الموت ثلثة ايام **مر** عن حكيمه قال كنت دخلت
على الحسين بعد اربعين يوما من ولادته فوجدته مولا ناصبا
مبش في الدار فلم ارفعه ارفع مرافقه فلبس ابو محمد فقال
انا معاشرة لا غنة ننشأ في كل يوم كما ينشأ غيرة في السنة
قال ثم كبرت بعد ذلك اسألا باحمد عنه فقال السنود
غناه الذي اسنودت ام موسى ولدها **مر** الله لا بل على
الامام علي اجتمع الائمة على طهارتهم وظاهر عدلهم وعلم
عليهم او على احد منهم فثبت يفتق في ديانته مع اجنها داعلهم
وملوك زهم في الغرض منهم والوضع من اقدارهم والطلب بعشرتهم
حقا انهم كانوا يفرحون من بطل عدوهم وينفون ويقتلون
من يحقق بولاهتهم وهذا المظاهر عند من سمع باخبار النبا
فلولا انهم عليهم السلام كانوا على صفات الكمال من العزة والنداء
مر الله تعالى وانه سبحانه منع باطفه كل احد ان يتجرع عليهم

لا سيما وقد ثبت انهم لم يكونوا آمنين لا بآياتهم ولا بمن لا
 يدعوا لدعائهم الى البحث عن اخبارهم وانقطاع انوارهم بل كانوا
 على مرتبة من عظم الخلق انما هم في المرتبة العالمية والدرجة
 التي يحسدون عليها الملوك ويتمنونها لانفسهم لان شيعتهم
 مع كثرتها في الخلق وعلوها في كثر البلاد اعتقدت فيهم الامانة
 التي تشارك النبوة وظهرت عنهم الايات المعجزات والعصمة عن
 الزلات حتى ان الغلات قد اعتقدت فيهم النبوة والاهمية
 وكان احد اسباب اعتقادهم ذلك فيهم حسن انوارهم وعلو
 لحوالهم وكالهم في صفاتهم وقد جرت العادة فيمن حصل له خبر
 من بعد النباهة ان لا يسلم في السنة اعلايته ولبسهم اياه الى
 بعض العيوب الفاحشة في الديانة والاخلاق **فقد ثبت** ان امتنا
 عليهم السلام ترضيهم الله تعالى عن ذلك **ثبت** ان الله سبحانه هو المتوكل
 بجميع الخلائق على ذلك بلطفه وجبيل صنعته ليدل على انهم محج
 على عبادته والسفر انبياءه وبني خلفه والاركان لدينه والحفظة

لشعره وهذا واضح لمن ناله دلاله اخرى مما يدل ايضا على
 امامتهم عليهم السلام ما حصل من الانفاذ على ربهم وعدتهم وعلو
 قدسهم وطهارتهم **فقد ثبت** معرفتهم عليهم السلام بكنيتهم
 بعنفاد امامتهم وبدن الله تعالى بعضهم والنصر عليهم **فثبت**
 بالمعجز لهم ووضع ايضا اختصاص هؤلاء بهم وملانهم انهم
 وتعلمهم الاحكام والعلوم عنهم وحملهم الركوة والاحسان اليهم
من انكر هذا اودفع كان مكابرا دافعا للعبان بعد ادعاء معجز
 اخبارهم **فثبت** ان الامام حاصل على ذلك ثبت امامتهم **فثبت**
 لمواثيق ذلك وهذا واضح وان الله تعالى شرع لهم في القلوب
 من الاجلال والتعظيم ما كان يعظمهم لاحد القلوب والعدو
 مع اختلاف الاهواء وبناي الاراء فلا يحسد عدوهم شرهم و
 علو مكانتهم وعظم سفارهم **نوع** الخليفة المستنصر مشوا
 الى سر من شري وذا عسكر بين فخرج فرار المرتبة التي دفع
 فيها الخلفاء انما ائمه واهل بيته وهم في ضيقه بصبها المطر

وعليها زور الطيور قال علي بن عيسى فانما ارايتها على هذا الحال
 فضل الخليفة انتم خلفاء الارض وملوك الارض ولكم الارض في
 العالم وهذه قبور ابائكم بهذه الحال لا يزورها اثنان وليس
 فيها احد يشط عنها الاذي وقبور هؤلاء العلويين كانوا بها
 بالسود والقناديل والقرش والركل والفرش والشمع النجود
 وغير ذلك فقال هذا امر ما وقي لا يحصل باجنها ذار او حملنا
 الناس عليه ما فعلوا وما فعلوا فان الاعتقاد ان لا يحصل بالعر
 ولا يملك احد من الاكرام عليها **اما** اسما الذين شاهدوا ورا
 دلائل القائم وضع اليهم نوبعانه وبعينهم وكلامه في الشيخ
 المضد اعلم الله مقامه منهم **بغداد** العرس وابنه والبلاد اعطا
مر الكوفة العاصي **ومحمد** محمد بن اسحق **ومحمد** محمد بن اسحاق
 ومحمد بن شعيب بن صالح **وهذان** محمد بن كشود **ومن** **ومحمد**
 مرداس **ومحمد** فاسم بن موسى وابنه وابن محمد **ومحمد** فضل
 بن بدو الجعفي وابن العجمي والشمس الحلي **ومحمد** صاحب المولاي

اسماء القبط والكلاب
 في قصير الصغر

وغير ذلك **اما** سيرة القائم عندنا من عن علي بن جعفر قال القائم
 منصور بالرجب مؤيد بالنصر يطوي له الارض ويظهر الكون
 ويبلغ سلطانه المشرق والمغرب ويظهر الله دينه على الدين
 كله ولو كره المشركون ولا يبقى في الارض خراب الا عمر ونزل
 روح الله عيسى بن مريم فيصلي خلفه **قال الزكي** قلت يا ابن رسول الله
 متى يخرج قائمكم **قال** اذ اتتبه الرجال بالنساء بالرجال
 واكفى الرجال بالرجال والنساء بالنساء وركب ذوات الفرج
 الشرج وفتك شهادت الزور وردت منها ذات العدل
 واشتخت الناس بالربا واد كتاب الزنا واكل الربا وانقلا شر
 خافة الشترهم وخرج السقيان من الشام واليهما من اليمن وجاز
 صخر في السماء بان التحق معه ومع شيعته فضله لك خروج قائم
قال اخرج اسند ظهور المالكهيه وجمع اليه ثلثمائة وثلاثة
 عشر رجلا واول ما ينطوب هذه الاية بغير الله خير لكم ان
 كنتم مؤمنين فلا يسلم عليه مسلم الا قال التمسك عبدك يا بقره

سيرة القائم عندنا من
 زمان خواجه

١٦٥
في الأرض فاذا اجتمع له العقد عشر آلاف رجل فلا يبقى في الأرض
معبود دون الله من صنم الا وقف فيه نار واحترق وذلك بعد
غيبته طويلا ليعلم الله من يطعنه بالغيب ويؤمن به **قالوا**
ما الوجه في غيبته على الاستمرار والدوام خصوصاً ذلك سبباً
لذكر وجوده ونفي ولادته وكيف يكون اماماً للخلق
وهو لم يظهر قط لأحد منهم وأبانه عليهم التمدد لم يظهر في
الادعاء الى نفوسهم فيما يتعلق بالامانة فقد كانوا ظاهرين
بنفوس في الاحكام لا يمكن احداً ان ينفى وجودهم **الجواب** قد ذكر
الاجل المرتضى قدس الله سره في ذلك طريقاً لم يسبق لها
احد من اصحابنا **قال** ان العقل اذا دل على وجوب الامانة فاذا
كل زمان كلف فيه المكفون الدارين يقع منهم الفيح والحسب
عليهم الطاعة والمعصية لا يخلوا من الام لان خلوه من الام
اخلال بمكنتهم وفادح في حسن بكتفهم ثم دل العقل على
ان الامام لا بد ان يكون معصوماً من الخطا ما مؤثراً من كل شيء **نفت**

ان هذه الصفة التي دل العقل على وجوبها لا توجد الا في
مدعيه الامانة امامته ويعبري منها كل من يدعي له الامانة
سواء **قالوا** في حكمة غيبه وسببها واضح بعد ان تقرر
امامته لانا اذ علمنا انه الامام دون غيره وانا بناءً غائباً عن
الابصار علمنا انه لم يبق مع عصمته وتعين فرض الامانة فيه
وعليه الاسباب اقتضى ذلك ومصلحة استدلاله وضرورية
حلت عليه وان لم يعلم وجهه على التفصيل لان ذلك مما لا يتم
عليه وجوب الكلام في الغيبه ووجهها محرم العلم المراد الله من
الآيات المتشابهة في القرآن التي ظاهرها التجر والتشبه فانا
نقول اذا علمنا حكم الله سبحانه وانه لا يجوز ان يخرج خلاف ما هو
من الصفات علمنا على الجملة ان هذه الآيات وجوها صحيحة
ظاهرها بطابق مدلول اذ دل العقل وان غاب عنا العلم بذلك
مقتضياً وان تكلفنا الجواب عن ذلك فترحمنا بذكره وهو فضل
مناجزة واجب **وكذا لان الجواب** من سئل عن الوجه في ابدام الانبياء

وجهه المصلحة في رحي الحجاز والطواف وما اشبه ذلك
 من العبادات على التقصيل والتعيين فانا اذ قولنا على حكمه
 القديم سبحانه وانه لا يجوز ان يفعل فيحيا فلا بد من تحسين
 في جميع ذلك ان جهلناه بعينه فليست يجب علينا بيان ذلك
 الوجه وفي هذا استدلالنا على مخالفتنا في سؤالنا ثم قطع
 النطوب لا انا انا نتبرج بايراد الوجه في غيبته وهو حقيقه
 على نفسه ومخافه على نفسه لصلاح الى الاستناد فاما لو كان
 خوفه علمه او على الاذى في نفسه فوجب عليه ان يحمل ذلك
 ليرجع عليه المكلفون في تكليفهم وهذا كما نقوله في التبرج
 فانه يجب عليه ان يحمل كل اذى في نفسه حتى يصح منه الا
 الى الحق ما هو لطفهم وانما يجب عليه التوجه وان ادى الى
 قتله كما ظهر كثير من الانبياء وان قتلوا لان هناك في المعام
 ان غير ذلك النبي يقوم مقامه في تحمل الجهاد النبوة وليس كذلك
 حال امام الزمان فان الله تعالى علم انه ليس بجده من يقوم

مقامه في باب الامانة والشرعة على ما كانت عليه فلا يجوز
 ظهوره اذ ادى الى القتل وانما كان اباه عليه السلام ظاهر بين
 الناس يعيرونهم ويحاشونهم ولم يظهر هو لان خوفه اكثر
 لان الائمة الماضين من ابائه اسندوا اليه شيعتهم ان
 صاحب السيف الثاني عشر هو منهم وانه الذي جلا الاذى
 عدلا وشاع ذلك في نديهم حتى ظهر ذلك القول بين
 اعدائهم فكان السلاطين الظلمة يتوقعون على خلاف ابائه
 يعلمهم انهم لا يخرجون ويتشوقون الى الثاني عشر ليقبضوه و
 ينشدوه الى نوى السلطان في الوقت الذي توفي فيه الحسين
 بن علي العسكري وكل بداهه وجواربه من يتفقد حملهم لكي
 يظفروا بعلاده وبقيته كما ان فرعون لما علم ان ذهاب ملكه
 على يد موسى منع الرجال من النساء وكل بذوات الاحمال
 ليظفروا به وكذلك نمرود لما علم ان ملكه يزول على يد ابراهيم
 وكل بابا في منشا وقومه وفي بني الرجال وادوا لهم قسرة الله

ولادة ابراهيم وموسى كما شئ ولادة الفائم لما علم في ذلك
 من النبي **قوله** اذا كان الامام غائبا يجب لا يصل اليه احد
 ولا ينفع به فما الفرق بين وجوده وغيابه والاجاز ان عبثه
 تعالى اذ علم ان الخلافة ممكنة اوجده كاجازة الاستد
 حق يعلم منه التمكن فيظهر **الجواب** انه لا ينقطع لنا ان الامام
 لا يصل اليه احد فهذا امر غير معلوم ولا سبيل الى القطع
 وان الحجة لازمة لله تعالى في اعدام الحجة لازمة للبشر **قوله**
 في الحدود الواجبة ما حكمها في حال الغيبة فان قلتم بسقوطها
 فقد حرم بفسخ الشريعة وان كانت بانيه في جبانته فان ظهر
 الامام ومشتقوها باقون اقامها عليهم بالشرع والاقوال
 فان ما في ذلك بموتهم كان الائم في عقوبته اقامتها على
 الخلفاء الامام والمخوذين له الى الغيبة ولكن هذا ينسخ الشريعة
 لان الحد انما يمكن اقامته مع التمكن وندال الموانع وسقوط
 فرض اقامته مع الموانع وندال التمكن لا يكون نسخا للشرع كما

فمن الذي يفي بها
 الجواب بالحدود
 المستحقة بانيه

في ازمته ابانة وهم ظاهرين وساكون عراقي من الحد
 لوجود الموانع وعدم التمكن **قوله** اذا كانوا العلاني غيبته
 خوفه من الظالمين فيجبان يكون ظاهر الاول بانه **الجواب** ان
 غيبته عن اعدائه للثبته منهم وغيبته عن اوليائه للثبته
 عليهم والاشفاق من افعال القدر لهم اذ لو ظهر لهم اذاع
 خبره وطولبا اوليائه كما في العادات **قوله** من غيبه من غيبه بسقط
 حكمه بقسم من شعب ساحته اند وان لم يكن على امانته اند
اول فلهذا بخلق **قوله** نبي من نزل من سب است مدن
انما هذا بخلاف او اسبابه في بخوانته وان عباد است
 اذ انفس كفتي الكساب ملكا في كجلكي افعال اكراد
 انفس انساني صاد رشود محمود بود يا مذوم بعض كشي
 علم است بعد بل فولي بكجهه كجمل نفس انساني اكراد
 اصاف هر ضفي از جوانات وبنانات وجمادات بقاوت
 فاحشر واقع است ودر استخاص انساني اكراد رشود رشود

طريقه من فلسفه

هذا بخلاف
 في است

اخلاق

الرجال تفاوتنا لدع الحجة على عدالت بوليد **العلماني** جبار
 است انهم ياتون راسخا في نفسهم كذا فقال اذ بانها بجايت
 وروحي جاد رشود وسبب حدوث خلقهم نفس را بواسطه
 در چنان باشد بک طبیعت دویم عادت اما طبیعت چنان بود
 که اصل مزاج شخصی بواسطه میل او به یکی از کیفیات چنان افتضا
 که او مستعدا باشد از الحوال چنانچه با در سبب قوت غلبه
 در کمال پیدا بکنی سببی فخر و اندوه با فرای بر و مستور کرد
 اما عادت چنان بود که در اول بروقت و فکر مرکب امری شده
 باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بمارست و فراوان
 در آن بجا می رسیده که آن امر به سولت بی رویت از او منظور
 میوند و قدا خلاف کرده اند در آنکه خلق از خواص نفس حق آه
 با نفس ناظمه را در اسلام مشا در کفو است هم چنین خلاف
 کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعتی است مانند حرارت
 مرا آنرا با غیر طبیعتی گفته اند همه خلایق طبیعتی اند و اشتغال

از او منقطع زیرا که طبع صورت باطن است چنانکه خلق صورت
 ظاهر چنانکه در صورت ظاهر تغییر و تبدل صورت نمید
 کونا در دراز و دراز کونا تا نتواند شد صورت باطنی تغییر
 نپذیرد کوهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی
 با سبب دیگر حادث شود و راسخ کرد و آنها دو فرق اند
 معروف باشند **بکار و دانی** ایشان گفته اند چنانچه طبیعتی است
 و شرکی دیگران گفته اند شر طبیعتی است زیرا که مردم را از طبیعت
 سفلی و جلیع آفرینند و کدورت عالم در ماده او سرشته
 اما قبول اخیر بواسطه تعلیم و نادانیا است **بالنفس** گفته مذهب
 و افغان یا طلال است زیرا که اگر همه مردم در فطر چنان باشند
 و شر با کسای بود استفاده شر از غیر نتوانند کرد و الا طبع
 حتی نبوده باشند و اگر از غیر کسب کنند آن غیر طبع شر بود
 باشد پس همه مردم در فطر اخیار نباشند مذهب دویم
 هم چنین چون **بالنفس** در هر دو مذهب طفر کسب گفتن بجهان

مشاهده میکنیم که طبیعت بعضی مدام اقتضای چیزی میکند
و از آن اتفاق ندارد و آنها اندک باشند و طبیعت بعضی
اقتضای شری میکند و هیچ وجه قبول چیزی نکند و آنها تسبیح اند
باقی متوسط اند که بجا است اینجا حقیق شوند و اینجا لطیف
اشتراک شری و طبیعت **بیشتر از محض ان ابراست که اخلاق طبیعی**
و نه مخالف طبیعت بلکه آدمیان را بخوانا فوری ند که هر خلقی
که خواهند فو اگر ند آنچه موافق مزاج ایشان باشد یا ساند
و آنچه خلاف مزاج بود بدستوار و سبب هر خلقی که غالب شود
در این دنیا ارادی بود باشد و بما دست ملکه شود زیرا که
هر خلقی بغیر از پدر و آنچه بغیر از پدر طبیعتی نبود و بنی اگر اخلاق
قابل بغیر نبوده باشد ابطال قوت بنی و درین نقص مزاج
نادیب و سیاست و بطلان شرایع و در این دنیا اهل انوار
انسان از تعلیم و تربیت لازم بدنا هر کس با اقتضای طبیعت
خود رود و این موک شود بر نوع نظام و بنی اثر تصرف در بهایم

محسوس است که جد و خیر را انبیر کنند و اسب سموش را
رام بنیر و آدمی بطریق اول بود بد از انک قوت باطن
بکلیه صورت نه بنده و بر آن که هر یکی از آنها برای مصلحت
صنوع و آفریده اند که نظام عالم بدان مرتب است زیرا که
اگر شئون طام بیکدیگر قابل کرد آدمی هلاک شود و اگر شئون
باه منتفع کرد و تسلیم اند اما در این قوی از طرف افراط و
تفریط که هر دو شباهت میزنند جدا جدا ممکن باشد **و کما**
در کتاب اخلاق آورده که اشرا بر بنا دیب و تعلیم اخبار
شوند مگر اینکه العاده کالطبیعه الثانیه شده باشد
در انصاف و دشواری بود لکن اجمال در نادیب و سیاست
نشان بد کرد **اما نادیب اخلاق** چون نفوس بشری در اصل قشر
از نفس اخلاق پاکند و ندرت با اخلاق دنیوی و ملکات
رویه بواسطه مجاورت و مخالفت اشرا بر وجود طریقه نادیب
آن با درجه نادیب تواند بود و با تعلیم و تعلیم با تکلف و غیر

انجاس فضایل
در مقام انجاس

تقر غزاله لا تشل و سلو فی نیه فکل فرین بالمفارت
یفتد **اما انجاس فضایل** که مکارم اخلاق عبارت از آنست
بدانکه نفس انسان را سه فوت است که بلعبارت آن نوی مبتدا
ارادت مصدر اثار و افعال مختلفه شود بیک **فوت عاقله** که آنرا
نفس ملکه خوانند و آن مبتدئ و غیر و شوق فطره و عاقلی
امور بود و دوم **فوت غنیه** که آنرا **نفس سبعیه** خوانند و آن
مبتدئ غضب و جرئت و اقدام بر احوال و شوق تسلط و توج
و مزید جاه بود **سوم فوت شهوانیه** که آنرا **نفس هیمیه** خوانند و آن
مبتدئ شهوت و طلب غذا و شوق التذاد بمآکل و مشایب
و مناکح بود پس بعد از فضایل نفس بحسب اعتدال این فو
تواند بود و از تعدیل فوت عاقله فضیلت **عقلیه** و از تعدیل
فوت غنیه فضیلت **شجاعت** و از تعدیل فوت شهوانیه فضیلت
عفت حادث شود و از تواج هر سه حالتی تشابه حاصل
که کمال آن فضایل بدو بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند پس

بافتاز حکما اجناس فضایل چهارند **حکمت شجاعت عفت**
و در تحت هر یکی از اینها انواع نامحسوسند از جمله در تحت
حکمت هفت نوع اند **اول ذکا** **دوم** سرعت فهم **سوم** صفای
ذهن **چهارم** سهولت تعلم **پنجم** حسن تعقل **ششم** حفظ **هفتم**
تذکر و در تحت جنس شجاعت باز ده نوع **اول** کسر نفس **دوم**
نجدت **سوم** بلندی همت **چهارم** ثبات **پنجم** علم **ششم** سکون
و آزادی طبع **هفتم** نیر کوبند **هفتم** شهامت و آن هر چه بود
نفس است بر افتاء امور عظام چنانچه نوع ذکر چهل **هشتم**
نخستین نواضع **دوم** حجت که در محقق حریت ملک نهادن
نمایند **باز دهم** دقت که از مشاهد عالم انبیا جنس متاخر
شود و در تحت جنس عفت دو زده نوع **اول** اجتناب **دوم** عفت
که انقباض نفس است مکرر اکسادت شود و آزاد بماند
نیر کوبند **سوم** حسن هدی **چهارم** مساهلت که نفس در وقت
تذایع از سرفدرت مجامعت نماید **پنجم** دخت که نفس در وقت

عفت

حرکت شهوت مالت زمام خود باشد **ششم** صبر **هفتم** قناعت
هفتم وقار **هفتم** و رع که بر افعال حسنه ملازم نماید **هفتم** انضام
 که نزدیک امور بوجوب مصالح نگاه دارد **هفتم** حریص و آن
 نمکین نفس است با کسب مال از وجوه مکاسب جبهله و در آن
 در مصارف جبهله و امتناع از تفاوض آنها **هفتم** سخا که اتفاق
 اموال و منتهیات بر وسعت باشد و در تحت سخا و هفت
 نوع باشد **اول** کرم که بر نفس اتفاق مال بسیار که قمع آن عام بود
 سهل فایز **دوم** ابتداء که بخشیدن ما بحتاج او بر او آسان باشد
سوم عفو **چهارم** معرفت که نفس را غنی باشد و بخت استفاده و
 بذل **پنجم** نبل و آن اینهاج نفس است ملازم احوال **ششم**
 مواسات و آنعاونت با ران و مستحقان است در معیشت **ششم**
 ایشان در قوت و مال **هفتم** سماحت که بذل بعضی چیزها است
 نفس که بر واجب نباشد **هفتم** مناعت و آن فرای چیزهایی
 که بر واجب نباشد و در تحت حبس عدالت ده نوع است

اول صداقت **دوم** الفت **سوم** شفقت **چهارم** صلت و رع
پنجم مکافات **ششم** حسن شرکت **هفتم** نود **هفتم** تسلیم **هفتم**
 توکل **هفتم** عبادت **اما** اعداد اینها را که در ایل باشند
 در باره النظر بر اینها را تواند بود **اول** جهل که ضد علم و عقل است
دوم جبن که ضد شجاعت است **سوم** شره که ضد خفا است
چهارم جهل که ضد عدالت است **پنجم** غصب که ضد عدل است که هرگاه
 از آنجا و زغاید خواه در طرف او طحله در طرف غیر طحله
 موقی گم در هر دین می باشد و وسط باشد و در ایل باشد
 اطراف در این صورت هر قبلی را در ایل نامناهی صورت نده
 زیرا که وسط محدود است و اطراف نامحدود و آنچه در فواید
 منقوله وارد شده که صراط حق از موی باد بکشی و از شمشیر برنده است
 اشارت بدین معنی است **فاللحکما اصابت نقطه الحدیث**
العدل منها و لزوم الصواب بعد ذلك بحسب لایحهها
و بعد از آن اوقات بدو نوع راجع است یکی طرف افراط و یکی

پس در مقابل هر فضیلتی دو جنس ردیلت باشد و لغباس
 ردیلت هشت شود از آنجا که دو برای حکمت یکی **فکر** که
 افراط است و آن **بهره ریزه** خوانند و آن استعمال قوت فکر را
 در زیاده مقدار یکی **بلک** که طرف تقریبا اوست و آن لغفلان
 قوت است با رادت نه از رو حقیقت و دو برای شیاعت یکی
هتود که طرف افراط اوست یکی **جین** که طرف تقریبا اوست و
 دو برای حقیقت یکی **شکر** که طرف افراط اوست یکی **مبود** که طرف تقریبا
 اوست و دو برای عدالت یکی **ظلم** که طرف افراط اوست یکی
 انظلام که طرف تقریبا اوست هم چنین در انواع این لغباس نگاه
 باشد که ردیلت طرف افراط و در نظر بعضی کمال فضیلت نماید و
 بسیاری از افعال مردم شبیه بالحوال و افعال اهل قضا باشد
 و آن در حقیقت غیر فضیلت بود فضیلت آنست که در استیلا و فراغ
 باشد نه اینکه غبطه خود و استیلا بر آن فعل و حالت کرده باشد
 اینک نه استیلا بر اهل ریا و توبه باشد نظیر قوت با اهل ریا

از اهل قضا باشند: دید خواهیم که باشد شناس
 نامتناهد شاه دادگر لباس **اینا** اکساب قضا باشد که
 مبادی صنایع حرکات که منقضی تو جاند با انواع کمالات یکی
 از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند
 حرکت نقطه در مراتب استیلا لا تا انگاه که بکمال حیوانی
 رسد اما صناعت مانند مبدی حرکت چرب و مساوی است
 و آلات تا انگاه که بکمال میرسد و چون طبیعت بر صناعت
 مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب زیرا که صدق و کمال
 محض حکمت الهی است و صد و صناعت از ادوات انسان
 یا استعداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت نیز له معلوم بود
 صناعت بنابر معلوم و کمال صناعت در آن است که ترتیب افعال
 و وضع و چگونگی بجای خیر و محافظت آن تشبیه و افتد ^{باعت}
 کند تا کمال که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متعبر آن کرده
 انصاعت بر وجه تدبیر حاصل آید و بکمال که بحسب ارادت

و مشقت مستلزم او بوده مقرین شود چنانکه چند بنیه
 مرغ را در حرارت مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهند
 همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود که آن بر آمدن فرخ و جوجه
 باشد بظهور رسیدگی در نهاد بسیار خلایق و انکسای قضا
 اقتدا بطبیعت نماید و بدانند که توبیخ وجود قوی و ملکات
 در یکد و خلقت بجه بسیار بوده همان ترتیب در نهاد بسیار نکا
 دارند و محفوظ است اول قوت که حادث شود قوت جذب غذا
 و سعی تحصیل آن بوده چه کودک چندان شکم مادر را نشود
 بحسب طبیعت طلب شیر کند چون قوت ترشتر شود انزال بکبر
 طلب کند و چون قوت تحصیل و حفظ مثلث در نشود امود
 که مورد آن از حواس اقباس کرده باشد چنان صورت داد
 و دایره و غیر آن طلب کند کسر قوت غضبی در او پدید آید و از
 مود با احتراز نماید و آنچه اصول منافع را شاهد مقام
 کند و اگر با تفرد با تنگام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید

بفریاد از مادر و دایه استغاثه جوید و عموها و اقوام
 که میباید تحریک و الاثبات در قریب باشد تا خاصیت
 اثر نفس که آن قوت غریزی است در و ظاهر شود و ایند آن
 ظهور قوت حیاء بود که دلیل آنست با درال حسن و قبح و
 ازین قوی چون یکمال که بحسب شخص ممکن باشد برسد نوعا
 انکمال در نوع بوجهی که صورت میند اهتمام نماید بکس
 اول که جلبک ملازم است عبادت از قوه شهوانی باشد
 و نیز بیک شخص متکل است چون شخصی را بنغذیه و تنبیه
 یکمالی که متوجه است نزدیک رساند با ستفاء نوع نیست
 کرد و شهوت نکاح و شوق تناسل حادث شود و قوت
 که مبداء دفع منافق است که عبارت از قوت غضبی باشد
 چون از حفظ اشخاص متکثر شود بحفاظت نوع اقدام نماید بکس
 شوق مکان و تقوی و دایه است پدید آید و قوت
 نطفه و غریزی است که عبارت از قوه عاقله و قوه نظری باشد

چون در ادراک اشخاص و خیر قیام هر ارباب با بدن بی عقل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت با فعل برود افق آید
و کمالی که مغز و طبیعت بوده باشد تمام شود و نوبت
ببدن بر صلوات رسد تا آن انسانیت که بنوسط طبیعت
وجود تام یافت بنوسط صناعت بقاء حقیقی باید و حکما این
صناعت را جاب و کمال خوانند چنانکه در طبیعت دو چیز است
یکی حفظ صحت دیگری از آن علت این نبود و قسم است قسمی در
حفاظت فضل و قسمی در از آن لذت یافتن پس طالب فضل
با بد اول تعدیل و تکمیل قوت شهوات کند بعد از آن تعدیل
قوت غضبی بعد از آن تکمیل قوت نفس و اکتساب معرفت علوم
پس از بد بعد از آن بحفظ قواعد عدالت مشغول شود در
این صورت حکم فضل و انسان کامل باشد **معاذ الله** پس
بود **اول** نفسانی **دو** تمهیدی **سوم** مدنی **اما** سعادت
نفسانی علوی باشد که بکمال نفس و نظام حال او تعلق کرد

ساعات

و ترتیب مدارج آن با بنو سبط علم فساد اخلاق علم منطق
علم ریاضی علم طبیعی علم الهی تا سعادت بد علوی باشد که نظام
حال بدن باز کرد و چون حفظ صحت و معالجت و علم ریاضی که
شامل مجموع است تا سعادت بد علوی باشد که بنظام
حال ملک و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد چون
علوم شرعی و علوم ادب و بلاغت و کتابت و حساب **و حساب**
و اسبغ و امثال آنها و محافظت قبایل و التزام امور چند از لوازم
است **اول** اشیا و معاش و مخالطه و باب فضایل **و شری**
احراز و مجانبیت از ارباب زوایل **پس** اجتناب از اصفای حکما
و اشعار و مخرقات باطله که ارباب ضلالین چنانکه استناب
ترتیب داده باشند لکن مزاج مستعد و تکلیف محمود
بوجهی که مقدر آن حکمت بود نه شهوت و از حد وسط
بدرجه اسراف نرسد و لکن آن نباشد و بر آنکه انبساط را برین
مانند دیگر اخلاق دو طرف مذموم باشد در طرفه را چون

چون خلعت و قناعت و شرافت و در جانب تقریب چون
 عبوسیت و بد خوئی حد وسط آن در میان آن است
 و ملائمت و حسن عشرت باشد محمود است و ظرافت که طرف
 افراط را اسم گذاشته اند بغایت مذموم **جاء** التزام بر ظاهر
 افعال چه شده از قبیل تطبیقات و عملیات و این معنی بجای
 بود در طب چنانکه زنی که نفس چنان از مواظبت نظر معطل شود
 به بله متصرف گردد و خیرات عالم فاسد از او منقطع شود و چون
 از عمل عالم ماند با کسل الفت گیرد و در هلاکت افتد چه
 غفلت بخفت رجوع است بر بدت بهایم و اندکات حقیقی
 عبادت از آنست و در زیادت معرفت حجب نیاید و در طلب
 محصل طالب ما فواید باشد که علم را بحکم فوایدی علم عظیم
 نهاده نیست و بتکرار و تکرار آن همیشه مشغول گردد که اند
 علم نسبت آنست **و** زیاده نفس چنانست که چنانکه در مرتبه
 مفرات نسبتا انحرف یابد آنست قوه است بانجا و از انحدار

در طرف افراط بانجا و از بعضی تقریب و معالجت کتب نیز در اینجا مثل
 طب بدیجه و چیزی است **اول غذا** و آن در نفس چنانست که فیج آن در
 بلعقاد در نفس و سطح ساخته بار او از آن اجتناب نماید با فضیلت
 که در ازای آن در بدن باشد مداومت کند **دقیقه** و آن در نفس
 چنانست که ملائمت و توبیخ و شکنج قوه غصیه است و شهوانی
 نفسی و ارتکاب اسباب در بدنی ضد آن بردارد **نیم** که
 گفته اند که آخر الدواله و آن در نفس چنانست که بغیوت و لغو
 و تکلیف احوال صعب و تقلید افعال شامه دفع آنست **چهارم**
 و آن در نفس چنانست که قطع مشبهات نمودن همیشه بخلاف نفس
 و خواهرش آخرت کند **تا** قوه فطریه را بدین امر و زیاده و زیاده
نیم در طرف افراط و از آن بعلم منطوق خاصه و بیاسات سوفیانه
 که معرفت مغالطات مشهور است توان کرد **دقیقه** در طرف
 تقریب که از علم عاری باشد و لغو و آینه شده که اکساب علم نکرده و از
 آن بیامل و کمال انسان و سایر حیوانات است که بر وی منکشف گردد

نفس است در جا که حرکت اولی باشد بجهت بطلان شهوات انقام ^{ند}
 غضب است و اسباب او اعداد بعضی از اینها غضب و لغزش است
 جلد خیر است **اول** همان نفس و **دوم** سؤ عشر **سوم** طمع ناسد
چهارم فلت مبالوت در کارها **پنجم** کسل که گفته اند الکسل علی من العمل
ششم محنت **هفتم** ممکن ظالمات در ظلم **هشتم** رضا بفضای **نهم** استعمال
 فبای **دهم** نیت ناداشتن و تعطیل در مقامات **یازدهم** درود آشت
 و آن از وقوع حادثه با اشتراط محذور و کجاست شود که نفس بدفع آن
 قادر نباشد و خوف از دفعه قبل از وقوع مضاعف است پس در مقام
 نیت و تسلیم با نیت است و الاخر الذین و الاخره ذلک هو ^{المسیر} الخیر
 شامل او خواهد شد و خوف از مرگ که ضروری است کسی که حفظ
 مرگ را شناسد نکند زیرا که مرگ عبارت از است از استعمال اگر کردن
 آلات بد و نفس جبر است باقی و تعطیل آلات بد و اغلال ^{الاجرام} الجرام
 او فانی نکند و دیگر خوف از جهل خود بود و از مرگ و جازده این خوف را
 حکما و علما ترک لذات جسمی کرده منوجه حقایق معاشد و اندک این

و اسطر بر لوح حقیقی رسیده اند و جازده مضافات دیگر با مقام علم
 و معرفت است **و نهم** **جبار** را نیز بدین همه سه مرتبه است
اول افراط شهوت و محبت چون عشق از و خیر و جازده آن با ^{نفس}
 فکر بود از محبوب با اشتغال علوم و فقه صناعات شاقه و خوار
 از حکایات و روایات شورانگیزی و اشعار محبت آمیزه الغرام سفاد
 بجد **دوم** بطالت در تفریط احوال در اول موقوفه هیلا ^{الاشخص}
 در انبطلان فوج شود و در ثانی با بطلان غایت ایجاد که مستعدی
 افاضه جود واجب الوجود است **سوم** ضرب در دواست و آن الحی
 نفسانی که از فقد محبوب با از فون مطلوبی غارض شود بسبب آن
 صحرانامه بر متعینان **چهارم** و حسرت تقه آن آنها در صورتی
 که بقای محسوسات و ثبات لذات داشته باشند شناسند جازده آن ^{انرا}
 که رجوع بعقل نماید و بنظر مشاهده کند و بداند که هیچ در عالم
 کون و فساد است ثبات و بقای آنجا است کبر و محال طمع فاسد
 و غصه بخورد و همت بجمل مضایل دایم و بایسته مقصود دارد و از

ندکی منازل

آنچه جمیع آن مضمضه فضا لجسنا منما بکد و بعد رختی ضرورت با آنها
 فتلخت نماید و ترک استنکاد و از خاک نکند تا بمبارش آنها
 مناسفت نشود **آندکی منازل** و آن نظردر حال جمعی است که
 میان ایشان مشادکت بود در منزل بوجهی که مضمضی مصلحت
 بود و آنرا حکمت منزل و سبب است منزل نیز خوانند بدانکه آندی در
 بقاء شخص تغذیه حاج است و غذای او پدید پیرو ضاعی چون ذرع
 محما و طی و طبع و غیر آن صورت نمی گشت و مذهب این اسباب
 بمعاونت اعوان و استعمال آلات و صرف روزگار در از دست نیفتد
 و انصار بمقدار حاجت روز بروز موجب انقطاع مایه و اختلال
 معیشت بود ناچار با نذا و اسباب معاش حفظ آن احتیاج افتاد
 و محافظت بهکافی امکان نداشت لاجرم بپدید منزل حاجت افتاد
 و برای ند پیرو غذا و حفظ منزل و ذخایر معاونه که در منزل مقیم باشد
 و حکمت نوالد و ناسل نیز که مضمضه بقاء و قیوم است بدو تمام شود
 چون نوالد حاصل آمد و جماعت انبوه شد باعوان و خدمت احتیاج

پسر ارکان منزل گنج باشند پدید و ماکد و فوزید و خادم و غیره چون
 نظام هر کس در بوجهی از تالیف تواند بود که مضمضه نوعی از
 توحید باشد در نظم منزل نیز پدید پیرو ضاعی ضرورت افتاد
 و چون صاحب منزل با همتام آن ملک بود و با سبب قوم و افراد
 گشت صاحب شریک یا پنجه ها و قوم و کلکم راع و کلکم مشو
 عن بقیه و حال ملک و منزل چون حال طیب است در بکدن
 که اول دلهندال ترکیب اعضا که مضمضه سخت و صمد و رانحال
 از و بر وجه کمال بود نظر کند اگر آن اعتدال موجود باشد
 محافظت نماید و اگر مقصود باشد استعاده کند و اگر در
 عضو و خردی خلل واقع شود در علاج آن مصلحت عموم
 اعضا از رئیس و مرئوس رعایت نماید بحدی که اگر صلاح ^{سایر}
 اعضا درگی باطلع آن عضو باشد مبالا نکند که بدین
 اعضا آن خلل سرایت کند و لطیف و غاصبت و فعل مرتفع
 از اشتیاق منزل که متوجه مقصد خاص است و اشته بود و بهترین

مساکن آنکه بنیاد از اسوار و سقف او مرتفع و ابواب آن
 وسیع و مکان مردان و زنان از هم جدا و چندی در فضیلت و
 جای علیحدگی معتبر و مواضع ذخائر و دفائن محفوظ و احیاء
 خرد و غریب و غیب و تعرض هوام و ثوئی زلال با حسن جوار
 و بعد از اماکن اشراق ملاحظه شده باشد و بواسطه فزونی
 معاملات بحقوق که حافظ عدالت و مفهوم کلام و ناموس
 اصغر بود محتاج شدند بنیاب غریب و زانند جهر نند
 نفره و استعجاب مزاج و کمال ترکیب و که مستند خیرا بود
 اندک از او معادل بسیار معانی دیگر چیزی باشد و مشفق نعل
 اغوات ضرر و زیاده از مکلفات و بکافی بواسطه او مرتفع گشتن پس
 هر چه در امور معیشت نعلو بطیعت داشت لطف الهی از فواید
 نعل و رسانید و آنچه نعلو صناعت داشت بنظر او نعل و پاشان
 حواله فرمود و قسط در **حکال احوال** با باعتبار دخل باشد یا باعتبار
 خرج **اما فصل** با سبب آن بگفتن و تدبیر منوط بود چنان

نظر احوال
 فصل

صناعات و تجارت با ناسیون موارث و هبات و تجارت چنان
 مشروط به پادشاه و مایه در معرض عرض ذوال در و فواید استوار
 از صناعت و حرکت قاصر باشد و در اکتساب خواص تجارت
 بود و خواص صناعت سه شرط رعایت باید کرد **اول** احتیاز
 از جور مانند آنچه بقلب با تفاوت وزن و کیل با بطریقی
 بدست آرند **دوم** عار مثل آنچه مسخر که و هوای حاصل کنند
سوم دنائت مثل اینکه با مکان صناعت شریفه صناعت
 مشغول شوند و **صناعات فقیر** صناعاتیست که از نفس بودند
 از بدکن و آنرا **صناعات عامه** خوانند و اکثر آن در دست
 دخل باشد **اول** بجهت نعلو دار چون صیقلی و مواد
 مشورک و حسن تدبیر و این صناعت و زانند است **دوم**
 آنکه با دب و فضل نعلو دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم
 و طب و استیفا و این صناعت فضلا و ادبیات **سوم** آنکه
 بقوت و شیاعت نعلو دارد چون ضبط مشاعر و مفاوید

صناعات

باعا کروا مثال آن و این فرستاد و **منافع** **نهم** نهم
 نوع است **اول** منافع محک عموم خلق چون احکام را
 شغل مفسد است **نهم** آنکه فضیلت از قضا بل بود چنانکه
 و مطر و مفاخر و این صنعت سهاست **نهم** آنکه مفسد
 فقر طبع بود چون حجامت و دباغت و کناست و این صنعت
 فروما بکار است **نهم** **منافع** بعضی ضرر می باشد چون زدافت
 بعضی غیر ضرر است چون صباغت بعضی بسط است چون درود کوی بعضی
 مرکب چون کار دکوی و هر کس در ضاعت خود بهتر آنکه مشرب
 کمال طلبد و بمرئیه نازل افتاد نماید **نهم** **نهم** بشر شرط
 صورت بندد **اول** آنکه خرج کمی از دخل با مساوی آید
نهم آنکه بملکه که اخلاقت آنرا خیر باشد با جهری که زلف است
 آن کمتر انفاق کنند صرف نکند **نهم** **نهم** رواج کار طلبد سود
 اندک را چون منوالی بود از منافع بسیار که بسبیل انفاق افتد
 بعضی بنشاند و عاقل از خیر افوات و اموال غافل بنشاند

سایر منافع

نماد و اوقات ضرورت و عقد را کتاب و نخط و ابام مرض و بی
 محتاج نماید چنانکه گفتند: بیوش و بیوش یکی بدین **نهم**
 در کجری بند: میاد که در دهر در است: مصیبت بود یکی
 نبشی **نهم** در او چهار چیز است از بایک **اول** تشدد
 و نفیر **نهم** اسراف و بند **نهم** دبا و مباهات **نهم** سؤید
نهم باید که در دست **نهم** محصور باشد **اول** دباغت و طلب
 فریب خوف سبانه و نعالی چون صدقات و زکات **نهم**
 سخاوت و ابتاد و بدل معروف چون هدا یا تحف و صلا
نهم ضرورت دباغت که انطباق ملائم با دفع ضرر بود **نهم**
نهم باغت بر ناهل و خیر باشد حفظ مال و طلب
 نه داعیه شهوت و غرر دیگر وزن پارسان شریک مرد باشد
 در ندگی منزل و نائب او هنگام غیبت و هر بر اخلاق
 در زن دباغت و عفو و حیا و فطانت است و وفا
 وزن حرم بهتر از بنده و با کرم بهتر از ثقیل و در سب است

نهم

سبب اهل

۱۸۱
زین سحر لازم است **اول** هیکت مرد **دوم** کواکب با و **سوم**
مشغول داشتن خاطر زن بپوشانیدن نفس انسانی بپوشیدن
چیز از ضرورت بیانات فراغت باید بغیر از ضرورت برد از حکمای
عرب گفته اند لا تروا لاجل یا لاجل و المان و الا تان و کینه
الصفا و خضر الدمن خانه آفت که او را از شوهر بگری
فرزدان باشد و یا مهابل کند منانه آنکه مال از خود
باشد و بمال منت شوهر دهند انانه آنکه شوهر نریکن
و بیک حال ترا از او دیده باشد بپاد او همیشه ناله کند
کینه الصفا آنکه چون شوهرش از مجلس غایب شود مردم
ذکر بد او را کنند و داخلی بر فقای شوهر او دهند خضر الدمن
آنکه صورت داشته باشد اما بد اصل و بر کفایت بود اما
کتابت باید فرزند را نام نیکو نهاد و دایه مسلم العقل برای
او اختیار کند چنان رضاع او تمام شد قبل از فساد اخلاق
بنا دین و در باطن او مشغول شود از انا خلق و ثبوت بمنزله

جبار او طهور کند اگر جبار در غالب باشد و فاحش نماید
و دلیل نجابت او باشد و او را از مغایرت و ملاحت ازاله
نکاهد اگر در پرا که نفس کودک ساده بود و قبول صورت از
افران نود نر کند و در بر محو نکرده و آنچه در کودک از قبضا
اخذ کند کالتفشی فی البحر می شود و معلم بفراست در او
نظر کند تا استعداد کدام صنعت در او مظهر است او را
با کسب او مشغول دارد زیرا که هر کس مستعد هر صنعتی
نباشد و در تحت تفاوت و بنابر که در طبایع مسودع
صحر غامض و حکمی دمی نهاد که اند که نظام عالم و قوام بی
آدم بدان مربوط است و ذلک تغذیه الغریبا العلم و یا کسب
صنایع و طلب معیشت و را نخر بصر کند که ثروت موردی را
اختیار نباشد عادت ملوک فرس چنان بود که فرزند را در
خانه خود پیش خدمت و حشم تربیت ندادند بلکه با نفاق و
باطراف فرسنادندی نابدر شو و خوشونت گذرانند و بتر

ندیدنی

و بجز معناد نشوند و ادب پسندیده اکتساب کنند و خدا
 بعبودت و ادب ندانند تعلیم دهند و از تعلیم خط و شعر و نحو
 آنچه بپوش و عشرت لغو داشته باشد منع نمایند و با اکاموا
 دهند **اما ندیدنی** که به نسبت باشد که چون جناح اند با مرغ
 چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر عشرت فایده جناح
 الذی ببطون و اهلاک الذی البصر و اذهم باب حصول هم
 العده عند الشده اکرم کرم و عده سفهم و اشرفی امور
 و بتر من معصرهم چنانکه از ایشان افعال الثام و بخران است و
 صله دم در عقول انسان بهتر از خیرات و احسان گویند حضرت
 علی بر الحیرت بر عی بود بفران حضرت هر شب بیدار خانه او آمد
 و در محو چند بدو دانی و انشعور در میان کوفی و کوفی **اما ندیدنی**
 لا یصلی الا جماعه حیرا و انحضرت انشعور شنبه بدان اتفاق
 نکردی و آن احسان کم فرمود تا آنکه انحضرت در وقت یافت و
 آن عارضه منقطع شد انشعور و انشعور که آن احسان از انحضرت بود

فریاد

فریاد و گریه میگردد ناخسته شد و خوابید و در خواب دید بار خدایا
 صیانت آمد و اندک مهرا داد و فرمود خدا باین نعم و لایستفاتی
 کنت استغفرک بکل ليله و سبقت الله تعالی من نصلک بعد از
 بیکر انحضرت امام محمد باقر آنوقت خدا باور رسانیدی و نشانیدی
 کسی خوبتر از او دشمن کند کفایت آن است که بیکانه در لغزش
 گردد اندک خوشتر را بیکانه و از مضرت آداب خدا آنها بترتلاف
 باشد که عداوت او با بیک از عداوت اجانب باشد گفته اند
 الا فرب کالعقاب و نفع آن باندک مسامحه در مال و مسامحه
 در خلوت است **اما ندیدنی** آنها در منزل بنامه در کشید و او
 سایر جراح با شدند در بدن اگر وجود انعطاف نباشد و
 شخص خود میباشد حرکات و سکون مختلفه شود اسباب دلالت
 مسدود کرد و دو فار و مکانک ساقط کرد و دیگر وجود آنها را
 غنیمت شمرد و آنها را در آید خود اند و با ایشان برقی و مدار و الطف
 و مواسات رفتار کند زیرا که ایشان از این کلال و مفرد با عضاده

دام باید و دولتی جلالت و ادا دات در طایع ایشان مرکوز
 طریقه عدالت و انصاف مری باشد و استخدا م بعد از خبر و
 معرفت تمام باید باشد و **الاحد سن** و قفس و از معولان چون
 ابرص و لغو و امثال آن احقران نماید و هر یک از اولی و حال خود
 بکاری باز دارد و از کاری بکاری منتقل نسازد و خیال مغایرت
 از دل آنها بیرون کند که اصل معبرم خدمت خدمت محبت بود
 نه ضرورت و ماکل و ملائیس آنها را بر ملا بد خدمت مقدم دارد
 و او فاسا بشرا ایشان تعجب کند و نادیدنیها عجیبیایات و
 جرایم بنفدیم باید رسانند اما طریقه عفو دینی مشروح باید باشد
 و اگر بخیانت فاحش ملوث گردد که بنادیب و هند بصلاح
 آن نتوان برود نفی کند تا بخاطر الطاف او دیگر خدمت نباشد نشوند
 و چهره استخدا م بنده از آن دلخیز و بندگان بحسب طبعیت صفات
اول حق با طبع او را چون اولاد باید داشت و فضایل آموخت **میر**
 عید با طبع او را چون دواب و مویشی کار باید نمود و مراض

گردانید **میر** عید سهو و اورا بقدر ضرورت بشنوی باید رسانید
 و با شناسنت و استخفاف کار فرمود اهل افایم آورده اند **عرب**
 بنظر و فصاحت و دها منازند اما طبع ایشان بجفا و شهوت
 مایل بود **عرب** بغفل و سپاس و ذکا و نصف منازند و
 بغیر و فساد و بیخفا طی موسوم **میر** یوفا و امانت و نبوغ
 و کفایت مناز باشند و بخل و لوم موسوم **میر** نبوغ
 حدس و فهم مناز و عجب و بکی و بدینتی موسوم **میر** **سپاس**
میر و آن نظر دینا بدین است که مقتضی مصلحت عموم خلایق باشد
 و معاون منوجه باشند بکمال حقیقی و اولی کمند **میر** گویند
 بدانکه هر موجودی در کمال است و آنکمال در بقضو از موجودات
 در کفایت با وجود مفارن افاده مانند لایم سماوی و در بعضی
 از وجود مناسبت است بجهت کمال ارض و در این قسم نالچار بود از
 حرکتی که از نقصان کمال رسد و آن حرکت بیجا و ناسبت است که بعضی
مکملات باشند چون صور که از مواهب الصور بطریق تعاقب **بنظرفه**

نارسیدن بحال انسانی فایز شود و بعضی **معدلات** مانده اند
 که باضافت ماده شود تا تمام و بجای آنکه ممکن است برسند
 و معاونت در اصل سه وجه صورت میگیرد **دافل** بماده **دوهر**
 بالک **بهر** بخد مت یکی آنکه معاونت بالذات کند چنان معاونت
 مملوک مالک را که غایت فعل او نفس معاونت بود یکی آنکه معاونت
 بالعرض کند چنان راجعی که شغفند را بغیر فعل او را غایت دیگر
 باشد و معاونت بر بیعت حاصل آید **چکیم** **نویض** **نیای** که معلوم
 ثانی بود گفته که افای خادم عناصرند بالذات زیرا که ایشانرا
 در کسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست تقوی نیست
 و سیاه خادمند بالعرض غرض ایشان از انحلال بر عناصر بر
 بیعت لازم آید پس باید دانست که خاص و مرکبات همسر دو چه
 معاونت انسان کنند اما انسان معاونت ایشان بخیر و بوجه ثالث
 بالعرض نکند چنانکه انسان در این سه نوع از معاونت بمعاوضه **کمان**
 محتاج است بنوع خود بنی معاونت خدمت محتاجست زیرا که

هر را اگر بنفسه مباشر باشد کفایت ضروریات خود را اصلاح
 نتواند کرد اما چون بتعاون بر داند استیلا معیشت بهم پیوندد
 و تعاضد بشخص و ضایع نفع حاصل آید و معاونت و تقوی بیشتر شود
 که بمهمات یکدیگر بسکاف مقام نمایند پس اختلاف صناعات که
 از اختلاف غرایم صادر شود مقتضی نظام و اجتماع بود و نوع انسان
 با طبع محتاج اجتماع و این نوع اجتماع را اندک خواهند از آنچه گفته
 الا انسان مدتی با طبع و چون دواعی افعال مردمان مختلف است
 و توجه حرکات انسان بربایات متنوع اگر انسان را با طبع ایشان
 گذارند تعاون ایشان صورت نمیند زیرا که مغلوب هر
 مغلوب خود گرداند و هر چه هر مقتضیات خود را نخواهد متنازع
 در میان افتد با فساد و افقای یکدیگر مشغول شوند پس بالفرض
 ندیگر با یکدیگر نیکو رایجی خود نگاه دارند و بدینجه استخوان
 داشته باشند و نفع گردانند و با شغال لایفه مشغول سازند
 اینند پس **دلیل** **خاستند** **یک** **کرا** **این** **ند** **پس** **نوع** **فایده** **حکمت**

سیاست الهی

افند مؤدی بود بکمال که در نوع و اشخاص بالقوه حاصل است
 از سیاست الهی خوانند و اینجوری که سبب آن سیاست
 شده باشد اضافه کنند و اقسام سیاست بسط چهارگانه است
 اول سیاست ملک و قهر سیاست غلبه و شهر سیاست
 کرامت چهار سیاست چهارگانه است سیاست ملک تدبیر جماعت
 که امثال از افضا بل آید و آن سیاست فضل نیز گویند و سیاست
 غلبه تدبیر امور و خنفسان است و آن سیاست شجاعت نیز گویند
 و سیاست کرامت تدبیر جماعتی باشد که بافتنای کرامات
 موسوم باشند و سیاست جماعت تدبیر فروع مختلفه است
 بقانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک
 سایر سیاسات را بر افعال آن موقع گردانند و هر کس را بستان
 خود مؤخذه کنند و سیاست بعضی تعلقی با اوضاع دارد مانند
 خود و معاملات و بعضی تعلقی با احکام عقلی مانند تدبیر ملک
 و ترتیب بدین و کسی را نرسد که بر جان منبری و فضل معرفت

سیاست ملک

بیکی از این دو نوع قیام نمایند و در نقد بر اوضاع شخصی
 افند که با الهام از دیگری مناز باشد و اشخاص را حکما صاحب
 نام خوانند و اوضاع و احوال ناموس الهی افلاطون در مقاله
 پنجم از کتاب سیاست گوید هم اصحاب القوی العظمی القای
 ارسطو گوید الذین عنایت الله بهم اکثر و ارباب ادیان
 اشخاص صاحب شهر خوانند و در نقد بر احکام و تکمیل اشخاص
 بشخصه لایع افند که او بنایند از دیگران مناز بود و حکما
 اشخاص را ملک علی الملک خوانند و اهل شریعت امام و افلاطون
 او را مدبر عالم خوانند و ارسطو از آن مدبر و بعضی اشخاص را
 که صاحب ناموس است ناخو خوانند و شخصی دویم را که ملک
 اساس و مراد از ملک در اینجا نه است که او را خشنی باشد بلکه
 مراد آنست که مستحق ملکی محقق او بود اگر چه بصورت کسی
 التفات رجوع با و نکند چون مباشر تدبیر او بود و در
 و عدم نظام شایع شود و در هر فردی عالم را مدبر باید نام نهاد

صاحب ناموس

ناموس الهی

صاحب شهر

ملک علی الملک

مرافع نکرد و بفتح نوع بوجه اکل صورت نبود و بر حفظ
 نوا بپس فریام نما بید و دیگران را با فاکت مراسم آن تکلیف
 کند و آن مدبر را مصلحت هر وقت در خیریات نظر شد
 چون موضوع این علم هبات اجتماع اشخاص بشهر است و
 اجتماع اشخاص بشهر در عموم و خصوص مختلف اند تختین
 اجتماعی که میان اشخاص باشد اجتماع منکر بود بعد از آن
 اجتماع اهل محله بعد از آن اجتماع اهل مدینه بعد از آن اجتماع
 امم کبار بعد از آن اجتماع اهل عالم و هر اجتماعی را رئیس بود و در
 مروت بود نسبت بر رئیس اهل عالم بر سر عالم بر سر دین
 و ملت علی الاطلاق است و هر دوشخص که میان ایشان در جماعت
 باعلی اشتراک بود باید که میان ایشان ریاست ثابت بود
 یعنی هر کدام که اکثر است رئیس و دیگری مرئوس باشد و لفظ
 اجتماعات بیکدیگر بسته و چه تواند **اند** آنکه اجتماعی جزو اجتماعی
 بود چون منزل و مدینه **در** آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود

چون است و مدینه **در** آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود
 مانند فرید و مدینه زیرا که اجتماعات نافض باشند که هر یک
 بنوعی خدمت اجتماع نام یک کند و ازین وجه احاطت یکدیگر را
 و جماعتی را که از دنیا لعاف کنند و منزوی شوند و آوازه
 نام نهند و طریقی احاطت را بیک مسدود گرداند و نوکل اسم
 گذارند و بیخیل بیاحت از شهر بشهر روند و عبرت خوانند جمعی
 فاضل نظر از اهل فضایل و کرامت شمارند و آن قوم است
 زیرا که عدالت آن نیست که کسی را نه نیوی و باو ظلم کنی بلکه عدالت
 اینست که معاملات با مردم بقاعده انصاف کند و ایشان
 در حقیقت از مرتبه جهاد و اموات اند زیرا که از تقدیر
 خدا انحراف نمایند از ایشان احاطتی نرسد لکن سبب از آن
 غذای مردم خوردند و لباس ایشان پوشند و از آنچه مستحق
 نظام و کمال است لعاف نمایند **ما محبت** که از بیاطاعت بد
 بدان حاصل شود چون وصول کمال محتاج بیعوان است که بی

محبت

احتیاج افند چنانسان با الطبع منوجر کمال اند نیلچاد با الطبع
 مشاؤون بالیف باشند و اشتاؤون ببالیف و طلب کمال عبارت
 از محبت است و محبت انجادی است که کثیرا با در حکم واحد کند
 و احتیاج بعد از آن در حاکم نوع و نظام چنانچه فدان محبت است
 زیرا که اگر میان مردم محبت بود با نضاف احتیاج بنفاد
 و انضاف است که منصف متنازع فید را با صانع خود منصف
 کند و منصف از لواحق کثیری باشد و محبت را اسباب اتحاد
 جمعی از حکما گفته اند که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است
 و هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانکه از وجود وجود
 خالی نیست آنکه محبت را مراتب باشد و نسبت مرتب ان موجود
 در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند چنانکه محبت منصف
 قوام و کمال است غلبه منصف فساد و نقصان باشد و طریقی
 آن بر موجود است بحسب نقصان هر نفسی تواند بود و این
 جماعت را **اصحاب محبت و غلبه** خوانند بقیه حکما نیز فضیلت محبت

و سپهر عشق در جمیع کائنات معترف اند و **مناظران** محبت
 و مبغضت را در دنیا استعمال کنند که ثبوت نطق را در او مشا
 بود و میل خاص را بر کن خود و میل مرکبات را بیکدیگر از
 چنانچه مشاکلا که در اشراج ایشان واقع گردیده و بالیفی
 که بدان میدان افعال خیریه شوکت و آثار خواص افسر و طبایع
 خوانند چون میل آهن بمغناطیس و اصدا دان که از چنانچه
 تنغرات مزاجی حادث شود چون نفرت باغض الحلال از سر که
 از قبیل مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل **مرکب** خوانند و موا
 و معادات حیوانات غیر ناطقه را **الفن نفرت** گویند و محبت
 در انسان بدو قسم است یکی طبعی چون محبت مادر و فرزند
 دوم ارادی و آن بجهار قسم شود **اول** سر بر العقد و **اخر**
دوم بطی العقد و **الاختلال** **ثانی** بطی العقد و سر بر **الاختلال**
جهانی سر بر العقد بطی **الاختلال** و چون مفاصل مردم در
 مطالب بحسب بساطت بسبب قسم است لذت با نفع باخبر

میل مرکب

الفن نفرت

و از ترکیب هر سه با یکدیگر قسم رابع تولید کند و هر یک از انها
 علت فرعی بود از محبت اراده لذت علت نوع اول و تعلق
 نوع دوم و خبر علت نوع سیم مرکب از هر سه علت نوع چهارم
 و محبت از صدافت عاشق بود زیرا که محبت میان جماعت بسیار
 صورت نمیدد و صدافت در شمول بد اکثر نیز نمیرسد
 و در لذت و در لذت و صدافت نزدیک باشد **عشق** که
 افراط محبت است از مودت خاص بود زیرا که عشق خبر میان
 دو تن میباشد و **عشق** با افراط طلب لذت بود با فراط طلب
 و نفع را نه از روی لبا ط و نه از جهت ترکیب در استلزام
 عشق مدخله نباشد پس اگر علت او مذموم باشد فراط طلب
 لذت بود که آنرا **عشق** خوانند و اگر علت عشق محمود باشد
 فراط طلب خبر بود و آنرا **عشق** حقیقی گویند و اخلاص فرمود
 مدح و ذم عشق بواسطه التماس فرات است میان این دو سبب
 و سبب صدافت نیز از هر سه نوع تواند بود **و چون** انسان

صدافت

مضافه مرکب است و میل هر یک بعضی مخالف طبیعت دیگر است
 هیچ لذتی خلایق از شواش لذت نتواند بود و در مردم بواسطه
 وجود جوهر بیسط الحی که آنرا با طایع دیگر مشاکلفی نبود نوعی
 از لذت صورت نمیدد که آنرا بالذات دیگر مشاکلفی نبود
 و محبتی که مقتضی لذت بود در غایت افراط و تشبه تولید
 باشد آنرا عشق و محبت الحی خوانند بعضی مثال همان
 دیگر این محبت کنند و **عشق** گفته که امور مختلفه را با یکدیگر
 قشاک و تالیفی تواند بود اما امور متشاکله بیکدیگر میسرور
 و متشاکل و متالیف میشوند و میان ایشان در حدی حقیقی حال
 آید و لغایر مرتفع شود زیرا که لغایر از لوازم مادیات است
 و در مادیات مثل این تالیف صوره نمیدد و اگر **عشق** در
 ایشان پیدا آید که نوعی از تالیف مایل شوند ملاقات ایشان
 با نهاییات و سطوح بود نه بدو اند و خطای آن ملاقات
 بدو در اتصال نمیرسد چون جوهری که در انسان مشهود است

محبت الحی

از کدورت طبعیت پاک شود و محبت انواع شهوات از او منتهی
 گردد و او را تشبه خود شوی صادق بدید آید و بنظر بصیرت
 مبطل العیال چیزی که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار
 انحضرت بر او فایز شود بگویند که او را لذت که هیچ لذت نیست
 نتوان که حاصل کرده اما عین ذات و لا اذن سمعت
 ولا خطر علی قلب بشر و بدینچه انحاء رسد و در استعمال
 طبعیت بلوغ و نزاکت آن او را زیاده نفاوتی نباشد بلکه
 بعد از مفارقت کلی بدان دلت عالی سزاوارتر بود زیرا که
 صفای تمام بعد از مفارقت حیثاتی و کدورت کلی تواند
 بود **شخص** بسیار باشد که مستعدی محبت جمعیتی باشد که
 در مواضع غریب مانند کشتی و سفار افتاد و افتد و سبب آن
مراشقی بود که در طبعیت هر کس مذکور است و ایشان را آنچه
 انسان خوانند چون انرطبی از خواص انسانیت و کمال هر چیزی
 در اظهار خاصیت خود بود پس کمال انسان نیز در اظهار این

مراشقی

این خاصیت تواند بود که مبتدا محبت است و مستعدی ضد آن
 و مؤلف لهذا صاحب شریعت مردم را با جمیع در عبادت
 مخریص فرمود که در شبانروز گنج نوبت در یک موضع جمع شود
 هم چنین در هر هفت روز یکبار در یک مکان دو نوبت بنیاید
 فطره اضحی یا در لذت عمر بکیم در موقعی حاضر شوند
 تا با یکدیگر منافس گردند و انسب محبت و محبت
 مجازی منجر محبت الهی که گفته اند الحجاز منظره الحقیقه و
 میان اهل محبت که مشترک اند شاید که از هر دو طرف سبب
 محبت فایم باشد و شاید که از طرفی منقطع شود و در
 طرف دیگر باقی ماند چه لذت سرچشمنی بود و بغیر یکطرف
 مستعدی نحو طرف دیگر نباشد هم چنین منفعتی که
 میان زن و شوهر مشترک باشد از حیث قنوت و چنان
 هر دو در آن معاون باشند سبب اشتراک ایشان شود
 و اگر یکی در حد خود تفصیل کند که شکایت و ملاحت ایجاد

و در ذریه زبانه شود تا علامه منقطع گردد و سبب زایل شود
 اما محبتی که استیلا طرفین مختلف باشد چون محبتی که سبب آن
 یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چون میان مغنی و
 منعم و میان عاشق و معشوق در این محبت تشکی و نظلم بسیار
 افتد زیرا که طالب لذت استیصال مطلوب میکند و طالب منفعت
 در حصول مطلوب و بجهة تحصیل مطلوب خود ناخوارند از آن
 باین سبب پیوسته عاشق و معشوق و منظم باشد و ظالم در حق
 هم او بود زیرا که در استیفاء منعم و وصال تحصیل کند و در مکاتبات
 آن ناخوارند از آن نوع محبت را بواسطه مفادین او ملامت
 میکنند **محبت الهامه** خوانند و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس
 و عروس و غنی و فقیری باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود
 زیرا که هر یک از صاحب خود انتظاری کند که در اکثر اوقات
 مقفود بود و فقدان با انتظاری موجب فساد دینت گردد و از
 فساد دینت استیصال حاصل آید و استیصال موجب ملامت بود

محبت الهامه

و بر عایت شرع عدالت این فساد زایل گردد اما محبت اهل خیر چون
 از انتظاری منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب
 مناسبت جوهر و مفصل است این خیر محض باشد لا جرم از تشکی
 ملامت معصون ماند و اظهار صداقت از سلاطین نیاز آن
 بود که خود را منفضل و منعم شمرند و محبت پدر و فرزندان
 بسیار آن بود که او را نفس خود بیندازد و خود را در ایجاد او
 سبب ثانی داند و عدت هر کس که او را باشد معجول خود نیز
 خواهند داد آنگاه و محبت فرزند از محبت پدر فاضل بود زیرا که
 او معجول و مسبب است و بوجود سبب خود بعد از لذت ملذذ
 مشبه شود تا روزگاری از منافع او منعم بکسی محبت او
 انکسار نکند از این جهت صاحب شریعت فرزندان را با احسان
 والدین و صفت فرمود بدو عکس و محبت برادران با یکدیگر
 بجهة اشتراک بود در یک سبب پس با یک محبت ملک غنی با
 محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک را محبت نبوی و محبت

افسار اجتماعات

بعثت بکدک و راجعت لوی باشا نظام میان ایشان
 محفوظ ماند **اما افی اجتماعات** چون هر مجموعی در محکم و تقاضا
 بود و اجرای او را با و در آن مشا دکت نه و افعال ارادتی
 چون موافق است خیرات و شرور اجتماعات بنی بد و قسم شود
اول آنکه سبب او از قبیل خیرات بود **دوم** آنکه سبب او
 از قبیل شرور بود **اول** مدینه فاضله خوانند و آن یک نوع پیشتر
 نتواند بود **دوم** را مدینه غیر فاضله و آن سه قسم باشد **اول**
 آنکه اجرای مدینه یعنی مشخص بشری از قوت عقلی حاصل باشد
 و آنرا حکما **مدینه فاضله** خوانند پس آنکه از نقصان قوت مادی
 قانوی بیخیل آورد باشد و آنرا تفصیل نام نهاده و بنا
 بر آن تمدن ساخته آنرا **مدینه فاضله** خوانند و چون باطل و
 شر را نهایی نبود لاجرم هر یک از اینها شیعیان متناهی
 شود و در میان مدینه فاضله بنی مدینه غیر فاضله واقع
 شود و آنرا **توامت** گویند و در میان مدینه فاضله بیخاند

مدینه فاضله

مدینه فاضله
از میان مدینه

اول اباب فضايل و حکمای کامل و ایشان **فاصله** خوانند **دوم**
 جمعی که عوام را بمراتب کمال اضافی رسانند و معتقدات
 طائفه اولی دعوت کنند و علوم ملاعب و خطابت شعر
 و کتابت صناعات ایشان باشند آنها را **دول** **الکینه** خوانند
سوم جمعی که فواید عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند
 و علم حساب و اسنفا و هندسه و طب و نجوم صناعات ایشان
 باشد آنها را **دول** **الکینه** خوانند **چهارم** جمعی که بحفظ حرم و حاکمیت
 بیضه اهل مدینه مفرود باشند و اباب مدینه غیر فاضله را
 از ایشان منع کنند آنها را **الحاکم** **الکینه** خوانند **پنجم** جمعی که
 اقوات و اوراق این اصناف ترتیب دهند خواه از وجود
 معاملات و صناعات و خواه از وجوه جیابت خراج و غیر آنها
البان خوانند و **بنا** **عظمی** در آن مدینه چهار حالت دارد
اول آنکه ملک علی الملک میان ایشان حاضر باشد و علا
 او اجتماع چهار خصلت است **اول** حکمت که غایتها را با آن

بنا

در شهر تعقل نام که مورد بغایت شود بهتر خودت افتاح بخشد
 که از شرایط تکمیل است **جهان** قوت جهاد که از شرایط دفع
 و این را بشناسد **بایست و حکمت** خوانند **دوم** آنکه ملات حاضر ظاهر
 نباشد پس استیجاء چها حاصلت باید در چهار زن حاصل شود
 تا بمشادکنت کنفسر احده و ندکیو مدینه قیام نماید و آنرا **بایست**
افاضل خوانند **بهر** آنکه هر دو بایست مفقود باشد
 اما در هر حاضر بود که سبب در سگاماضیه مثله و عارف باشد
 و بخودت نیز هر شیئی را بجای خود استعمال توانا کرد و بایست او را
بایست خوانند **چهارم** آنکه او صاف تر بود در اشتیاق
 منفرد حاصل باشد و بمشادکنت بندگیو مدینه قیام نماید
 آنرا **بایست** خوانند **دوم** خوانند **دوم** **بایست** بحسب بساطت
 نوع است **اول** مدینه ضروری که غرض ایشان تعاون با کشتن
 ضروریات باشد محمود چون فلاح و صد و عجز و زدن و
 چون دزدی و راهزنی و پسر ایشان شخصی بود که امتناعی از آنها

بایست

نیز توانا کرد **دوم** **بایست** که برای نبل ثروت و استکبار
 تعاون نمایند **بهر** **دوم** که برای منع از لذات محسوسه
 اجتماع و تعاون نمایند و این مدینه را در مدین جاهله سعید
 و مضبوط شمرند و این مدینه بعد از تحصیل ضرورت و بسیار
 صورت بندگی **چهارم** **مدینه کرامت** که برای وصول بکرامات
 قوت و فعلی تعاون کنند و اهل کرامت این طایفه بجهاد سبب
 حاصل آید بسیار با مساعدت سیاب لذت بافدوت بر نیاید
 از مقدار ضرورتی بقیع با نافع بودن در طرفی این سیاسته گانه
 و دوسبب دیگر تا بشکریه اند یک غلبه و قبح و شای
 این مدینه طالب ملک باشند و مال بخراج و تغلب شنا کنند
 و دیگران نفقه کنند و اهل کرامت با آنها فقر جویند و اهل
 این مدینه مدین دیگر اینجا اهلیت نسبت دهند و خود را
 بفضیلت و شبیه ترین مدین جاهله است مدینه فاضله و
 چون کرامت ایشان با فراط رسد **مدینه** شود و نزدیک

مدینه

مدینه

مدینه

که در بدین غلبه **پیچیده غلبه** که تعاون یکدیگر کنند
 که ایشانرا بدیگران غلبه حاصل شود و مقصود غلبه از غلبه
 مشوع بود و **غلبان** سه صنف باشند **اول** آنکه لذت
 ایشان در فخر آنها بود **دوم** آنکه فخر را در طریق لذت استعلا
 کنند و اگر بدون فخر مطلوب فخر یابند فخر نکنند **سوم** آنکه
 فخر با نفع مفاد آن خراشد و خیر نفع از بدی که با وجود بگو فخر
 بدیشان رسد انتقام نمایند و این معنی را بگویند و علوه
 شمرند **ششم** **دینیه احکام** که آنرا **دینیه احکام** خراشد لجامی
 که هر شخصی در آن اجتماع مطلق بود و هر چه خواهد کند بعباده
 آخری شهر آزادی باشد و میان ایشان تدریس بکنند و سر
 اما **سیاست ملوک و ارباب ملوک** سیاست ملوک بر دو نوع است **اول**
 سیاست **فاسد** که آنرا **الامان** خراشد **دوم** **سیاست** **سالم** **سالم**
 مستک بعدا لک کند و ساجد و تم مستک بحد و مردم در
 هر دو حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند از اینجا

دینیه احکام

سیاست ملوک و ارباب ملوک

گفته اند الناس من ما نهم اشبه منهم بآبائهم از بعضی ملوک
 نقل است که گفت سخن الزمان و طالب ملک باید مستمع
 خصلت باشد **اول** حب **دوم** علوه **سوم** منانیت
چهارم عظمت نام که آنرا **عز الجلال** خوانند گویند نام
 بکل خردن عادت گرفته بود و نریت می کرد و بک از دنیا
 با و گفت این عز منبت مرعرات الملوک مأموران از آن باز ایشان
پنجم صبر و مفاسات آمد و ملازمت طلب بمال است **ششم**
 بسا **دهم** احسان و ملک طیب عالم است و هر چه عالم از
 دوجنی بود بک ملک تغلبی و آن فیج بود لذت و نفوس رسد
 را حس نماید و دوم تجارت هر چه و آن مؤلم بود لذت و نفوس
 شریه را لذت نماید و میان دول از اتفاق جامع بود پس
 اگر آن اتفاق محو باشد دولت خراب بود و اول دولت باطل و عمت
 غالبه اگر سپهر ایشانرا نظامی و عدالتی بود دولت ایشان
 تملک نماید و الا بر وجه متلاشی شود زیرا که اختلاف دولتی

و اهو با عدل کم آنچه مفتضو است بخدا بود موجب انحلال باشد
 و ندب بر حفظ دولت بد و خیر بود **اول** نالغ اولیا **ثانی**
 اعدا و چنانکه از خبر معندله بنکافی چهار عارض حاصل آید
 اجتماعات معندله بنی بنکافی چهار صنف ثابت شود **اول**
 اهل فله **دوم** اهل شمشیر **اهل معامله چاروا** اهل در لخت
 که هر یک بجای عنصر باشند در دولت و غلبه بدی
 موجب انحراف مردم آن پنج صنف اند **اول** آنها که بطبع خبی
 باشند و خبی آنها تعدی کند این طایفه خلاصه آفرینش اند و
 جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید نرسد بکلی بن مردم بیادشاه
 آنها باشد **دوم** آنها که بطبع خیر باشند و خیر آنها تعدی
 نکند این طایفه را نیز غرض باید داشت **سوم** آنها که زنجیر باشند
 و نه شر باشند از این باید داشت و خیر خیر نمود **چهارم** آنها که
 شر باشند و شر ایشان تعدی نکند ایشان را اهانت و
 تحقیر باید کرد و مواعظ و درواجه منوجه خیر نمود **پنجم** آنها

که شر باشند و شر آنها تعدی نکند ایشان را خیر خلق باشند
 هر کدام را که اصلاح ممکن نباشد از شر ایشان بجنبشاید
 یا نفی از بلد باید کرد و اگر شر با فراط بود و مودت فساد و فتنای
 نفع حکما خلاف کرده اند و دانکه مثل ایشان واجب باشد
 بانه اکثر بر آنند که قطع عضوی که دفع شر شود چون دست
 یا پا یا زبان اکتفا باید نمود زیرا که تحریک بنیائی که آثار حکمت
 الهی در آن مودع بود نشاید و بعضی شر قبل را برای نفع کثیر
 جانور است و در شتم خیرات سوخت میان اهل مدینه نگاه
 دارد و منع جود بعضوبات کند و عفو بات مفاد پر جود مفاد
 بود و الاجر دیکر لازم آید اگر پیشتر باشد بجا و اگر کفر باشد
 بدینه و جود شخصی جود بود بدینه و بعضی آنکه کربا و جود
 عفو کتب از جاتر سافط نشود بعضی سافط است و بدادشاه
 بر عا با احسان با هیبت کند و مردم را با التزام فوائده عدا
 تکلف کند و سمرقین را سیاست نماید که گفته اند او با ستم

لا تقیم الا بالاسباسه وادباجات را از خود محبوب ندارد
 ومفالات ساجان مسموع ندارد و ابواب خوف و بجا خویش
 مسدود نکند در امن طرفی و حفظ ثغور اهنام نماید و پیش
 با اهل رای و تدبیر غافل از امور ملک نباشد که خوف نکو
 در اندیشه ملک قومین از خوف لشکر خشم باشد و سر ارجو
 از نا اهلان پوشیده دارد و منهیان و جواسیس با استغلا
 خیابای امور تعین کند خصوصاً از حال دشمن که بعضی بنیاد
 در غلبه بد دشمن و خوف بود بنیاد برایشان باد دشمن ناخواند
 مدارا کند و با دوستی و وفات و بعد از تقدم شرایط خود را
 که منفوق الکلمه نباشد البته بجزب نورد و بنفس خود جدا
 نکند آنگاه زیرا که اگر شکست شود ندارد آن مشعل که کرد
 و لشکر کشی که اختیار میکند با بدست صفت موسوم بود
اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت مشهور **بیمار**
 برای صائب و تدبیر تمام منحل بود **مستمر** آنکه عمارت در و ب

کرده باشد و صاحب بجز به کشته باشد و مهم تر شرایط
 بقیض و استعمال جاسوس و طلا به باشد دشمن را حقیر نباید
 شمر کم منقشه قلیله غلبت فتنه کثرت و ناممکن باشد اسیر از
 نکند که در امور منافع باشد چون استثنای و تن و غذا و بعد از
 ظفر قتل نکند و تعصب عداوت نورد و استعمال عفو از ملوک
 بجز در دردت محمود **ثانی** **اسباسه** **غلام** **آب** **شباع** **ملک** در آداب
 ابن المضع آمده که اگر سلطان ثواب را در کوچه فوار و احداث کند
 خان اگر قریب نوز باده کند تو تعظیم او را باده کنی چون
 در خدمت او منزلت باید نفعات منوائیه مکن که آن مملکت
 و حشمت است خفت از و بپذیر و خود است با و نگذار و هیچ کار
 صعب ثواب و زارت نباشد زیرا که منافقه در آن بسیار افتد
 و حساد او اولیای سلطان باشند و طامعان منصب او
 فرصت و هیچ سلاح او را جز از صحت عمل و استقامت مزاج و
 صدق قول نباشد و باید بعد از حساد مبالغت ننماید

سپاس خدای تعالی
 ملوک

و سخن پادشاهان بخت و پیمان گوید و چون روحلم آسکه باشد
 ز پادشاه همیشه غلبه با حلیم بود شا پادشاه مرزبوره در کتب
 مبسوط مسطور داشت ز پادشاه حاجت بیان نیست والسلام
 خیر خنام

